

بنام خداوند توانا و دادگر

نبرد برای عدالت

عبدالناصر نورزاد

اهدا:

برای آن هاییکه با دگر اندیشی موافق منطق و اعتدال، به سیاست های لیبرال نو وبازار آزاد نه گفته و راهی منطقی و موافق واقعیت های عینی در جامعه ای افغانی را در این نبرد سترگ برگزیده اند!

الف

سخنی از نگارنده

حمد و سپاس خداوند عالمیان (ج) را که به انسان منحیث خلیفه خود و اشرف مخلوقات، نعمت عقل و دانش ارزانی فرمود تا تفکر کند و در نبرد تفکیک حق از باطل، به اساس الزامات عقلی و منطقی، جانب حق را فراگیرد. پس الزامی است تا منحیث خلیفه خداوند متعال و صرف محض رضای خالق خود برای حق سخن گوئیم و هر فیصله و تصمیم ما، بر مبنای دفاع از عدالت و عدالت محوری باشد. در این نبرد سترگ، نه تنها که باید جانب حق را فرا گیریم بل باید برای تامین عدالت نیز بکوشیم. اثر حاضر "نبرد برای عدالت" برای این منظور نوشته شده است تا حق تامین شود و عدالت حاکم گردد. اگر چنین نشد، حداقل ندایی برای تامین عدالت خواهی و تعادل رفتاری در ذهن ما زنده باشد. در حال حاضر، یکی از ویژگی های بارز انسان ها حس عدالت خواهی و عدالت طلبی آنها می باشد. طوری که اگر تاریخ بشری را مورد بررسی دقیق قرار دهیم، خواهیم یافت که اغلب انقلاب ها، شورش های انسانی، تحولات تاریخی و سرنوشت ساز مانند جنگ های جهانی

و میان دولت ها، با انگیزه ی قوی عدالت طلبی شکل گرفتند. عدالت همواره در همه جوامع دارای تقدس بوده و آرمانی است که همه در خصوص آن تکاپو می کنند. پس یکی از مجراهای تحقق عدالت اجتماعی از طریق مسائل اقتصادی است و این که تحقق عدالت اقتصادی، در واقع تحقق عدالت اجتماعی است، شکی در آن وجود ندارد؛ طوریکه هر دو یکدیگر خود را مکمل می کنند. اگر خوب دقیق شویم در می یابیم که انسان ها مادامی که به غنا و رفاه یکسان و معتدل می رسند آنگاه است که میان آنها عدالت تحقق یافته است. پس رابطه تنگاتنگی میان برقراری عدالت و در آمد ها نیز وجود دارد، طوریکه تحقق عدالت منوط به دست یابی تمام افراد جامعه به سطحی از رفاه و غنا تعبیر شده است. سطح رفاهی که شامل تقسیم مسئولانه و عادلانه قدرت و ثروت شود. در کتاب حاضر که با اضافات و تجدید نظرات دنباله کتاب در دفاع عدالت است، تلاش شده تا موضوعات جدید با رویکرد متنوع شامل این دست گردند. زیرا تحقق عدالت بدون بازنگری عمیق در سطوح و لایه های اجتماعی آن امکان پذیر نیست. چون در بسیاری مواقع ایده های در ذهن داریم که گاه گاهی در گیرمان می کنند. افکاری که از لحاظ ساخت و بافت منحصر به فرد است. هر کس همسان طرز لباس پوشیدن، حرف زدن عادات زندگی و انتخاب دوستان، ایده های دارد که منشا در طرز شخصیت اش دارد. شاید اولین سؤال در ذهن انسان های که تازه در مسیر آگاهی قدم می گذارند، این باشد که چرا متفاوت از دیگران هستیم و چرا مانند دیگران فکر نمی کنیم؟ حتی بسیاری ها این وجه فارق را چنان برجسته و غیرعادی می بینند که دو راه نزد شان باقی می ماند: یا گریز از اجتماع انسانی و در

انزوای مطلق فرو رفتن و یا هم سازش با آنچه که خلاف اصول و عقاید شان است این نوع انسان ها چنان در پی دغدغه های ذهنی به دنبال بی غلاف ساختن حقیقت استند که لزوما در مکان خاص جایی ندارد؛ با هر کی و هر کجا در نزاع استند و راهی جز تقابل و تصادم با محیط و ماحول برای شان باقی نمی ماند، چرا که معمولا بر حسب فطرت انسانی، ما انسان ها زیاد حوصله به چالش کشیدن واقعیت هایی را نداریم که ظاهرا بر حسب و مبتنی بر حقیقت است، اما در باطن امر هرزه یی بیش نیست؛ مانند اقتصاد بازار که بر اساس عقیده برخی ها، راهی یگانه برای رشد و پیشرفت جامعه امروز انسانی محسوب شده و به یک تصور غالب و در عین حال عاری از حقیقت مبدل شده است. چرا اقتصاد بازار و طرز تفکر فردگرایانه؛ به عنوان تنها راه حل معضلات اقتصادی تصور می شود؟ در حالیکه همین اقتصاد بازار آزاد در امتداد ادوار تاریخی به علت نا متوازن بودن ریشه های فکری آن و غیر متعادل عمل کردن در عرصه عمل، زمینه ساز بحران های حاد فکری شده تا فاجعه بیافرینند. نظام مبتنی بر ایده سرمایه داری نه تنها عامل بحران های اقتصادی بوده بل زمینه را برای بی عدالتی و نزاع های متعاقب آن مساعد و همواره ساخته و مورد نقد بیشتر از مخالفانش قرار گرفته است. از سوی هم، واقعیت های در درون منطق سرمایه داری وجود دارند که کتمان آن تنها برای انسان های بی خبر میسر است، اما آن هایی که با ریشه های عمیق این نحله فکری آشنایی حداقل ابتدایی دارند، وجود آن را غده ی سرطانی در درون بطن اجتماع انسانی مبنی بر داد و ستد دانسته و نقد آن را من حیث یک ضرورت، امر بدیهی در زندگی شان می دانند. هدف این کتاب پرداختن به این وجه فارق بی عدالتی

مبتنی بر اقتصاد بازار تحت شعاع نظریه ای غیر انسانی لیبرالیسم نو است که با یک نگاه انتقادی به آن پرداخته شده است. ماهیت ساختاری این کتاب طوری است که تنها ریشه ایدئولوژیک دارد و کدام رساله و اثری علمی نیست؛ تا بتوان صحت و سقم آن را در پرتو نظریه های علمی و اکادمیک، نقد کرد یا به تائید آن پرداخت. در پرتو چنین دیدگاه هایی است که تلاش شده تا این نظام سرمایه داری مبتنی بر نظریه های لیبرال نو در دو سطح نظری و تجربی به نقد گرفته شود. نظامی مبتنی بر سود و احتکار که هر دو هنجار عقیدتی-دینی، اخلاقی - انسانی را صدمه زده، روح و وجدان هر انسان بیدار و با وجدان را می آزارد. در این کتاب تلاش شده خصوصیات عینی یک نظام تمام عیار اقتصاد بازار با نارسایی های آن در پرتو عدالت اجتماعی و نگرش توازن محور آن به بررسی گرفته شود. اقتصاد بازار مزایای اندک و معایب فراوانی دارد. تنها فایده آن سود فراوان برای سرمایه داران است و توصیه ای مبنی بر این که "از هر طریق و در هر کجا می توان پول به دست آورد" را اشاعه می دهد. در حالیکه نواقص آن سم پاشی در یک جامعه انسانی، رقابت فلاکت بار اقتصادی مبنی بر سود، احتکار و توزیع غیر عادلانه ثروت و قدرت، کالایی کردن مناسبات اجتماعی، مهجور کردن معنویات و... می باشد که همه و همه مصیبت می آفرینند. پس از این منظر در این مجموعه تلاش کرده ام، تا مصداق های عینی و نتایج فلاکت بار یک فکر اقتصادی غیر معقول را با نهایت ژرف اندیشی و عمق موضوع، به تصویر بکشم. کوشیده ام تا نشان دهم که هر مسیر فکری اقتصادی بدون از اقتصاد بازار و فردگرایی می تواند التیامی بر زخم های ناسور ناشی از تامین نظام غیر انسانی سرمایه داری

باشد. هر راهی جز سرمایه داری، هر انسانی جز انسان اقتصادی، هر مفکوره‌ی جز کالایی کردن مناسبات انسانی و بلاخره، هر تلاشی جهت کسب ثروت جز نظام سود و احتکار (سرمایه داری) می تواند پاسخ قناعت بخشی به این معضل باشد. پس برای تامین عدالت باید تلاش کرد تا زمینه برای زیست بهتر انسانی مساعد شود. در فرجام، بار تمام نارسایی های این اثر را به تنهایی بدوش کشیده و حاضر م بابت کاستی محتویات آن هم در قسمت طرح منطق ضد سرمایه داری و هم سیاق تحریر سطور تسجیل شده در آن را، علت نارسایی فردی خودم بابت علم قلیل بدانم. این اثر را برای آنانی هدیه می کنم که با من هم فکری دارند و ایده مشترک داریم. برای آنانیکه به علت مفاد شخصی و یا هم عدم درک درست از این طرز فکر غیر انسانی در مخالفت با من قرار دارند، تحفه ای جز کتاب ندارم تا خوب تر بدانند که نظام مورد نظر شان، غیر انسانی و غیر اسلامی است. برای آنانیکه که تا هنوز هم حاضر به پذیرش این حقیقت نیستند که هر راهی برای انکشاف و توسعه جز نظام سرمایه داری و بازار آزاد می تواند پاسخ معقولی برای حل مشکلات اقتصادی در جامعه فقیر ما باشد. بلاخره **نبرد برای عدالت** را برای همفکرانم، به رسم انسانیت اهدا می کنم تا برای تامین آن صادقانه و جسورانه برزمنند و در اهداف بزرگشان، جز تامین حق و عدالت، چیز دیگری وجود نداشته باشد. البته این نبرد برای عدالت، بدون استثنا همه ی هموعانم را در برگرفته و بدون قایل شدن امتیازی، برای همه مطابق آیه متبرک قرآن کریم (ان اکرمکم عندالله اتقاکم) عدالت را به همه گان یکسان نوید می دهد. قابل یاد آوری است که نخستین مقاله این کتاب با یادداشت تاریخی از مرحوم غلام محمد غبار

نویسنده و تاریخ نگار شهیر کشور آغاز می شود. این مقاله که تقریباً ۸۰ سال قبل نگاشته، اهمیت مضاعفی در شرایط کنونی پیدا می کند.

با مهر فراوان

عبدالناصر نورزاد

زمستان سال ۱۳۹۹ مطابق ۲۰۲۱ میلادی

اقتصاد ما

نویسنده: میر غلام محمد غبار

منبع: روزنامه دولتی «اصلاح»، سال ۱۸، شماره ۵۱، شماره مسلسل ۴۵۴۲، ۱۶ میزان ۱۳۲۵
(۱۹ اکتوبر ۱۹۴۶)

چندین سال پیشتر امور اقتصادی افغانستان بدرجه آشفته و پریشان کرد که می‌بایست گفت
آنروز اقتصاد در مملکت ما موضوع و مفهومی نداشت صادرات کشور با کمال
بی‌سابقه‌گی و عدم علم و اطلاع از طرف تجار انفرادی در بازارهای نزدیک شرق برده
شده و با قیمت حد اصغر فروخته میشد و گاهی هم چون تجارها وحدت نظر و سرمایه
نداشتند بر ضد همدیگر حرکتی کرده و نرخ حد اصغر را نیز می‌شکستند. زیرا ایشان توان
انتظار بازار مساعد و اداء مصارف نداشتند، رنود و دلالتها نیز مثلاً مورچه در پاچه شان
افتاده و شکست آنها را تسریع می نمود و واردات کشور ما نیز نمی‌توانست بهتر از
صادرات ما حالی داشته باشد، چونکه امتعه خارجه پس از آنکه چندین دست گردیده و
چندین باز فائده از آن برده شده بود از بازارهای نزدیکترین مشرق داخل افغانستان گردیده
و بعد اعظم قیمت فروخته میشد. و قیمتی مملکت نیز در بازارها خارج بنام و عنوان
صادرات ممالک بیگانه در معرض بیع و شری می‌آمد.

این اوضاع با عدم انتظام امور رسمی و فقدان توجه بمنابع تولیدات داخله به قلت علم و اداره اقتصادی و معدومیت تمرکز سرمایه سبب شد افغانستان در تجارت جهان سهمی و در بازارهای دنیا اسمی نداشته باشد، در بازارهای نیمه شکسته کابل و شهرهای عمده ما وظایف و مفاد بانکی و چنجی و غیره نیز در دست چند نفر صرافان خدا ناشناس بازی میکرد. از اینجا به بعدست که خدمات برجسته اقتصادیون مملکت احساس و تحول عظیمی در تجارت افغانستان بوقوع میرسد، باین معنی که فرد قابل قدری برای اصلاح معایب بی پایان اقتصادی ما قد افراخته و عملا به رهنمونی های مهمی پرداخت. این آدم با پشتیبانی که از حکومت گرفت توانست امور بانکی را منظم و شرکت های معظمی تاسیس و در مدت کمی سرمایه های پراکنده قوم را از روی زمین و زیر زمین جمع و تمرکز بخشد، این شخص مجبور بود برای رام ساختن پولدارها در وهله اول امتیازات بزرگ و بی سابقه به آن گروه داده؛ و در نتیجه قوت مدافعه اقتصادی کشور را تشکیل و صادرات و واردات را بطور منظم در دست گیرد.

اینست که در سالیان چندی صادرات خام کشور بطور مشعشعی در بازارهای جهان زیر عنوان افغانستان عرضه و واردات فراوانی مستقیما از سرچشمه آنها داخل افغانستان گردید. و لهذا دست صرافان و دلالان بیگانه با پای ثالث یکجا از میان قطع گردید. قوه مالی کشور یا باصطلاح اقتصادیون ثروت عامه رو بافزایش رفت، تولیدات و واردات نسبتا بموازنه تا اندازه نزدیک شد، و روح کار با ذهنیت پول شناسی که قبلا بسیار ضعیف بود در مردم تقویت و در رونق و یا اولاً نمایش بعض صنایع جدوجهد بعمل آمد. روی هم رفته تمام این مساعی مردم را به آینده درخشانی نوید میداد، و صدای رسای تحسین و آفرین از کران تا کرانه کشور بلند شد تا جائیکه نظیر آنرا در گذشته کمتر توان یافت.

در هر حال تا اینجا همه همراهیم و در مجاری امور با دیه تقدیر مینگریم، حتی دولت خود پشرو این تجدد اقتصادی را که جز تجار بودند در راس امور رسمی و اقتصادی کشور قرار داد. و از فرط همنوائی شرکت دارها و سوداگرها را با ماموریت های رسمی وزارت اقتصاد ملی قبول، و این هر دو شق را با اعتماد غیر قابل وصفی مثل دو نگین در یک انگشتری جا داد.

این روش جدید اقتصادی ما چند سالی دوام داشت که به تدریج اما پیهم عکس العمل های آن آشکارا موثرانه شکوه و شکایت از هر طرفی بلند گردید، خاصه او وقتیکه پیشتر و این ریفورم اقتصادی برای یکدوره طولانی که میتوان آنرا دوره فترت اقتصادی و زمانه زمام گسیخته گی سوداگرها و شرکت دارها نامید از صحنه فعالیت های اقتصادی دور گردید. در هر حال در مقابل شکایت عامه مدافعات مذبوحی کارکنان اقتصادی و گروه سوداگر که هر دو بهم مخلوطند نیز آغاز یافت، ولی مدافیه ایندسته بیشتر از علم و منطق بر اساس جدل و مغلظه استناد مینمود و مردم را به یک آینده درخشان و مجهولی مفتون میساخت، در حالیکه نتایج اقدامات اقتصادی شان عملا در صحنه عیان مجسم بود و هیچ پرده حقیقت آنرا نمی توانست پوشید. شاید چیزیکه بیشتر به تسکین اضطرابات نهائی ایندسته کمک مینمود همان ندرت انتقاد منقدین بود، و از همین جهت گاهی مصادر امور اقتصادی خود طالب انتقاد شده، و برای آنکه در تطبیق آمال آینده خویش از نظرهای جدید مردم آگاه شده و پایه عملیات سابقه را بنوع دیگر محکمتر گردانند، حتی در روزنامه ها اهل بصارت را دعوت به انتقاد نمودند. ولی بعدها در اثر انتقادات کوچکی که مشت نمونه خروار بوده مجددا متردد گردیده و بنام آنکه منقدین چون راه نمی نمایند خواستند از انتقاد منصرف شوند. اما خیر! هر آدمی میدانند که سکوت مردم در چنین موارد اصلا از عیب کار نمی کاهد، بلکه عکس العمل هر قدر دیرتر آید شدیدتر آید.

در این روزها باز خطابه‌های چندی درین موضوع زیر عنوان «راپور تاثر اجتماعی در سالون کانفرانس» بطور مسلسل در روزنامه‌ها انتشار یافته، و ضمناً از خدمات گذشته اقتصادی و پلان‌های پنجساله و نویدهای آینده سخن راندند اینست که اینجانب نیز خواست توسط این مختصر کلمات چندی درین موضوع بعرض کار کنان اقتصادی و دسته سوداگر کشور برساند. البته با امید و اعتماد آنکه از یکطرف حکومت موجوده در زیر راهنمایی قاید مصلح والاحضرت سپه سالار غازی صدراعظم تصمیم قطعی برای ترقی و تعالی کشور گرفته و زمینه گفتگو و نشرات را راجع به مصالح مملکت وسعت بخشیده اند و از طرف دیگر پیشرفت و ریفورم سابق اقتصادی خود مجدداً وارد صحنه شده، تمنیات خویش را برای اصلاح مفاسد دوره فترت اقتصادی اظهار می‌نمایند، و از طرفی هم تا اندازه شرایط سنگین امور اقتصادی زمان جنگ جهانگیر ولو بطور محدودی از بین رفته است. پس بعید نیست امثال این یادداشتهای خالصانه در تعیین خط مشی اقتصادی آینده ما بسیار بی‌فائده ثابت نشود.

قبلاً باید گفت چنانچه رابطه نسبی بین کار و پول و زمین از واجبات است و به همین نظر تزئید اجاره را سبب نترل اجوره میدانند حفظ تناسب در امور اقتصادی شرط است و در صورت انحراف سوخت و ساخت و اجحافات می‌آید که «ظلم» نام دارد و همچنین برای رسیدن بمقاصد عالیه اجتماعی که سیاست «حریت فردیه مطلقه یعنی فرد را بگذار هر چه میخواهد بکند» بهترین سیاستی بشمار آمده است، در حالی صدق میکند که عمل فرد بمصالح و شرایع جامعه تصادم نه نماید. در هر حال سیستم‌های اقتصادی که در روی زمین قبول شده اند با اختلافاتی که بین هم دارند بیشتر یک غایه را هدف قرار می‌دهند که عبارت از ترقی کشور و بلند رفتن سویه معیشت مردم است؛ در حالیکه اسلوب اقتصادی ما به هیچ یک ازین سیستم‌ها تطابق نکرده، بلکه یک معجون مرکب و عجیبی است که نظیر

آن را در روی گیتی نتوان یافت. البته بعلت آنکه در تعیین این روش اقتصادی بیشتر از دست علم و تخصص تمایلات شخصی یکعده اشخاص سوداگر تجارت پیشه دخیل بوده است یا آنکه میدانیم سوداگری و تجارت آنهم در ملک ما چیز دیگر و علم اقتصاد چیز دیگر است. عالم اقتصاد کسانی هستند که مدرسه رفته، فاکولته خوانده، در جهان اقتصادی سالها نظر و تجربه اندوخته باشند نه غیر آن پس اگر نقشه اقتصادی برای یک کشوری و پلانهای صنعتی برای یک جامعه فقط بدستکاری چند نفر اشخاص بی صلاحیتی طرح می شود آیا میتواند جز همان معجون مرکب باشد؟

بعلاوه میدانیم که سوداگری و تجارت در همه جا زیر نظارت و کنترل و رهنمونی دولتها بعمل می آید، تا تجار به میل خود با منافع عمومی بازی نه نمایند و سرمایه ها برای تامین مصالح کشور بکار افتد، گرچه تجار آن ممالک نسبت به سوداگرهای ما تحصیل کرده تر و آگاه تر و لهذا بمصالح ملک و ملت خودها پابندترند خوب؛ آینده دولت در کنترل و نظارت و راهنمائی سوداگر و سرمایه دار کیست؟ البته وزارت اقتصاد! بلی وزارت اقتصاد و مامورین اقتصادی چیز دیگر هستند و کمپنی ها و سوداگرها چیز دیگر. پس اگر هر دو دسته یکی شوند و همان گروه سوداگر و تجار از یکطرف کمپنی ها را خود شان شخصا تاسیس و اداره کرده و از طرف دیگر خود امور رسمی وزارت اقتصاد و تمام شقوق و شعب آن را اشغال کنند. آیا سرنوشت و مقدرات اقتصادی مملکت به کجا خواهد رسید؟ زیرا دیگر قید مسئولیت و بازپرس که بزرگترین رکن قوانین اداری کره زمین است وجود ندارد. و عجالتا در کشور ما حالت اقتصادی چنین است و دسته سوداگر و پولدار سرمایه و اقتصاد را به معنی که نزد خود شان است گرفته و سوای تحصیل و اندوختن ثروت و سرمایه های شخصی ولو به تباهی عموم ملت باشد نصب العینی ندارند. بطور مثال علما اقتصاد میگویند: سرمایه جزئی از ثروت عامه بوده و مخصوص برای استحصال ثروت

دیگریست و یا عبارت واضحتر سرمایه جزئی از ثروت و مخصوص برای تبادل بوده برای تهیه آلات کار و کثرت محصولات و همچنین برای استفاده از تکاثر طبیعی حیوان و نبات خدمت کرده ممد و معاون کار و باعث تجزیه اعمال که سر ترقیات صنایع جدیده عالم است میگردد. ولی سرمایه نزد پولداران ما که قهرا خود طبقه اقتصادی کشور را تشکیل کرده اند عبارت است از دارائی اسعار خارجه در بانکها تلا و نقره و فلزات قیمتی در داخله با اراضی مزروعه باغهای مثمره، قصور مشیده و اسراف و تبذیر در مصارف لوکس شخصی. در حالیکه میدانیم تجزیه اعمال از بزرگترین شرایط ترقی و تمدن بوده اختلاط تجار در زراعت و ملکداری دشمنی به رفاهیت مملکت است. زیرا امتلاک عظیم فردی اراضی مانع اصلاحات و حاصلات زمین میگردد، مثلا یک سوداگر زمیندار که در پایتخت نشسته مصروف سوداگری است کجا میتواند بغرض آبادی و استثمار اراضی وسیعه و آنهم در حصص دور دست مملکت در عوض هزارها دست فعال زارع خدمت نماید؟ طبیعی است این شیوه در یک کشور خود مانع ترقی زراعتی مملکت است و اگر پولدارها بخزیداری زمین و باغ و خانه میپردازند لابد زمین بلند تر شده، دست زارع و دهقان از خریدن زمین کوتاه تر میشود. و درینصورت هزاران دستهای مستحق از زمین بریده میگردد. و گر روزی در دست این قبیل ملاک بزرگ ماشین آلات زراعتی نیز می افتد کار تمام است، چونکه ایشان از وجود دهاقین بی نیاز شده، و چون از قبیل سرمایه هم در دست دارند، احتکار آزا دانه تر، و نرخ غله را گران تر و اجاره را مترقی تر ساخته، سویه معیشت عامه را فرو افتاد تر مینمایند. و آنگاه ترقی امور اقتصادی مملکت چنانیکه رنود و مدعیان عوام فریبی میکنند، و خوش باورها بخواب می بینند، گاهی بمعراج موعود نخواهد رسید.

آری اگر موقع مساعدت کند هر آدمی میتواند بنام ریفورم و اصلاحات اجتماعی کلمات آبدار و تابداری بهم پیوند، و به جمله‌های رقیقی افکار ساده را مفتون نماید ولی مردم دقیق خواهند دانست ارزش چنین کلماتی تا چند است، شعور عمومی نیز بیشتر از قول، عمل و نتایج آنرا اهمیت میدهند. اینکه چندین سال است که عامه ملت آنکه در شهرها و دهات و دشت‌ها و دره‌ها میلیون‌ها نفر خوراکی بدون گندم و احيانا بوره و چای و پوشاکی بدون سان کوره و سفید ندارند، دیدند که درین عصر در روی زمین تنها نقطه که سوداگرها و کمپنی‌های او سالانه فیصد صد تا فیصد دوازده از سرمایه خود بواسطه صادرات و واردات ربح و سود حاصل کردند همین کشور ما و سوداگرهای نجیب و نوع پرور او بود. بازار سیاه هنوز در برابر چشم یازده میلونی ونه صد و نودو نه هزار زن و مرد و پیر و جوان مملکت پهن است. و انگهی سوداگرها دم از فدا کاری زده و مردم را بستایش خویش دعوت میکنند یکی از اینها در روزنامه انیس خوشزبانی میکرد که مثلاً ایشان پارچه باب سندی را که فی متر پانزده افغانی تمام شده از حتی فی متر سی افغانی در دیپو تعاونی آزاد نرخ گذاشته اند که بازار سیاه به تدریج از بین برود! شاید به او نگفته باشند: ای مرد خدا همین اقدام شما خود بازار سیاه است.

ما دیدیم همینکه سوداگرها با آله برنده «انحصارات» روز افزون در صحنه پیدا شدند بزودی بزرگترین قوت و قدرتی را که «پول» باشد در دست گرفتند و در روز گذرانی چند دارائی هر یک از چند هزاری بچندین میلیون بالغ شد، در حالیکه چنین کاری محتاج علم و اخلاق نبود، و فی المثل چند نفر عامی دیگر نیز توانستی از عهده برآیند. چنانکه اگر جویبارها را بنام انحصار میتر نشاندی و دریچه‌ها را بنام انحصار مهر کردی، حتما سالانه میلیون‌ها از آب وهوا محصول جمع شدی. آیا چه تفاوتی بین این انحصار آب و هوا با انحصار بوره و قره قل و پنبه یا موتر و پطرول وغیره خواهد بود؟ اگر بوره خارج فی سیر

پنج و بوره داخل فی سیر هفت افغانی تمام، و اگر سان خارج فی متر یکنیم و سان داخل فی متر دونیم افغانی تمام شده، و اول لذکر فی سیر سی و سی و پنج افغانی و موخرالذکر فی متر هشت و ده افغانی فروخته میشود، البته عایدات دلالتها چندین بار زیاد، موارماح صاحبان اسهام فیصد پنجاه و معاشات و مصارف تجملی کارکنان کمپنیها فیصد پنجاه و پس انداز و ذخیره شرکتها نیز فیصد پنجاه خواهد شد.

عجالتا در کشور ما حالت اقتصادی چنین است و دسته سوداگر و پولدار سرمایه و اقتصاد را به معنی که نزد خودشان است گرفته و سوای تحصیل و اندوختن ثروت و سرمایههای شخصی ولو به تباهی عموم ملت باشد نصب العینی ندارند.

حال ببینیم این ذخائری که ظاهرا بنام اصلاحات داخلی چه صنعتی و چه زراعتی وغیره برف انبار میشود چه دردی را دوا، و چه تحولات و ترقیاتی در صنعت و زراعت وارد کرده است. تا جائیکه دیده میشود فابریکههای نساجی و قند و یا دستگاه سلاخی و امثال آن از چنین خدمتی عاجز بوده است، مثلا در مملکتی که برف و باران و امراض حیوانی گلههای گوسفند و گاو را قتل عام میکند، و در زمستانها روز هزار بز در پایتخت کشته نمیشود، سلاخی که دوازده هزار گوسفند را کفایت میکند اسراف است و همچنان در مملکتی که اگر شکر نباشد خلق به گرو و کشمش میسازند، فابریکه که در طول سال کمتر از شصت روز گردیده و خمس مصارف کشور را تکافو نمی نماید، و بعلاوه تعطیل مرد و زمین صدها نفر را با فقدان دوا و بیمه در زیر سیل ملریا از بین میبردارد چه معنی خواهد داشت موسسه پنبه کاشت آنها در نقاط دور دست منع کرده و صنعت دستی نساجی را از بین برده است، چه خدمتی در راه ترقی پارچهبافی محلی نموده است؟ جز آنکه مثلا در نواح جرم بدخشان مردمیکه از قرنهای پنبه کاشته خویشان را پیچیده و

صادراتی هم بنام آنچه باب در مزار و کابل داشتند، اینک همه عریان گردیده اند، و مامورین کمپنی متمردين را بمجازات سپرده، و بقیه را بنام تلاقی از عدم زرع پنبه محلی، فی نفر سه متر چیت بقیمت پانزده افغانی داده و در عوض قیمت جبرا یک توب برک بدخشانی بقیمت یکصد افغانی از نزد آنها حصول مینماید. مردمیکه در دستگاه پنبه قندوز، پنبه خویشرا تحویل مینمایند به مشکل اگر در عوض صد سیر بعنوان سورت دوم و چندم از پنجاه تا هفتاد سیر بتوانند رسید حاصل و بعد از ششماه پول قیمت را قسما نقد و قسما پیاله و چاینک کاشی و آن هم شکسته و ریخته ساخت کمپنی به حکم اجبار بگیرند و قس علیهذا...

اینست نتیجه یک سوداگری و تجارت انحصاری در صورتیکه تجارت مقید اصلا از مطلقیت آب میخورد، و کسانیکه چنین سیستمی را میخواهند جز آن نیست که مثلا پنبه را حتما فی سیر سه افغانی خریده و فی سیر بیست افغانی فروخته و باز پارچه در عوض آن فی متر پنج افغانی گرفته و فی متر بیست و پنج افغانی بفروشد، و از این دلالی بی رحمت سالانه از یک تا شش میلیون افغانی ذخیره نمایند پس چرا تجارت ما آزاد، و حتی بر رخ تجارت خارجه کشاده نباشد؟ البته برای آنکه سوداگرها و شرکتها بتوانند به تصرفات بی لزوم خود شان در ثروت اجتماعی دوام بدهند، قوای کار را در کشور ضعیف نمایند، دوام و ثبات و اعتدال در تجارت را بواسطه اوضاع بحرانی ارزانی و گرانی غیر عادی و زود زود اشیا از بین ببرند، ما ملاحظه میکنیم که تا حال نه به زراعت توجه و نه به صناعت مساعدتی شده و نه قیمت پول بجای خود مانده و نه بهای اشیا دوامدار بوده است، ترانسپورت به حالت سابق و ماشین آلات و زراعت و اصول صحی در مالداري معدوم است، نه مراتع و چراگاهها توسیع یافته و نه شبکه آبرسانی تکثیر گردیده و نه جنگلات

پرورش یافته است نه قیمت و محصول اشیاء محتاج الیهای عامه از قبیل سان و بوره و چای و غیره تقلیل گردیده و نه مالیات بر عایدات مترقی و اشیاء تجملی افزود گردیده است. در عوض تجار کوچک و طبقه متوسطه که حلقه وصلی بین عامه و طبقه عالیه کشور است بتدریج زیر سطر از بین رفتن واقع و خلیج جدائی بین دو طبقه توانگر و ناتوان روز بروز وسیعتر میگردد. فقر و مرض و فساد اخلاقی بسرعت شیوع می یابد؛ و تمام تحمیلات اقتصادی بر شانه توده افتاده تر میگردد. اینست که ضجه و صدای شکایت و نفرت عامتر میشود، تا جائیکه خود سوداگرها و کارکنان اقتصادی نیز مستشعر گردیده درین قضایا با همدیگر صحبت و گاهی هم اندرزی مینمایند، چنانچه در نقل جراید از کنفرانس سالون بانک و خطاب به گروه سوداگر چنین گفته میشود:

«... اسرار کامیابی و ناکامی ما درین نکته است که اگر هدف ما احتیاجات و اقتضات وقت باشد کامیاب و الا ناکام خواهیم بود. ناکامی ما نیز مایه بدبختی جمعیت خواهد شد. اینک به پیروی از همین نظریه از حضرات و آنهاییکه در امور اقتصاد مشغولیت مستقیم و غیر مستقیم دارند استدعا میکنم بنام خدا بخاطر وطن پسمانده افغانستان برای رفع احتیاج عامه ملت برای تامین حیات و نسل آینده برای حفظ شرف و آبروی وطن و ملت از شخصیات و اغراض صرف نظر نموده سیادت و آرامی خود را در ترقی و آرامی جامعه جستجو کنیم ... اگر توده بحال فقر و فلاکت باشد؛ اگر حیات عمومی به مضیقه ناداری و بیکاری بگذارد دیگر سعادت شخصی وجود نخواهد داشت... اگر سرمایه را مال شخصی خود بدانیم، اگر حقوق دیگران را فراموش کنیم، اگر پول را به راحت انفرادی صرف نمائیم، اگر به زمین گور کنیم اگر زمین دهقان را که وسیله زندگی اوست بخریم در آنصورت خود و مملکت را بدبخت ساخته ایم ... اگر مال یک روپیه را به

ده روپیه بفروشیم و بگوئیم پول و اختیار از من است درست نیست شما فکر کنید که این سر مایه از کجا شده؟ آیا زحمت پوست قره قل را (مثلا) مالداران متحمل نشده اند؟ و شما نتیجه زحمت و تولید ایشان را در نیم ساعت خریده و در یک ساعت میفروشید پس جای انصاف است که با این زحمت کم و فائده بسیار، زحمت بسیار و فائده کم مردم را فراموش کنید؟!... درینصورت آیا امنیت داخلی کشور و شئون خارجی او با حقوق افراد محافظه خواهد شد؟. پس باید با شوق داخل کار شوید اگر تذبذب دارید و میخواهید سرمایه خود را بگیرید، نی واپس دادن سرمایه باید در اختیار حکومت باشد باید موقع ندهیم تا در پشت سر ما را تنقید نمایند بلکه در محاکمه وجدان او ضمیر خود را باید محاکمه کنیم.»

با حقایقی که درین بیانیه موجود است و گرچه دیرتر ایراد شده است عیبی بزرگی که میتواند داشته باشد اینست که این خطابه بیشتر به مصاحبه و اندرز دوستانه و در عین حال یک نوع التماس و استرحامی شبیه است که بایستی از یک مقام قویه و حاکمه کرده شود، در حالیکه میتوانست و میباید بحیث یک امر قطعی و واجب الاجرا از طرف دوایر اقتصادی دولت به گروه شرکت دارها و سوداگرها صادر گردد زیرا دولت و ملت سرنوشت و مقدرات مملکت را وابسته رحم و شفقت یکدسته سوداگرها میداند تا با لهجه تمنا مقدسات دینی و ملی را شفیع آن کند که آنها از اغراض خسیسه رفیعه شخصیه خویش و تباهی حیات آتیه اجتماعی مملکت خودداری نمایند، و شاید ایراد چنین خطابه درینمورد بیشتر بعلتی است که مامورین رسمی اقتصادی و کارکنان کمپنیها و تجارتی آمر و مامور از یک طبقه بوده و یا آنقدر بهم مخلوط شده اند که بایستی امور رسمی شکل معاملات شخصی و همقطاری بخود بگیرد، ازینست که امروزه سوداگرها و

کمپنی والاها قیافت رسمی بخود داده و القاب ع.ص را هم در صحنه تجارتی خویش بسته اند و لهذا با اکمال آزادی بازار سیاه قوی احتکار مشروع لیسنس فروشی مروج متقلب در بیجک های خارجی کار عادی، تفتیش و مجازات ناروا، حق السکوت ورشوت در زیر ماسک هدیه و تحفه دوستانه معمول، و از بین بردن صحت و اخلاق مردم با تجار کوچک یکجا دوام دارد، اگر ضیق وقت و صفحات مانع نمی بود مثالی درینمورد آخر الذکر از ذکر تاریخچه دوساله شرکت کشمش و اقدامات جابرانه آنچه در داخل و چه در خارج و ضررهائی که به مردم و تجار کوچک وارد نمود تقدیم مینمودیم.

امتزاج و اختلاط یا اقتدار سوداگرها در امور رسمی اقتصاد مدهشتر از آنست که شمردیم زیرا در طرح پلانهای اقتصادی صنعتی و غیره بیشتر از دست و فکر متخصصین دولت و نظر ارباب دانش مملکت اقتضات سوداگری و منافع سوداگرها دخیل بوده و همینکه چند نفری از ایشان در انجمنی گرد آمده و خواستند میتوانند هر قراری که خواسته باشند داده و بالافاصله در معرض اجرا گذارند اینست که تشکیل شرکت امتیاز و انحصار تعیین سهم و ربح و نرخ و خرید و فروخت تولیدات و صادرات و واردات تاسیس موسسه های صنعتی و.و.و که این همه در حیات ملک و ملت تاثیر مستقیم و عظیمی دارد فقط بر محور منافع مخصوص و گراف سوداگرها می چرخد پس طبعا نتیجه چنین دستگاہی همان میشود که اینک در برابر چشم خویش داریم. در همان نقل خطابه سالون کانفرانس چیزهای عجیب و متناقضی خواندیم که کافی بود چند جمله آن هر آدمی را به باطن و معنی و حقیقت امور تجارتی و اقتصادی امروزه ما آشنا سازد مثلا در یکجائی گفته میشود: «ما اداره شرکتها را بدست سهمداران از این سبب میدهیم که برای این کارهای فی صد پنج اشخاص تعلیم یافته نداریم» چه مگر خیال می کنید که این سهمداران تعلیم یافته هستند؟ خیر! اینها فیصد صد بی تعلیم می باشند بهمین سبب در جای دیگر خطابه مذکور گفته

میشود برای اداره شرکتها تجار اگر علم ندارند فداکاری دارند» باید در جواب اینجمله عرض کرد اگر فداکاری منحصر بهمین است که هر آدم بی سواد پرچون فروشی در عرصه پنج سال داری خویش را از چند هزار به چندین میلیون رسانده در داخله دستگاه تجارتي، باغداری، زمینداری، دکانداری و در خارجه اسعار خارجی داشته و نه هیچ نوعی مقید و مسئول از اعمال خود نباشد؟ پس بفرمائید که برای قبول چنین فداکاری هزاران آدم بیسواد و حریص بطور داوطلب حاضر است و میتوانند به نوبت جای آقایان را اشغال کنند همین خطابه اولاد سوداگرها را تشویش به تحصیل در خارج مینماید و البته برای آنکه بزرگترین نواقص آن گروه تلافی شود جای حرف نیست که تحصیل برای هر که ومه مفید است ولی اگر غرض از تحصیل اولاد سوداگرها در خارج همان رشته اقتصادی باشد بعلاوه آنکه این تخصص بطور عام صحیح نیست زیرا ذوق و استعداد و آنهم در پیشه پدر میراثی نیست عیبی که دارد اینست که تازه میخواهند با زور و زر طبقه مخصوص تشکیل نمایند. در جای دیگر خطابه گفته میشود، «ملیتها در پنجسال دیگر بخطر افلاسیون گرفتار شدنی نیستیم.» در حالیکه ما همین حالا در مرداب افلاسیون دست و پا میزنیم، و طوریکه علم اقتصاد مدلل مینماید همان تنزل و فرو افتادن قیمت پول افلاسیون است و بس و ما خود مدتهاست که گرفتار آنیم، اما در خطابه گفته نشده برای علاج این انفلاسیون چه خواهند نمود؟ باز در خطابه گفته میشود، «ذخیره طلا و نقره ما برای اعتبار پول کاغذی فیصد صد موجود است» آیا اجازه خواهد بود به پرسیم پس چرا در هر سه یا شش ماه مقدار طلا و نقره ذخیره با مقدار نوتهای متداول توسط جراید و رادیو غرض اطلاع و اطمینان عموم نشر نمی شود؟ آیا این نشر و اعلان هم مانند انتشار پلانهای اقتصادی کشور ممنوع، و بایستی جز مرموز و اسرار شمرده شود؟ در حالیکه هر دو باید در معرض مطالعه مردم قرار داده شده و اعتماد و نظر مردم نسبت به آنها جلب گردد.

کذا وقتیکه خطابه حکم میکند «استفاده از سرمایه خارجی قابل قبول نیست»

ما ملاحظه میکنیم که تا حال نه به زراعت توجه و نه به صناعت مساعدتی شده و نه قیمت پول بجای خود مانده و نه بهای اشیا دوامدار بوده است، ترانسپورت به حالت سابق و ماشین آلات و زراعت و اصول صحی در مالداري معدوم است، نه مراتع و چراگاه ها توسعه یافته و نه شبکه آبرسانی تکثیر گردیده و نه جنگلات پرورش یافته است نه قیمت و محصول اشياء محتاج الیهای عامه از قبیل سان و بوره و چای و غیره تقلیل گردیده و نه مالیات بر عایدات مترقی و اشياء تجملی افزود گردیده است.

باید دلائل علمی و اقتصادی خود شان را هم واضح میساختند، تا مردم بفهمند و قانع شوند و یا نظرهای خود را اظهار نمایند. در هر حال مهمترین حصص خطابه سالون کانفرانس قسمت هائست که به زراعت و مالداري افغانستان تماس کرده و راه سخت نادرست و خطرناکی را در مقابل حیات اجتماعی مملکت باز میکند، مثلا وقتیکه میگویند:

«آنانیکه فکر میکنند از راه زراعت و مالداري میتوانیم معیار زندگی خود را بلند ببریم اشتباه میکنند زیرا مناطق زراعتی ما از بحر چند هزار کیلو متر دور و انگی فاقد راه آهن و وسائل علمی و فنی زراعتی بوده مانع صادرات زراعتی بخارج است. بعلاوه همسایه های ما خود کشورهای زراعتی هستند.»

«... از نظر مالداري افغانستان به منتهای درجه قوت تولیدی خود رسیده و دیگر توسعه چراگاهها در قدرت و اختیار ما نیست، مراتع و چراگاههای موجوده نیز برای اغنام و مواشی کنونی غیر کافست، خصوصا که ما را از نظر تجارت بیشتر به پرورش و تکثیر جنس قره قل احتیاج داریم.»

در حالیکه ما میدانیم تا جائیکه تخمین شده دو ثلث ملت افغانستان یعنی فیصد هفتاد مشغول زراعت بوده، و با آنکه ذخائر طبیعی آبهای مملکت کافیت، معهدا بعللی که بعدها ذکر میشود بیشتر از چهار صد هزار هکتار بطور آبی و بیشتر از پنجصد هزار هکتار بطور للمی مورد کشت و کار قرار نگرفته است. و آنهم با همان آبیاری و کهنه آلات قرون وسطی از قبیل گاو، آهن و داس و چغل و غیره بعلاوه عده بیشماری از فنوات قدیمه نیز از بین رفته است. اینست که روز بروز اوضاع زراعتی ما خراب تر، و غله باب کمتر و تقاضا بیشتر و لهذا نرخ غله گران تر میگردد؛ و احیانا قسمتی از مملکت را قحط تهدید میکند، و از دیگر طرف بتدریج از عده دهقان کاسته و بعده کوچیها افزون میشود، در صورتیکه حیات داخلی و مدار معیشت خلق و منابع اقتصادی ما یعنی تولیدات تجارتی و صنعتی همه و همه مربوط زمین است.

آری برعکس آنچه در خطابه سالون کانفرانس گفته شده ترقیات اقتصادی ما مربوط به تعمیم صنایع ابتدائی نی، بلکه وابسته ترقی محصولات زراعتی بوده و هکذا تعمیم صنایع داخلی سبب ترقی زراعتی نی، بلکه ترقی زراعتی ممد و معاون تعمیم صنایع داخلی میباشد. در حالیکه مصادر امور اقتصادی ما ازین نکته مهم غافل مانده و چنانچه شاید اهمتامی به امر زراعت نکرده اند؛ اینها هنوز احصائیههای زراعتی ندارند شبکههای آب رسانی عصری از قبیل چاههای جدید، بندها، کانالها، جویها و حتی کاریزها احداث نکرده اند. اصول تقاوی و بانکهای زراعتی را عملی نساخته اند. ماشین آلات زراعتی در دسترس زارع نگذاشته و مکاتب زراعتی تاسیس نکرده اند. از بوجود آمدن ملاک بزرگ و ابتیاع زمین از طرف پولدارها و ارباب صنایع و پیشه، و همچنین از بلند رفتن ارقام مالیه امتناع نه نموده اند. برای مبادلات جنسی و نقدی محصولات زراعتی و مالداری شهرهای محلی و بازارهای مساعد نساخته اند. گدامهای اصولی تعمیر، و در اصلاح تخم و نسل توجه نه

نموده اند و بالاخره وسایل کافی حمل و نقل را فراهم نکرده اند. در صورتیکه اگر این مساعی اساسی بعمل می آمد، با آنکه واحدهای زراعتی در افغانستان غیر کافی، و میادین و سیعه نیمه عارضه دار و نیمه صحرائی است بدون شک اراضی مزروعه و مراتع و جنگلات ما بسیار ترقی کرده، و محصولات زراعتی بیشتر، و لهذا امور اقتصادی کشور دو برابر امروز بیشتر میرفت.

دگر چنانچه خطابه صالون کانفرانس میگوید که: «زراعت ما برای بلند بردن سویه زندگانی خلق ناکام است و باید تعمیم صنایع ابتدائی بر ترقی زراعتی ترجیح داده شود» پیشنهاد خطابه مذکور قبول و عملی شود قطعاً عدم پیشرفت صنایع مذکوره را با امور اجتماعی قاعده است که تمام شعب و شقوق آن بایستی در خطوط متوازی پیش روند پس با داشتن زراعتی چنین محال است صنایع چنان بعمل آید.

و اما خطابه صالون آنچه را راجع به امور مالداری افغانستان فیصله و میگوید که «قوه تولیدی مالداری ما بعد نهائی خود رسیده و دیگر گنجایش ترقی را ندارد» اشتباه بزرگ دیگری است که نموده اند و ظاهراً این اشتباه از آن عقیده اقتصادی آب میخورد که میگوید، «حاصلات چون بکمال ممینه خود رسید دیگر روبه انحطاط میرود ولو سرمایه و عمل در راه پیشرفت آن حصر گردد.» عجلتاً برای کوتاه کردن مبحث، با قبول این فرض میکنیم که چون هنوز در توسیع و پرورش مراتع افغانستان (مثل جنگلات آن) هیچ سعی و عملی نشده است.

چراگاههای موجوده محافظ و عادلانه تقسیم نگردیده است، مالدارها قسماً از اراضی کم چراگاه در صفحات پهناور کشور انتقال داده شده است برای جلوگیری از امراض حیوانی و قتل عامی که میکنند مووسسه‌های صحی تشکیل نگردیده است، پس چگونه و با کدام دلیل و احصائیه میتوان ادعا نمود که قوه تولیدی مالداری ما بعد نهائی خویش رسیده

است؟ الحق گوسفند و گاه و اسپ و غیره با تمام محصولات شان بتدریج کمتر شده
میرود، و اینک در شهرها و قصبات گوشت، روغن، شیر و غیره رو بقلت نهاده است، با
آنکه در عدد کوچی و مالداری افزونی بعمل آمده، و امروز تقریباً ثلث افغانستان را
دسته‌جات کوچی و مالداری تشکیل میدهد، و در طول سال هزاران خانوار کوچی با
تقریباً چهار میلیون حیوانات خود در جهات مختلفه مملکت در داخل یک دایره وسیعی
بقطر از یک‌نیم تا دو هزار کیلومتر بسیر و سفر می‌پردازند در صورتیکه اهتمام و انتظار امور
این کوچی‌ها یکی از وظائف مهم ما بوده و الزام مینماید که زندگی کوچی بحالت ده
نشینی و شهرنشینی تحویل داده شود، دهات و قصبات برای شان ساخته شود، شبکه آب
رسانی در مساکن مساعد آنها تقویه گردد. اگر توجه به توسیع مراتع، تنظیم و تقسیم
چراگاه‌ها بعمل آید و اگر موسسه‌های صحی حیوانات تاسیس گردد، و اگر قضایای
مالداری و پرورش حیوانات در مجالس علمی و صلاحیت‌دار مطرح و قرارهای بزرگ و
مفید اتخاذ، و در معرض عمل گذاشته شود. البته و حتماً مالداری افغانستان حیات اجتماعی
و بنیه اقتصادی کشور را تقویت خواهد نمود. اگر در آنچه ما تا اینجا گفتیم هنوز شک و
شبهتی موجود باشد عیب ندارد طرف محترم دلایل خویش را مستند برادله علمیه و
اجتماعیه در معرض نشر گذارند تا سوء تفاهم از اله و باعث اطلاع و اعتماد و اطمینان عموم
گردد. در خاتمه، باید عرض کنیم که ما معتقدیم طرح‌های اجتماعی ما اعم از آنکه
اقتصادی است تاسستی یا زراعتی نبایستی منحصر به آراء و فیصله‌های تنها چند نفر سوداگر
باشد بلکه مربوط به مجالسی باشد که مرکب از عده بسیاری از متخصصین داخلی و
خارجی و اشخاص با اطلاع و ذی صلاحیت مملکت بوده، و هم قبل از تصویب و اجرا
غرض جلب آراء و انتقاد دیگران در معرض انتشار گذاشته شود. و الا نتیجه عملیات
اقتصادی مملکت در آینده همان خواهد بود که در گذشته بوده و تا اکنون دوام دارد.

در دفاع از عدالت

از اینکه تمام انسان ها، این وظیفه را یا به درستی درک نمی کنند و یا هم به نحوی از آن عدول می کنند، نبرد برای عدالت مستلزم درک عمیق و مکث بیشتر است. درحالی که به اساس رسم نهادینه شده ی الهی، میان حق و باطل، باید فرق گذاشت. این است که رسم ملکوتی چنین ارشادی را الزامی می سازد تا تمام انسان های با بینش بیدار و انقلابی و با سرشت جدا از دیگران، برای تعمیم عدالت مبارزه و پیکار کنند و شرایط را برای تامین خواست های حق طلبانه هموار نمایند. در ضمن، باید دانست که حق را باید بر باطل پیروز ساخت، زیرا از قضا چنین چیزی به عزم الهی، وجود داشته است. در این خطه، نبرد برای عدالت برای این الزامی است که اگر عدالت را تامین نتوانستیم و فرق میان سرخ و سفید را ندانستیم و باز این سرخ را بر سفید امتیاز و ویژگی دادیم، از رسم اسلامیت ما، عدول کرده ایم و مسیر به بیراهه را برگزیده ایم. پس در این مقطع زمانی، اگر جایگاه عدالت را نیابیم و فرازو فرود های روند تامین عدالت را دست کم گیریم، در آینده چه کسی به چنین امر مهمی خواهد پرداخت؟ در ضمن، اگر نبرد برای عدالت نهایی شود، تعادل در روابط انسانی ما برقرار شده و تضمینی قوی برای زندگی انسانی مملو از عزت خواهیم داشت. در حالیکه، تا عدالت نباشد، هیچ مبارزه و کوششی معنی دار نخواهد بود. مبارزه

برای تامین عدالت برای این مهم است که ما هر لحظه قربانی بی عدالتی هستیم. از اینکه سرشت یک تعدادی از انسان ها با ظلم خو گرفته است و این رسم گیتی است، تا هر کی برای رسیدن به هواهایی نفسانی خود، بر ممنوع خود ظلم کند، بنا هر فرد با وجدان باید جز لاینفک این مبارزه سترگ برای تامین عدالت باشد. بر علاوه، خداوند متعال (ج) هیچ ظالم و مظلومی را دوست ندارد. ظالم باید برای ظلمی که کرده پاسخ دهد و مظلوم؛ اینکه چرا از استعدادهای خود برای دفع ظلم، استمداد نجسته است؛ در نزد ایزد متعال ج جوابگو خواهند بود. پس باید برای تامین عدالت رزمید تا رضا و خوشنودی خداوند متعال (ج) حاصل شود. به یقین اگر به چنین امری دست یابیم، سعادت و کامیابی هر دو دنیا رانصیب شده ایم. جستار حاضر، گفتاری هایی حقیقی را در رشته های باریک سخن، عجین کرده که دانستن و سخن زدن در مورد آن، یک امر لازمی بوده و در شرایط حاضر که همه قربانی بی عدالتی ناشی از توزیع نابرابر قدرت و ثروت هستیم، تحقق آن، یک به عنوان یک کار بدیهی جلوه کرده و مستلزم عمیق اندیشی ویژه ی است. این جستار تحت عنوان نبرد برای عدالت، حاوی نوشته های در هم آمیخته و بهم پیوسته ی است که ضرورت درک آن برای تامین عدالت و اذعان حقایق، وظیفه هر انسان انقلابی و با وجدان است. نبرد برای عدالت، در شرایطی مطرح است که گلیم و گستره ظلم و بی عدالتی حاکمیت جابرانه سرمایه داران و احتکار کنندگان در تحت لوای نظام سود و احتکار در همه جا برای تضمین حاکمیتش، سفره عجین کرده است. نبرد برای عدالت را زمانی می توانیم در ذهن مان تصور کنیم که اصلا جایی برای عدالت در زندگی ما باقی نمانده است.

شرایط حاضر چنین ضرورتی را حتمی می سازد که بر حسب نیاز های طبقه فقیر و نیازمند پیش نرفته و بیشتر به کالایی کردن مناسبات اجتماعی و مصرف گرایی تمایل دارد. به همین منظور برای اینکه عدالتی وجود ندارد، جستار حاضر " در دفاع از عدالت " را به کنکاش گرفته تا باشد برای این نبرد قدیس، ابتکاری بخرج داده و کاری انجام داده باشیم تا از یک طرف مسئولیت ما را منحصیث انسان های مسئول انجام داده و از طرف دیگر، گلیم دگم اندیشی های معمول در نزد سرمایه داران و ثروتمندان را برجیده باشیم. امید است این جستار کوچک، سر آغازی برای تعمق و ژرف اندیشی در باب نظام غیر انسانی سرمایه داری باشد. در حقیقت ، با مد نظر گیری مولفه های مانند: وجود نظام سرمایه داری، لیبرالیسم، عدم تعهد ایدئولوژیک اعضای جامعه در قبال وقایع کشور، بی رنگی سیاسی اعضای جامعه، نبود فکر انسان دوستی در میان اعضای جامعه، موجودیت زورمندان و قلدران سیاسی و اقتصادی و عدم موجودیت یک رهبر مقتدری که من آن را دیکتاتور قدیس عنوان می کنم، گشودن مبحث **دردفاع از عدالت** را در شرایطی ضروری می سازد که گلیم و گستره ظلم و بی عدالتی در همه جا برای تضمین حاکمیتش، سفره عجین کرده است. به همین لحاظ است که تلاش کرده ام هریک از مولفه های را که موجب تحکیم نظام غیر عادل و منصف در کشور شده، به صورت مجرد و تک گونه، به نکوهش گیرم و سخن های در باب آنها، جاری سازیم. اما چرا چنین قدمی بزرگ، تا اکنون برداشته نشده است؟ ما به عنوان نیروی جوان این کشور که خود بخشی عظیمی از بی عدالتی را تحمل کرده ایم، باید نیروی اصلی این نبرد سرنوشت ساز باشیم. باید بدانیم و به

نیکی بدانیم که **نبرد برای عدالت**، جز عبادات فرضی و عقیدتی ما محسوب می شود و نباید از آن بی خبر باشیم. زیرا خداوند متعال (ج) در قرانکریم، کتاب رهنمای بشریت، به صراحت امر فرموده تا عدالت تامین شود. زیرا عدالت به تقوا نزدیک است و جز الزامات یک مومن بحساب می رود. با در نظر داشت این مهم، **دردفاع از عدالت** را در سرخط کار خود قرار داده و به آن عمیقا باورمند هستیم. به همین ملحوظ، این نبشته را برای روند تامین عدالت، اهدا می کنم. برای جنبشی اهدا می کنم که برای تامین عدالت می رزمند و سینه سپر می سازند. برای آنانکه در طول تاریخ بشری، برای حق رزمیدند تا باطل مغلوب درگاه حق شده و عدالت تامین گردد و هم برای آن هاییکه زیر عنوان تامین عدالت و مبارزه برای کسب آن، مسائل کوچک و پیش پا افتاده را مطرح کرده و این نبرد قدیس و سترگ را خدشه دار ساخته اند؛ تا جاییکه امروز هیچ فردی به آسانی باور نمی کند تا نبردی زیر نام "**دردفاع از عدالت**" وجود داشته باشد و پیروانش صرف محض تامین عدالت، هدف دیگر در ذهن نداشته باشند. روی سخنم با آنانی است که شرایط حساس نضج گیری یک نظم عدالت محور را جدی نمی گیرند. تلاش می کنند تا با توسل به گونه های مختلف از کنج اندیشی ها و عدول از اصول اخلاقی، ضرورت تامین عدالت را بیهوده جلوه داده و شرایط حاضر را مطلوب حال همگان می دانند. در بحث عدالت خواهی ما به جنبه های اقتصادی که بیشتر بر تامین اقتصاد اجتماعی تاکید دارد تا توازن اقتصادی که منظور آن این است تا افراد جامعه از حیث سطح زندگی همسانی حداقلی را داشته و تفاوتی چندانی در بهره گیری از نعمات زندگی محسوس نباشد. این

عمل به نوبه خود مسئله مهم شکاف طبقاتی را به حداقل آن تقلیل داده و دخالت دولت بعنوان تنها نهاد خیر سیاسی را در امور اقتصادی ممکن ساخته و از کنترل محض اشخاص و افراد در آن جلوگیری می شود. در ضمن، نه تنها نظام سیاسی و اقتصادی باید بر مبنای عدالت محوری استوار باشد بل، حاکم سیاسی نیز بر این اصل عقیده راسخ داشته باشد. حاکم سیاسی خوب و عادل یکی از شروط تامین عدالت سیاسی و اقتصادی در جامعه حساب می شود و تامین عدالت در پهلوی ایجاد نظم و سیستم پاسخگو هم از جمله ضروریات است. این حاکم باید بعضی از اوصافی را داشته باشد که برای تامین عدالت کمک می کنند: ۱- از خود در عرصه تامین عدالت ضعف نشان ندهد و تسلیم هر ناملایمتی فکری نشود ۲- این حاکم عدالت خواه باشد و خود به یکی از قوی ترین مجریان عدالت اجتماعی مبدل شود ۳- در امر مبارزه برای تامین عدالت از هیچ فرد، گروه و جریان ضد عدالت خواهی نهراسد. بر علاوه، از اینکه پایه و اساس عدالت اجتماعی را زعیم عادل می سازد. بنا این زعیم باید آراسته به اخلاق اجتماعی باشد تا بتوان روی روند تامین عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اطمینان حاصل کرد. برای اجرایی کردن چنین روندی، ریشه های عدالت خواهی نیز ضروری است: ۱- درک و فهم عمیق از بحث عدالت و جنبه های دیگر آن ۲- علم و دانش ریشه دار که بتواند در تبیین این روند نقش بارزی بازی کند ۳- حاکم نیکو که زمینه را برای تامین همه جانبه عدالت مهیا سازد و بلاخره حلم پایدار که زمینه را برای تداوم روند تامین عدالت مهیا می سازد.

نبرد برای عدالت همگانی

از اینکه عدالت را جز اساسی و مهم ایجاد توازن در رفتار انسانی می دانیم و به آن ارزش ویژه ای قایل هستیم، تا جاییکه نبود آن را، بستر ساز ظلم و خلاف سرشت انسانی تصور می کنیم. در بحث نبرد برای عدالت همگانی، چندین مولفه تاثیر گذار است که پرداختن به هر یک آنها، الزامی جلوه می کنند: آیا نبرد برای عدالت در شرایط کنونی، امکان دارد؟ ظرفیت های موجود و پوتانسیل در دست برای اعاده جایگاه عدالت خواهی در کجا قرار دارد؛ از همه مهمتر، آیا ما واقعا به چنین درکی از حلاجی مسائل و رخداد های گذشته رسیده ایم تا نبرد برای عدالت را الزامی بدانیم؟ و بلاخره نبرد برای عدالت از کجا آغاز می شود و عوامل مهم بی عدالتی در کجا نهفته است؟ اگر از این سئوالات مطرح شده، بدون توجه بگذریم و آن را دست کم بگیریم، شرایط برای چنین امری متحقق نیست و نبرد برای برگشت عدالت برای تنظیم امور زنده گی به اساس رسم عدالت خواهی و انسانیت غیر ممکن به نظر می رسد. نبرد برای عدالت از زمان خلقت انسان به عنوان

اشرف مخلوقات وجود داشته است. این امر باعث شده تا در مسیر تاریخ انسانی، رخداد های مهم تاریخی، همچو انقلاب ها، شورش ها و حتی نبرد های جهانی که ریشه در عدم رعایت عدالت داشتند، بوقوع بپیوندند. نبرد برای عدالت همگانی شامل تمام انسان ها شده زیرا همه ای انسان ها بدون در نظر داشت، رنگ، مذهب، قوم و پایگاه های اجتماعی، به نحوی، بی عدالتی را در زنده گی شان تجربه کرده اند. از طرف دیگر، چون نبرد برای عدالت همگانی، به اساس استدلال های گذشته خصلت جمعی و عمومی بخود می گیرد، الزامی است تا درجه بندی ای از عدالت و میزان خواست ها و مطالبات انسان های عدالت خواه داشته باشیم. خواست های که منشا از حق مشروع انسان ها، می گیرد که در نتیجه آن، تا متوسل به نبرد برای عدالت آن هم عدالت همگانی شویم. اما چرا ما نبرد برای عدالت را در نخست بحث برگزیده ایم؟ چون اساسا زندگی انسانی در صورت مواجه شدن با بی عدالتی شدن از سه حالت خالی نخواهد بود: در نخست، حس عدالت طلبی که منشا فطری در انسان ها دارد خیلی ها مهم است، دوم تمایل برای عدالت محوری در امورزنده گی یک امر حتمی جلوه می کند و سوم شرط اساسی نبرد برای عدالت یعنی، جستجوی تفکر عدالت طلبانه که معیار اصلی این نبرد سترگ محسوب می شود. با باز شماری شاخص های عدالت طلبی متوجه چهار سطح نظریه های عدالت طلبانه می شویم. سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و بلاخره شخصی. تمام این شاخصه های برای یک هدف تقلا دارند و آن هم برابری تمام افراد یک کولکتیف انسانی که در محدوده جغرافیایی خاصی زیست دارند و دارای روابط اجتماعی منظم و به اساس پیشینه های تاریخی می باشند. در

ضمن، برابری، قانونمندی، اعطای برابر حقوق انسانی، توازن، بی طرفی و بلاخره حق نگری از خصوصیات یک انسانی است که می تواند در دفاع از عدالت و نبرد برای تامین عدالت ادعای انجام مسئولیت کند. زیرا این خصوصیات را که قبلا ذکر کردیم از جمله مکارم اخلاقی یک انسان مفید در یک جامعه است که در روند تامین عدالت اجتماعی مهم دانسته می شوند. بر علاوه، در روند تامین عدالت اجتماعی، عناصری چون متانت، تقوا، تعهد و جرات نیز نیاز است. در واقع این خصوصیات انسانی است که برای فرد عدالت طلب، جرات اخلاقی می دهد تا در این روند سهم مهم و بدون ترس را ایفا نماید. در روند تامین عدالت فردی که ادعای عدالت طلبی می کند باید بداند که تشبث و تصرف در حق دیگران جرم پنداشته شده؛ زیرا تثبیت حقوق، اولویت ها و جایگاه افراد در روند تامین عدالت مهم پنداشته می شود و نباید از اولویت و مبرمیت آن عدول کرد.

در روند تامین عدالت اجتماعی، دادن حقوق اساسی افرادی که در یک جامعه زیست دارند، مهم پنداشته می شود. این حقوق اساسی در واقع حقوقی است که توازن در روابط اجتماعی را در یک جامعه انسانی برقرار کرده و نوعی عدالت اجتماعی را در توزیع ثروت و قدرت الزامی می سازد. اگر این کار شود از ایجاد شکاف در جامعه زیرنام طبقه که هدف اصلی نوشته حاضر است به گونه ای قابل توجه جلوگیری می شود. اگر در روند تامین عدالت اجتماعی توازن مراعات شود، مصلحت کل جامعه تامین می شود و تامین مصلحت کل جامعه به روند تامین عدالت در هر جامعه تحت هر نوع شرایطی، کمک می کند. در ضمن، روحیه توازن طلبی به علت زمینه ساز شدن تطبیق قانون مهم است. تطبیق

قانون می تواند زمانی تحقق یابد که انسان های عادل زمام امور را بدست داشته باشند. موجودیت انسان های عادل زمینه را برای تامین عدالت اجتماعی مساعد می سازد، زیرا انسان های عدالت طلب چون با اساسات تیوری تامین عدالت آشنایی دارد آن را به گونه عملی در زندگی شخصی (در اعمال، کردار و گفتار) خود مراعت می کند. اشخاص عادل همیشه تلاش دارند تا عدالت تامین شود، با وجود قبول ریسک برای تامین آن تلاش می کنند. در ضمن، اگر مردم عام، حاکم خود را فرد عادل ببینند خود به انجام عمل بالمثل می پردازند. پس مهم ترین مسئولیت یک حاکم رفع ظلم، تامین عدالت و ایجاد فضای برابری است تا رعیت تحت حاکمیت او، به حقوق اساسی شان دسترسی داشته و موجودیت چنین حاکمی را به نفع خود ببینند. این حاکم مسئولیت دارد تا با صداقت و استواری به طور همیشه گی برای اجرای وظایف و مسئولیت های خود پرداخته و برای تامین عدالت تلاش نماید. در قدم بعدی، با تامین نسبی عدالت، حاکم باید حق تعیین سرنوشت را برای تمام رعیت تحت حاکمیت خود به طور یک سان و بدون تبعیض اعطا نماید. از مشارکت سیاسی که شامل مجموعه ای از اقدامات برای توزیع برابر قدرت سیاسی میان مردم شده، بطوریکه قدرت سیاسی و ثروت ملی بعنوان داشته های ملی و مردمی میان تمام مردم تلقی شود را بصورت یکسان تقسیم نماید. و مردم حق انتخاب زعیم، حق اشتراک در تصمیم گیری های کلان و ملی و بهره مندی از حق انتخاب را داشته باشد. در ادامه زمانیکه حق مشارکت سیاسی بر مبنای اصل عدالت محوری تنظیم شود، تامین عدالت فردی برای سهمین شدن در مشارکت سیاسی جمعی ضروری جلوه می

کند. دخیل ساختن افراد یا به عباره دیگر حق دادن به توده ها برای ایفای سهم فعال در پروسه های تصمیم گیری سیاسی در حقیقت از یک طرف عدالت را تامین می کند و از طرف دیگر، زمینه اغتشاش فردی و جمعی را در سطح بزرگ تر مهار می نماید و نظام سیاسی مستقر را در برابر هرگونه تهدید، محافظت می نماید. سهم فعال شهروندان در روند های تصمیم گیری که جز بزرگ مشارکت سیاسی محسوب می شود؛ با نظر دادن در روند تصمیم گیری های کلان و کوچک نیست، بل حق اظهار نظر و انتقاد از سیاست های دولت است که در نظر آنان درست جلوه نمی کند. این امر نیز از مبانی و اصول عدالت اجتماعی محسوب می شود. آزادی بیان، حق انتقاد، ارائه نظر در خصوص موارد مهم ملی که به سرنوشت عامه ای مردم تعلق دارد، حس برابری را در میان شهروندان یک جغرافیای سیاسی گسترش داده و همگانی می سازد. در اینجا لازمی است تا بدانیم که مشارکت سیاسی دونوع است که به خاصیت و سرشت جوامع مختلف بشری تعلق دارند. اول: مشارکت فعال سیاسی که شامل حق رای، بیان نظر و انتقاد و ارائه پیشنهادات در عرصه های گوناگون می شود و بیشتر در جوامع دموکراتیک و مردمی رایج است. دوم: مشارکت پیرومنشانه که قابل مکث است. در این نوع مشارکت نظام های مستقر سیاسی بیشتر با ارائه منابع دست کاری شده در تلاش اند تا اذعان عامه را در جهت موافق سیاست های خود بچرخانند. این مشارکت شامل ارائه اطلاعات تحلیل شده به منظور اطاعت بدون قید و شرط از نظام سیاسی مستقر، گوش دادن به فرامین دولت مردان و اطاعت آن، توسل به کار اجباری سیاسی که منافع طبقه حاکم را تامین می کند، می باشد. این نوع مشارکت بیشتر

در جوامع ایدیولوژیک و حزبی قرار دارند که می تواند در جهت بسیج توده های مردم مهم حساب شود. اگر چه مشارکت فعال سیاسی حتی در جوامع دموکراتیک به گونه ای نمادین است و تنها نامی از آن باقی است؛ اما نگارنده این سطور به این باور است که در جوامع با تكثر قومی و دچار بحران تنها راه ایجاد انضباط و دسپلین، مشارکت پیرو منشانه تحت تیوری خاصی علمی و ایدیولوژی مستقر سیاسی است که زمینه را برای قوام یک نظام مرکزی قوی مساعد ساخته و از اغتشاش و هرج و مرج تا حدی جلوگیری خواهد کرد. اما رویکرد توده های مردم در برابر چنین نوع مشارکت چه خواهد بود؟ در کل چون اتخاذ راهبرد های عمومی و سرتاسری به یک فرهنگ مبدل خواهد شد، بنا توده های مردم در برابر دو گزینش سیاسی قرار خواهند گرفت: اول گزینش انتصابی که مستلزم ایدیولوژیک بودن جامعه، استعداد ذاتی و استفاده از تجربه کسب شده خواهد بود. دوم گزینش انتخابی که در آن مبنای مورثی بودن، شغل، ثروت و پایگاه اجتماعی مدنظر است. در چنین گزینش سیاسی حتی افراد می توانند به عنوان فعال ترین عناصر در جامعه مبدل شده و برای ایفای نقش فعال در جامعه، آماده شوند.

در فرایند نبرد برای عدالت، مولفه های گوناگونی اعم از فردی، اجتماعی، ملی و بین المللی نقش ایفا می کنند. نبرد برای عدالت در شرایط حاضر شاید، نخستین قدم برای ایجاد یک جامعه با ثبات از لحاظ سیاسی، فکری، اقتصادی و نظامی باشد. نبرد برای عدالت با فراهم شدن امنیت اجتماعی و تامین عدالت در نحوه رفتار انسانی، همگانی ساختن معیار های مورد نظر برای ایجاد فرصت های یکسان و برابر برای همه ای مردم جدا

از مسائل کوچک فکری و سلیقه ای، می تواند ممد حل بحران موجود در جامعه ای ما باشد، زیرا انجام آن به مردم جامعه حس تعلق را می دهد و آنان را کمک می کند تا برای ایفای نقش فعال در مهار بحران ها، سهم فعال بگیرند. در چنین حالتی دولت تنها بازیگر در گیر در منجلا ب بحران نیست، بل مردم بعنوان رکن مهم جامعه با دولت همکار بوده و در کنار آن می ایستند. مردم با ایجاد حس تعلق در می یابند که جز اساسی روند معمول زندگی سیاسی بوده و دولت تنها ممثل اجرایی در صحنه سیاسی، حضور ندارد. مردم با برخوردار شدن از امنیت فکری، فزیکسی حس تامین عدالت اجتماعی را به تجربه گرفته و این خود زمینه تحقق عدالت اجتماعی را مساعد می سازد. اما اگر نظام مستقر سیاسی نتواند چنین شرایطی را ایجاد کند و مردم از نظام سیاسی فاصله بگیرند، زمینه برای نبرد برای عدالت تنگ تر شده و این روند به کلی با شکست مواجه می شود. یک نظام مستقر سیاسی می تواند با اتخاذ بعضی از اقدامات زمینه را برای تامین عدالت اجتماعی هموار کرده و از شکست این روند جلوگیری نماید، زیرا شکست روند نبرد برای عدالت نه تنها موجودیت یک نظم مستقر سیاسی را شدیداً تهدید می کند، بل زمینه را برای فروپاشی سرزمینی و تجزیه یک جغرافیای سیاسی مساعد می سازد. هر نظام مستقر می کوشد تا برای ابد در قدرت باقی ماند و موجودیت خود را حفظ کند. اما کدام نظام ها قادر به انجام چنین مهمی هستند؟ نظام های که تنها با اتخاذ موارد ذیل زمینه را برای تامین عدالت اجتماعی در پرتو دیدگاه های وسیع مساعد سازند. این اقدامات شامل چهار بخش شده که هر کدام به گونه مختصر به بحث گرفته می شوند:

۱. برنامه های اقتصادی یک نظم مستقر سیاسی که شامل تامین عدالت اقتصادی در یک جامعه شده و در دوبرخس قابل مکث اند:

- بخش تولید که اصولی همچون رعایت برابری اقتصاد در توزیع ثروت های عمومی، ایجاد تسهیلات رفاهی و عمرانی و صحتی می شود. در ضمن، رعایت اصل عدالت در حقوق افراد در امر فراهم ساختن دستمزد برای آن ها؛

- بخش توزیع؛ که باید توزیع مواد گسترده و همه جانبه بوده، مراکز تولیدی در همه نقاط کشور به صورت یکسان و بر حسب ضرورت ایجاد شود تا از تمرکزگرایی تولیدی و توزیعی اجتناب شود؛

- در بخش مصرف باید از اقدامات همچو جلوگیری از افزایش جمعیت مصرف کننده و مداخله دولت در امور اقتصادی استفاده گردد. در قسمت جلوگیری از جمعیت مصرف کننده باید تذکر داده شود که میزان انسان های مصرفی نسبت به تولید بیشتر بوده و از نیروی انسانی در جهت تولیدی کردن جامعه استفاده صورت می گیرد.

۲. در بخش سیاسی باید تذکر داده شود که قدم های همچو جلوگیری از انباشت سرمایه به واسطه سیاست که متاسفانه در دنیای امروز به یک تجارت مبدل شده و جایگزینی آن با تلاش و کار جمعی را می توان در روند تامین عدالت، یک امر خیلی ارزنده شمرد. جلوگیری یا حد اقل کم ساختن میزان فساد در ادارت دولتی

که عرضه خدمات عامه را می نمایند و مبارزه قاطع در برابر سو استفاده از مقام های دولتی و بهره برداری از تسهیلات و امکانات دولتی که زمینه را برای ایجاد فاصله میان نظام مستقر سیاسی و مردم مساعد می سازد، از جمله اقداماتی است که باید به آن توجه کرد؛

۳. در بخش عقیدتی و فرهنگی باید گفته شود که مبارزه با جهل و گفتمان دگم ناشی از عرف و عنعنات در یک جامعه خیلی ها ارزنده است. زیرا اساس ظلم در جهل نهفته است و طبقه ای جاهل چون از حقوق خود بی خبر است، بر مبنای همین دلیل در برخورد با مردم رویه مردم ستیزانه و استبداد گونه را در پیش می گیرد. در این صورت مبارزه با جهل و ناآگاهی در ریشه کن کردن بی عدالتی نقش مهم و بی شائبه ای را بازی می کند.

برای این کار، دولت باید توازن اقتصادی را به منظور ایجاد فضای همسان در جامعه میان افراد آن رواج داده و سطح همسان امکانات معیشتی و رفاهی را در آن فراهم سازد تا از ایجاد شکاف های طبقاتی که روند نبرد برای عدالت را با شکست مواجه می سازد، جلوگیری نماید. در ضمن، دخالت دولت در امور اقتصادی نه به منظور برنامه ریزی اقتصادی بل برای رقابت نا مرعی و غیر قابل لمس با سکتور خصوصی و همچنان تنظیم کار برای تمام افراد جامعه، باید از جمله اولویت ها و اصول غیر قابل انکار باشد. در قسمت مبارزه با جهل باید کار در دو سطح رسمی و غیر رسمی صورت گیرد:

سطح رسمی: داخل شدن در محیط مکتب، پوهنتون از طریق پذیرش هنجار های موجود در جامعه؛

سطح غیر رسمی: کار در فامیل و اجتماع کوچکی که فرد را با فرهنگ و هنجار های موجود در جامعه آشنا می سازد. بنا وقتی فرد مشاهده می کند نظام مستقر همه را واداشته تا بطور یکسان کار کنند و حاصل دستمزد خود را در راه تامین مایحتاج خود مصرف کنند، وادار به تعقیب راه های عدالت محور می شود و بدین ترتیب عدالت در جامعه تامین می شود؛ که در این دیدگاه هیچ اصالتی وجود ندارد و تنها اصل؛ حقوق انسانی و برابر تمام توده های مردم است. در دیدگاه دیگر، واقعیت اصالت فرد تکیه بر استقلالیت وی دارد و دستیابی به عدالت را در سایه آزادی های سیاسی، اقتصادی (معقول نه به اساس رویکرد لیبرال نو)، اجتماعی و عقیدتی است. که در این راستا، کم و زیاد بودن ثروت و قدرت بستگی به استعداد، تلاش و تعهد یک عضو جامعه دارد و بس.

نگاهی بر انسان اقتصادی

چرا به عوض اندیشیدن به واقعیت های مبتنی بر حقیقت برای لاپوشانی خرافاتی می اندیشیم؟ در زمره بزرگ اندیشان تاریخ بشری کسانی که به شهرت معنوی رسیده اند آنانی بوده که واقعیت ها را مبتنی بر حقیقت دانسته و آنرا به چالش کشیده اند. آنانیکه که در اندیشه ی به چالش کشیدن حقیقت بوده اند، هیچگاه در پی تبدیل شدن به انسان اقتصادی نبوده اند. انسان اقتصادی همانند دکاندار در پی خرید و فروش اجناس (معنویات و علم کسب شده) برای کسب راحتی ظاهری بوده است. انسان تجارتمدردن بدون آنکه به درون خود نگاهی بیندازد و به حقیقت های تلخ ظاهرا شیرین درزندگی اش توجه کند، به استقبال آن می رود؛ تا آرامش ظاهری و زود گذر را نصیب شود. انسان اقتصادی برده ی خواست ها و تمنیات زود گذر و هوس بازانه ی خود است و حاضر است برای کسب آن همه چیز حتی ایمان و وجدان خود را در پله ترازوی احساسات بگذارد و برای عبور از درگیری های موقت و زود گذر، از آن منحیث نردبان، استفاده ابزاری کند. انسان اقتصادی به عوض اینکه به معنویات خود بنگرد و بر وفق واقعیت ها نه موازی با آن حرکت کند، تا برده و اسیر آن شود، بل در جهت انتقادی به پا برخاسته و شرایط را نه تنها ایده آل ندانسته بل در تلاش روشن سازی واقعیت های مبتنی بر حقیقتی محض است.

انسان اقتصادی یک عینک کهنه و غیر قابل دید دارد که ذره بین آن تنها زودگذری ها، تجملات موقتی و ساعت شمار را می بیند؛ نه آن عینکی که به ظرافت ها و باریکی های زندگی نقادانه نگریسته و بر ماهیت و اصلیت آن توجه کند. از طرف دیگر، آگاهی را نمی توان در انسان اقتصادی دید، زیرا زمینه آگاه شدن که با آگاهی تفاوت فاحشی دارد، قبلا در وی افزوده شده است. انسان اقتصادی تنها به خوردن، پوشیدن، خوابیدن و خوشگذرانی خو گرفته و توانایی اندیشیدن به مسایل مهم را ندارد. پس چه راهی برای انسان اقتصادی باقی مانده تا از منجلاب فقر آگاهی و یا پیروی کورکورانه از تقلید محض و خودبزرگ بینی که تمام واقعیت های مبتنی بر حقیقت را نفی می کند، رهایی یابد؟ اگر انسان اقتصادی اولاً قادر به تشخیص چنین حقیقتی شود، می تواند انسان گونه به خود نگاه کند. در قدم دوم می تواند آزادی به معنای واقعی را تجربه کند. انسان اقتصادی که قبلا توان مستقل اندیشیدن را نداشته، حال با تغییر اندیشه، توان دارد تا با بیگانه ها بگونه ی نقادانه مواجه شود. انسان اقتصادی چون اسیر تجملات بوده، فرصت و امکانات اندیشیدن در مورد واقعیت ها را نداشته، حال توجه می کند که ظرافت های بیشماری در این عمر کوتاه بشری وجود دارد که می توانند مسیر زندگی انسانی را کاملا و بنیادی، عوض کند. انسان اقتصادی چون با معنویات بیگانه و در تلاش است تا در چهارچوب مناسبات از قبل کالایی شده ای اجتماعی در تحت سیطره نظام مد، اصراف و مصرف گرایی به تامین هوا های خود پردازد. به یاد داشته باشید که این هوا و هوس های انسان اقتصادی، جنبه ضرورت نداشته و در جمله مایحتاج حساب نمی شود. چون ضروریات و نیازهای بشری را حدودی

نیست و امروز که بیشتر به پول و اصراف عادت کرده است، میان نیازهای اصلی و انتخاب هوا و هوس های غیر ضروری، فرقی قایل نیست. بنا نمی تواند به آسانی مسیری را که تحت سیطره نظام مد و مصرف گرایی و غیر ضروری پیموده و به آن روان است را عوض کند. شاید انتخاب این سبک زندگی به شیوه ای سرمایه داری، جز روال عادی زندگی حساب شده و به آسانی نتوان تشخیص داد که مسیر انتخاب شده، غیر ضروری بوده و به اصراف و مدگرایی غیر ضروری کمک می کند. پس در این صورت، انسان اقتصادی غیر از جنبه اقتصادی زندگی که مسیر مصرف گرایی را هموار می سازد، انتخاب دیگری کرده نمی تواند زیرا در زندگی تحت سلطه سرمایه دار، انتخاب غیری، عقب مانی است. در روان هر فرد این جامعه جز پول؛ حتی عقیده و دیانت هم گنجایش ندارد، زیرا عقیده موانعی جدی را فرا روی مصرف گرایی و انسان اقتصادی خلق می کند و با آن از در مخالفت پیش می آید. من نمی دانم وقتی خواننده عزیز انسان اقتصادی را می شنود چه تصویری در ذهن اش متبارز می شود؟ اما هدف من از انسان اقتصادی، انسان مهجور، بی عقیده و فاقد قدرت تصمیم گیری در زندگی انسانی اش است که جز خوردن، خوابیدن، نوشیدن و ارضای هواهای غیر ضروری، به دیگری نمی اندیشد. انسانی با چنین دید تقلیل گرایانه به معنویات روحی انسانی که مشخصه بارز یک انسان غیر اقتصادی و اندیشمند است، سرگردان و غیر منسجم در زندگی حرکت کرده و با هر خم پیچ در زندگی، مسیرش عوض می شود؛ چون هدف ندارد و مبنای منطقی هم برای انتخاب آن نمی داند.

من نمی دانم که شاید انسان های در زندگی وجود داشته باشند که تا آخر در تفکیک هدف و وسیله دچار توهم فکری شده و از انتخاب مسیر زندگی انسانی بر مبنای نیاز های معقول انسانی که در مسیر درست باید در حرکت باشد، به بیراهه رفته باشند. توهم در انتخاب زندگی عاری از مصرف گرایی محض، تنها در زندگی همین طیفی از انسان ها مشهود است. آنها با لجاجت و شلخته گی غیر قابل وصف در تلاش اند، تا هر نوع تلاش جمعی برای رفاه عامه را تحت سوال قرار داده و سبک زندگی غیر قابل قبول را که در جوامع فاقد معنویات رواج بیشتر دارد، مروج بسازند.

تاثیر مخرب یک انسان اقتصادی در یک جامعه که مانع عمده فراروی شکل گیری یک نظم اقتصادی معقول و عدالت محور می شود، هر انسان با هوشی را و می دارد تا پیش از داخل شدن در هر گستره اقتصادی، در باره آن عمیق بیاندیشد. انسان اقتصادی، آن هم بر گرفته شده از مدل غربی آن، نمی تواند با واقعیت های عینی جامعه کنار بیاید. این نوع انسان بیشتر بر تجمل، مصرف و وقت گذرانی افراطی تمایل دارد و خود به یک مصرف کننده مقتدر مبدل شده است.

مبانی انسان شناسی، بر سنخیت فطرت همسان انسان ها تاکید کرده و وجوه مشترک میان آن را یک امر طبیعی قلمداد می کند. این نظریه بر مبنای واقعیت های استوار است که می تواند برای شناختن بهتر انسان امروز و بطور اخص انسان اقتصادی کمک شایانی نماید. منظور ما از انسان اقتصادی، نه انسانی با ارجحیت معنویات در افکارش است و نه هم انسان با انگیزه ای که برای هدف وسیله را به گونه ای معقول استفاده نماید. انسانی که بتواند با

مدنظر داشت امور غیر عادی، جنبه های ضروری زندگی انسانی را نیز پوشش بدهد چون مبانی جهان‌شناسی موافق نظر ما، جنبه دیگری از الگوی انسان اقتصادی را روشن می‌کند. شامل بودن هستی از دو بخش اساسی طبیعت و ماورای طبیعت و تأثیرپذیری این دو از یکدیگر از عناصر این گستره هستند که باید به آنها توجه شود. نظام سرمایه‌داری با پذیرش عدم تأثیرپذیری این دو از یکدیگر، الگوی خاصی را برای انسان اقتصادی مطرح کرد. با توجه به اهمیت این تأثیرپذیری در ترسیم جایگاه انسان در هستی‌شناسی می‌توان انتظار داشت از آنجا که مبانی جهان‌شناسی اسلام چنین تأثیرپذیری را می‌پذیرد، می‌تواند معرف الگوی دیگری برای انسان باشد. با مطالعه دیدگاه اسلام درباره روابط حاکم بین طبیعت و ماورای طبیعت می‌توان تأثیرگذاری چنین جهان‌شناسی را بر الگوی انسان اقتصادی پی گرفت. از مهمترین روابطی که قرآن کریم در این باره به معرفی آنها پرداخته، «امدادهای غیبی»، «ابتلاء» و «هماهنگی تلاش و پاداش» است. روابط مزبور افزون بر این می‌تواند در تبیین و تحلیل قاعده رفتاری الگوی انسان اقتصادی مطلوب که با توجه به مبانی ارزشی اسلام معرفی خواهد شد، مورد استفاده قرار گیرد.

ما با توسل بر نقد سازنده بر انسان اقتصادی که محصول یک جامعه دارای نظام اقتصاد بازار است، می‌کوشیم تا "انسان کامل از نگاه معنوی" را با ویژگی‌های آن ترسیم کنیم و آن را با انسان اقتصادی غربی به مقایسه گیریم. این انسان با عادت‌های ویژه که ریشه در سرشت و طبیعت پاک آن دارد، دارای ویژگی‌های خاصی است که در گستره رفتارهای اقتصادی، مهمترین ویژگی که به آن اشاره شده، «اعتدال» است. شناختن این ویژگی به

تلاش دیگری نیاز دارد که به نظر می‌رسد، به شناخت به خوبی از آن برسد. حال پس چگونه می‌توان این انسان را تعریف کرد و وجه بارز اعتدال‌گرایی را که ویژه‌ی خاصی وی است با برداشت‌های ویژگی از عنصر «بهترین ترکیب» در تعریف ارائه داد تا ارجحیت آن بر الگوی انسان اقتصادی بارز گردد. در این برداشت باید ترکیب بین بهره‌مندی‌های گوناگون به گونه‌ای باشد که هیچ‌یک از آنها مورد غفلت و فراموشی قرار نگیرد و جای خود را به دیگری ندهد. تعویض جایگاه‌های هریک، می‌تواند بر مغالطه و عدم تفکیک انسان اقتصادی با انسان با رفتار معتدل و معقول که مورد نظر ما است عوض شود چون انسان مدرن علاقه‌ی عجیبی به زدودنِ ابهام از همه‌ی امور دارد، و آنچه را که نتواند هضم کند، تخریب می‌کند یا از حوزه‌ی فکر و نظرش حذف می‌کند. او این کار را به کمکِ علم و اقتصاد انجام می‌دهد و به کمکِ آن‌ها این افسانه را تقویت می‌کند که همه‌ی پدیده‌ها را می‌تواند به زیرِ یوغِ خود در آورد. این گونه است که انسانِ مدرن مغرور، تمامیت‌خواه و خشن می‌شود. در عین حال این انسان مدرن با بروز حرکات این چنینی در تلاش است تا جهان را بروفق خواست‌های تغییر دهد و اگر قادر به آن نباشد، جز لاینفکِ یک روند تخریبی خواهد بود. جهل نخستین ویژگی این انسان است و چون نیازِ انسانِ مدرن با استفاده از کالایی به نام «آموزش» به منظورِ رهایی از حماقت این چنینی است، بنا باید تلاش کند تا از این منجلاب فکری رهایی یابد و قبل از اینکه به برده‌ی در خدمت کالا و جنس مبدل شود، سعی در تسجیل جایگاه خود در این جامعه کند و به یک عنصر سازنده، در امر آبادانی جامعهٔ انسانی مبدل شود و کالا را در خدمت معنویات قرار دهد تا

اینکه معنویات با کالایی کردن مناسبات جای خالی کند. انسان اقتصادی برای بر آورده ساختن هواهایی انسانی خود، حاضر است تا حتی طبیعت را که لطف خداداد الهی است، تخریب کرده و آن را در خدمت کالا قرار دهد. استفاده از انرژی فوسیلی و ایجاد کارخانه های بزرگ در مقیاس جهانی، طبیعت را چنان ضربه زده و در هم کوفته است که نمی تواند حتی آینده ی پنج سال بعد این کره خاکی را پیش بینی کرد. در دوران معاصر که رقابت برای کسب منافع تجارتي و اقتصادی به یک امر معمول مبدل شده، مناسبات اجتماعی و آینده ای این مناسبات در گرو تعقل انسان امروزی و دوراندیشی آن نهفته است. پس این عصر را می تواند، عصر اقتصادی نامید. عصر اقتصاد دوره ای است که مناسبت های اقتصادی سلطه ی روزافزونی بر همه ی عرصه های اجتماعی می یابند. ویژگی این عصر که انسان اقتصادی خود گرداننده ای آن است، شامل خصوصیت هایی می شوند که فوق العاده نگران کننده و ویران گر باشند. خصوصیتی که منجر به تحمیل خواست های غیر ضروری بر این کره خاکی شده و طبیعت را بگونه بی سابقه ای تحت تاثیر قرار دهد.

بار سنگین نظام بازار آزاد

در اکثر کشور های فقیر و به اصطلاح جهان سوم، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، نظام اقتصاد اجتماعی جایش را به نظم بازار محور اقتصادی در چهارچوب نظریه های لیبرال نو که گفتمان مسلط در جهان آن روز بود، خالی کرد. اکثر این کشور ها، نه تنها بنیه اقتصادی قابل اعتماد داشتند، تا بتوان با اندک تعدیل آن را به ساختار لیبرال نوی تغییر داد و نه زمینه های عینی این تحول تاریخی، متناسب بر واقعیت های عینی ای بود که می توانست، امید وار کننده باشد. نظام اقتصاد بازار، مبتنی بر عدم حاکمیت دولت و تعدیل ساختار هایی است که بتوان بواسط آن ممانعت های فراروی داد و ستد اقتصادی و لیبرال را برچید.

این کشور ها با ساختار های ضعیف مبتنی بر فساد گسترده و عینیت بخشی محض به اساس تقلید کورکورانه نظام سوسیالیستی بودند که اکثرا به کمک های مالی و تخنیکی اتحاد شوروی، استوار بود. با فروپاشی شوروی سابق، چون زمینه برای بقای این نظام های اقتصادی مساعد نبود و امکان نداشت تا بتوان بدون تکیه بر آن کمک ها، چرخه اقتصادی نیمه جان را به حرکت واداشت، بنا تغییر طرح ها و راهکار های اقتصادی، برای دریافت کمک های مالی از صندوق وجهی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی تحت نظم بروتون و دز، جهت بقای نظام های سیاسی در اکثر نقاط جهان، میتوانست به عنوان

یگانه گزینه ممکن حساب شود. طرح های تعدیل ساختاری دیر و یا زود دامن گیر اکثر کشورهاییکه دارای سیستم اقتصادی با انسجام اجتماعی شده بودند، که زمینه را برای تطبیق نظام بازار و جایگزین اقتصاد برنامه ریزی شده، مساعد ساخت. نظامی که دولت تنها بعنوان حامی مصئونیت بخش سکتور خصوصی میتوانست نقش بازی کند و حلقه تصمیم گیری در مورد ادامه چرخه اقتصادی بر دوش سکتور های غیر دولتی گذاشته شده بود. کشورهاییکه که شاخص های اصلی تطبیق و تعمیم بازار آزاد در آن ها به وفور غایب بود و نتیجه آن جز ناکامی، اقتضاح دیگری نبود. شرط موجودیت دولت قوی، فرهنگ بازار آزاد، حاکمیت قانون، قانونمند سازی و نهاد گرایی مبتنی بر حاکمیت قانون از طرف سکتور خصوصی، امنیت و زیر ساخت ها از جمله مواردی بودند که در اکثریت کشور های که پس از جنگ سرد به نظام بازار آزاد گرویدند، وجود نداشت و نتیجه آن جز انحراف از اصول بازار و حاکمیت سرتاسری مافیایی چیزی دیگر نبود.

نظام اقتصاد بازار آزاد در کشورهاییکه زمینه تطبیق آن وجود داشته باشد، می تواند دارای موثریت زیادی باشد و وضعیت موجود را به بهترین شکل ممکن متحول سازد. مثلاً در کشورهاییکه دارای استقلال اقتصادی اند و نظام اقتصاد بازار آزاد را به خوبی می شناسند، تطبیق این نظام می تواند باعث تشویق و افزایش سرمایه گذاری ها، افزایش تولیدات داخلی، افزایش رقابت، نوآوری، بلند رفتن سطح استخدام، افزایش قدرت خرید مردم، کاهش فقر، بیلانس تجارت مثبت و... گردد. اما بر عکس در جوامع فقیر که اکثر سنتی بودند و بر مبنای اقتصاد سنتی و عنعنه ای عمل می کردند نه تنها نتوانست تحولی در اوضاع ایجاد کند، بلکه خود زخم های عمیق و ناسوری را بر پیکر اقتصادی این کشور ها وارد کند. اکثریت این کشور ها، با فقر گسترده دست و پنجه نرم می کردند و نابرابری اجتماعی

و اقتصادی در آن ها موج می زد. این کشور ها با توسل به راهکار های ارائه شده از جانب سازمان های بین المللی پول که قبلا نام از آن ها برده شد، نه تنها زمینیه رفاه را نتوانستند مهیا بسازند، بل این کار به گسترش فقر بیشتر نیز انجامید. عدم مداخله دولت در امور اقتصادی و پیش برد فعالیت های اقتصادی، از جانب افراد و اشخاص، زمینه را برای انارشی اقتصادی مساعد ساخت. سلطه نظام اقتصادی بدون مداخله دولت باعث رخت بر بستن کامل رفاه عامه، توسعه، ثبات اقتصادی و پیشرفت در کشور ها می شود. لذا مداخله دولت جهت نظارت و کنترل نظام اقتصادی موجود، الزامی بوده و تنها یک دولت باثبات می تواند با استفاده از تدابیر مشخص و سنجیده شده، وضعیت موجوده را بهبود بخشیده و برنامه ها و اهداف درازمدت را طرح، اجرا و کنترل کند. اما چون تجویز این راهکار ها از سوی صندوق و جهی پول، الزامی بود، بنا به ناچار و تحت احساسات مبتنی بر تبلیغات غیر منطبق به واقعیت، دست به تعدیل ساختاری زدند و سیستم اقتصادی سنتی خود را با نوع جدید آن، عوض کردند. در ضمن، انکشاف زمینه فعالیت های اقتصاد غیررسمی (تولید زیرزمینی، تولید غیرقانونی، تولید بخش غیررسمی، قاچاق، مافیای درون حکومتی و...)، عدم رشد صنایع داخلی و عدم تکافوی تولیدات داخلی در عرصه صنعت، که نه تنها تصدی های داخلی را قادر به تولید محصولات مورد ضرورت کشور ها نکرده، بلکه بازار هایی آن را به میدان رقابت و آزمایش محصولات خارجی مبدل کرده است و نشان داد که کسر فاحش بیلانس تجارت و واردات بیش از حد است (تا حدی اقتصاد این کشور ها به کشورهای همسایه و صادرکننده وابسته گردیده است که اگر یک روز هم چرخه واردات کالاهای مصرفی دچار اختلال شود، تاثیرات آن را در هر نقطه این کشورها، حتی در دورافتاده ترین بازارهای آن نیز می توان به وضوح مشاهده کرد)، گسترده تر شدن دایره فقر و بی چاره گی و بی توجهی سرمایه داران به نیازمندان و مستمندان کشور که بیش ترین آن

ها زیر خط فقر به سر می‌برند چالش برانگیز شده بود. در یک نظام اقتصادی بازار، نه تنها شرایط به گونه ای سراسام آوری، نتیجه غیر عملی بودن طرح های بازار آزاد است، بل زمینه رابرای وابستگی بیشتر به کمک های خارجی مساعد می سازد. حتی بسیاری ها تا جای پیش رفتند که نظام بازار را لازمه ای یک دموکراسی دانستند. در این بخش قرار نیست، رابطه میان دموکراسی و بازار آزاد را به بحث بگیریم، زیرا بخش جداگانه ای از این اثر به بررسی میان بازار آزاد و دموکراسی و رابطه متقابلی که میان این دو وجود دارد را به صورت مشرح به بحث بگیریم. اما بحث اصلی، مکث روی فعالیت های اساسی و وظایف اصلی یک نهاد مشروع سیاسی مانند دولت است که نباید زیر سایه نظام بازار آزاد، به فراموشی سپرده شود. نظام بازار، نمی تواند، جواب مکمل برای به حاشیه راندن کامل دولت بعنوان یگانه نهاد حامی حقوق شهروندان در یک کشور مطرح کند. زیرا اگر دولتی وجود نداشت و تنها بازار و تجارت بر جامعه حاکم بود، نه تنها نظم و دسلپین یک جامعه برهم می خورد، بل معنویات به مادیات محض، چهره بدل کرده و حتی روابط اجتماعی کالایی می شود. در ضمن، یک دولت باید در اجرای وظایف اصلی خود مانند تامین امنیت، پروتکشنیزم، کمک برای رشد صنایع داخلی، مبدل ساختن سکتور خصوصی قانونمند، پاسخگو و مسئولیت پذیر مبدل سازد. در این راستا، یک مدل اقتصادی مختلط که هم دولت نقش اساسی را در فعالیت های اقتصادی داشته باشد و هم سکتور خصوصی برای انجام فعالیت های خورد و ریز سهم بگیرد، ضروری است. زیرا دخالت دولت در بازار با اجرای وظایفی چون قانون گذاری، ثبات بخشی، تخصیص منابع به شیوه درست، تامین عدالت اجتماعی، توزیع عادلانه عواید، رهبری و کنترل می تواند موثر باشد و خوش بینی هایی را برای انکشاف اقتصادی و برابری اجتماعی به ارمغان آورد.

در مذمت نظام سرمایه داری

کاپیتالیسم بعنوان نظام سرمایه، جان از لیبرالیسم می گیرد. لیبرالیسم از مکاتب غربی است که فرد را به اساس ایده های فراقیدی آزادی، موجود تام الاختیار در عرصه عمل فردی دانسته و مسائل عقیده، کسب ثروت و نوع رابطه آن با هموعانش را موضوع خودی می داند. یا فرد اختیار دارد تا هر نوع عقیده را ولو کفری و غیر انسانی را اختیار کرده و از هر راهی در آمد ثروت و کسب پول نماید. لیبرال ها که شعار انسان گرایی را سر می دهند، هیچ اشاره ای به اشرف مخلوقات بودن انسان ندارند و تنها سعادت و رفاه دنیوی را هدف غایی خود وانمود می کنند. واژه Liberal در لغت به معنای مختلفی آزاد مرد در مقابل برده، روشنفکر، سخاوتمند، لابلالی، بی بند و بار و... به کار گرفته می شود و لیبرال ها با استنباط این مسئله، در تلاش اند، تا چنین نظریه های را غالب تفکرات معاصر نشان دهند. لیبرالیسم از خود اصولی دارد از قبیل: ۱- فردگرایی یعنی اصالت منافع فرد بر همه چیز مقدم است.. ۲- ارزش مطلق آزادی یعنی افراد باید به ایده های خود به هر صورت جامه عمل بپوشانند. ۳- انسان محوری و همومانیسیم، برخلاف ادیان الهی و توحیدی که خدامحور هستند و مقنن اصلی خداوند(ج) را می دانند. مهم ترین شاخصه جریانات لیبرالیستی عبارتند از:

۱- محافظه‌کاری و سازشگری ۲- تأکید بر ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) ۳- نارضایی از حاکمیت خالص ارزش‌های دینی ۴- مخالفت با قدرت اجتماعی دین ۵- مخالفت با حرکت‌های انقلابی و اعتقاد به مبارزات فرمیستی و پارلمانتاریستی. از اینکه لیبرالیسم نقش حمایتی کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری را دارد، لازم است تا مبانی فکری لیبرالیسم به صورت مختصر به تحلیل برده شود. اسلام عزیز نقش انسان را به عنوان خلیفه خداوند متعال در گیتی بر جسته ساخته و در پهلوی آن مکلفیت‌های را در خصوص آبادانی و سعادت خود بشر به انسان وانمود می‌کند. انسان را اشرف مخلوقات قرار داده و تامین مصالح عمومی را برای سعادت دارین، از مسولیت‌های انسان می‌شمارد. لیبرالیسم را بعنوان قانون ناقص و بدون قید شرط آزادی مردود شمرده و آزادی را تاجایی مشروع می‌پندارد که به منافع دیگران ضرر نرسد. در اسلام فرد و جامعه هر دو از ارزش خاصی برخوردار اند. ولی در صورتیکه منافع فرد منافع جمعی را ضرر برساند، مردود شمرده می‌شود. زیرا منافع عمومی بر عامه مردم تعلق دارد و نفع فرد از روی نفع جامعه تعیین می‌شود. کاپیتالیسم به استناد از اصول لیبرالیسم، نظام اقتصادی است، که مالکیت خصوصی و انحصار فردی را نصب العین خود قرار می‌دهد. این مکتب نه تنها مالکیت خصوصی را در اختیار فرد قرار می‌دهد و آن را حق مسلم آن، جهت بهره‌برداری شخص قرار می‌دهد، بل به فرد حق می‌دهد، تا دیگران را استثمار کند و منافع فردی خود را در آن جستجو کند. این مکتب به فرد آزادی عمل در زمینه کسب ثروت و دارایی می‌دهد. مهم نیست که فرد از کدام راه و چگونه منفعت خود را حاصل می‌کند. همچنان، به اساس یافته‌های

من از لابلاي مطالعات در خصوص کاپیتالیزم، این نظام اقتصادی بعنوان زاده تفکرات لیبرالیستی و فرد گرایانه دارای مشخصه های ذیل است:

۱. مالکیت و کنترل خصوصی وسایل تولید اقتصادی، یعنی سرمایه؛

۲. انجام فعالیت های اقتصادی برای تحصیل سود؛

۳. بازاری که این فعالیت ها را تنظیم کند؛

۴. تصاحب منافع توسط صاحبان سرمایه (مشروط بر پرداخت مالیات به دولت)؛

۵. عرضه کار از سوی کارگران به عنوان عناصر آزاد اجتماعی.

سرمایه داری، بدون در نظر گرفتن ارزش های اخلاقی، تحصیل سود را، از مبانی اساسی و فلسفی، نفس این نظام می شمارد. درز های عمیق طبقاتی، نابرابری اجتماعی به اساس مقام سیاسی و سرمایه، ظلم و استبداد از ویژه گی های اصلی و اساسی آن اند. سرمایه داری زاد گاهش را انگلستان و امریکا می داند که مهد استبداد و استعمار حساب می شوند. همچنان این نظام هر نوع دخالت دولت را در امور تولید و عرضه در بازار را مشروط بر پرداخت مالیه به آن رد می کند. تفکیک سرمایه مالی از تولیدی و انحصار آن در دست اندک شماری افراد، نقش اقتصاد دولتی را کمرنگ می سازد و بیشتر دولت و جامعه را متکی بر سکتور خصوصی و دست اندر کاران شخصی می سازد. قدرت تحرک را در عرصه

فعالیت و تولید اقتصادی از دولت گرفته و آن را عملاً به یک رکن غیر فعال و پاسیف از لحاظ اتکای منابع در آمد اقتصادی می سازد.

نقش سرمایه داری در تکوین امپریالیزم خیلی ها برجسته است، سرمایه داری در جهت کالایی کردن مناسبات حاکم در جامعه است زمانیکه مناسبات در یک جامعه کالایی شد، نیازهای داخلی و مازادهای موجود داخلی کفایت ضرورت های سرمایه داران را نمی کند و چون قدرت دولتی در اختیار سرمایه داران است دولت های خود را مجبور می کنند جهت ایجاد بزارهای خارج از مرزهای ملی، به کشورگشایی و تجاوز میپردازند. نتیجه بحران های فراگیر موجود در جوامع عقب مانده ای مثل افغانستان که زمینه را برای مداخلات مساعد ساخته و اهداف ژئواکونومیکی را در سایه ژئوپولوتیک قدرت مساعد میسازد.

امپریالیزم، گزاره اخلاقی نزد سیاست مداران است که جهت اقناع اذعان عامه در منطق نظامی به تصرف و تثبیت برای ایجاد آن تلاش می کنند که عملاً نتیجه تضاد های درونی است که با آن دست و پنجه نرم می کند. امپریالیسم اگر به فرض مثال پول و ثروت را در شکل مدرن آن به کشورهای فقیر سرازیر می کند، زمینه بی عدالتی، استبداد، شکاف های طبقاتی و ایجاد دولت های پوشالی را می نماید. رابطه امپریالیزم با کشورهای تحت سلطه آن رابطه سلطه و تابعیت است که اکثریت محروم به واسطه اقلیت خاین مرفه را باهم نزج زده و زمینه حاکمیت این اقلیت خاین را برای تحت کنترل در آوردن مساعد می سازد.

منطق مرکز به پیرامون و شبه پیرامون به وضاحت مبین واقعیت های است که نشان می دهد چگونه این پیرامون و شبه پیرامون به گونه بی رحمانه و غیر انسانی در طول ادوار تاریخی به گونه غیر انسانی استعمار شده است. این منطق به کلی مورد تایید است که بحران های اقتصادی، فرهنگی و زیست محیطی، نظامی ناشی از توسعه طلبی قدرت های امپریالیستی و منطق ضعیف سیاسی امپریالیستی قدرت های هژمون خواه، زمینه های عینی و گسترده بحران های نارضایتی را در سطوح کلی به میان آورده است و آن زمینه ها هنوز پابرجاست استعمار شونده گان قدم به عرصه عینی مبارزه بردارند و شکل حرکت کولیکتیفی مبارزه را عملاً آغاز نمایند.

کشورهای استعماری توجیه مناسبی برای ایجاد اجماع ملی و بین المللی در هنگام حمله بر عراق و افغانستان مبنی بر دفاع پیش گیرانه، دفاع از دموکراسی و حقوق بشر، مبارزه با تروریسم، خلع سلاح کشتار جمعی مساعد کردند. تبلیغات رسانه های مشهور دنیا حتی ذهن شکاک ترین افراد را تخریش کرده و موجبات دفاع آن ها را در جهت همسویی با سیاست های امپریالیستی مساعد ساخته است.

در شرایط حاضر که هیچ کوششی جدا از اندیشیدن به مفهوم عدالت معنی دار نخواهد بود، مبارزه با ظلم و بی عدالتی جایگاه ویژه خود را پیدا می کند. آیا ظلم ناشی از اقتصاد گرسنگی، خصوصی سازی، ارجحیت خواست های فردی بر منافع ملی، کمتر از ظلم بی دینی و الحاد است، آیا اتاق های فکری امپریالیسی و سرمایه دار محور، تلاش های مذبحخانه خود را جهت ایجاد شکاف های عمیق طبقاتی در جوامع فقیر و حتی جوامع

خودشان، متوقف کرده اند؟ در تحت تیوری لیبرال نو، دولت وسیع و ملی چه مفهومی خواهد داشت؟ نقش یک دولت کوچک از لحاظ حیطة صلاحیت ها در حل منازعه و مدیریت بحران برخاسته چگونه خواهد بود؟ در یک اقتصاد لجام گسیخته بازار که سرمایه دار مطلق حاکم میدان است و دولت تنها در مواردی می تواند نقش داشت که سکتور فردی و خصوصی نفع خود را در تشبث در آن نمی بیند، خود نمونه ای از خامی فکر و عدم پختگی است. در اقتصاد بازار پیشرفته منافع نصیب انسان های می شود که گرگ وار به دنبال هواهای نفسانی خود رفته و همنون خود را فراموش می کنند. نظام سرمایه داری در تلاش است تا تشویق و ترغیب به تشبث فردی نماید که این خود به یک معضل جدی در راه تامین عدالت و برابری مبدل می گردد. تامین عدالت در چنین جامعه که فرد به عنوان اصلی ترین رکن آن به دشمن قسم خورده ای آن مبدل گشته است کاریست بسیار دشوار و حتی ناممکن. نظام سرمایه داری تلاش می کند، تا فرد را به بهانه این که باید تلاش فردی نماید، به مقام خلاف استعداد وی از طریق انباشت سرمایه برساند و سرنوشت نامطلوب را برای وی رقم می زند، که کنترل آن در دراز مدت نه تنها از توان دولت بیرون است؛ چون این دولت با نقش محدود از لحاظ حقوقی در تحت نظام سرمایه داری بوده و اجزا و اراکین آن را اشخاص پولدار می سازند، که فقط دولت را ابزاری در جهت برآورده ساختن اهداف شخصی خود می پندارند. قراردادهای، تشبثات خصوصی در حوضه کاری و صلاحیت های دولت، ایجاد ارتش های موازی با نیروهای مسلح یک کشور از نمونه های بارز این دست تشبثات هستند.

در نظام سرمایه داری سنجش برآمده از جاطلی های عقیم از طرف افراد یک جامعه را به میدان بزکشی مبدل می کند و قوی ترین چاپنداز برنده خواهد بود. در یک نظام سرمایه داری در تحت بازار آزاد، سرمایه های باد آورده و هنگفت به وسیله کار و زحمت روزمره به دست نمی آید، بل صاحب یک ویلایی حد اقل شش طبقه باید فرد مهمی در دولت بوده باشد و از دستبرد به بیت المال که حق تمام شهروندان است، صاحب چنین جاه و جلال شده باشد.

در نظام معقول اقتصادی، سکتور خصوصی باید در بازار اجازه فعالیت داشته باشد ولی نقش دولت در آن باید بسیار نیرومند و قابل لمس باشد. در تحت حاکمیت چنین حاکمیتی دولتی است که سکتور خصوصی به یک سکتور پاسخگو و نهادمند قانونی مبدل شده و از ترس کنترل دولت تنها به فکر اصول قانونی کسب درآمد باشد. در غیر آن مافیایی اقتصادی نمی توانند مژده دهنده یک طرز فکر اقتصادی با عقلانیت و بصیرت انسان دوستی، در صحنه ظهور کند.

در شرایط کنونی که بحران کرونا، کمر نظام سرمایه داری را خم کرده و دامن این طرز فکر غیر انسانی را با بن بست مواجه ساخته، این انگیزه را ایجاد می کند تا در باره مسایل عمده تیوریک، تجدید نظر کرده و خلاهای این تفکر اقتصادی به بن بست رسیده را ارزیابی کرده و مورد نقد نظری قرار دهیم. در نظام سرمایه داری انسان یک مصرف کننده مقتدر است که در جهت ارضاع هوا های خویش می اندیشد. به حلال و حرام بودن منبع درآمد، چندان توجه نکرده و شامل پروسه رقابتی نا سالم تجمل گرایی و مد می شود.

کارخانه جات فقط در جهت ارضای هواهای نفسانی این مصرف کننده مقتدر کوشیده و تمام هم و غم شان را تولید اشیای لوکس و مفشن تشکیل می دهد.

نظام سرمایه دار طوری است که نیازهای ثروتمندان را بر آورده ساخته و مردم فقیر چون توان خرید آن اشیای لوکس و مفشن را ندارند به برده های ثروتمندان جهت برآورده ساختن نیازهای شان مبدل می شوند. فروش گرده آن جوان هندی برای خرید آیفون، تا هنوز در ذهن هر انسان زنده است. در نظام سرمایه پول پادشاهی می کند و افراد بی خاصیت، بی علم و دانش با وجود داشتن پول فراوان حتی خرید اسناد تحصیلی تقلبی بر بقیه افراد همین جامعه حکمرانی جابرانه دارند و جالب اینکه اکثریت مردم با وجود اینکه از خاصیت آنها با خبر اند، به تملق و چاپلوسی پرداخته و جایگاه ویژه ای را برای شان قایل می شوند. در تحت لوای چنین نظام دد منشا نه و سلطنت جابرانه سرمایه داران، انسان های معمولی و شرافت مند که از لحاظ اقتصادی در سطح پایین تر زندگی می کنند و دم و دستگاه، نوکر و چاکری ندارند، بی ارزش بوده و از نعمات معمولی زندگی مانند خوراک و پوشاک در زندگی شخصی، بی بهره اند. و انتظار کوچکترین بهبودی در زندگی شان را هم ندارند. شاید در یک جامعه سرمایه داری متوجه قبرستان ها شده باشید که قبر فقیر از لحاظ ظاهری با ثروتمندان متفاوت است. این ثروتمندان بی وجدان، در واقع نه در یک نظام معتدل و دارای فضیلت و برتری انسانی، بل در یک نظامی که به اساس پول و مقام رسمی اش به این بلندی مقام رسیده باشد، اتکا می کند. انسانی در تحت نظام سرمایه داری برای ارضای خواسته هایش در تلاش است، تا از هر راه ممکن ثروتمند شود.

وی بدون آنکه بدانند چه راهی را انتخاب کرده است ناخودآگاه در دامن مفسدترین و پلیدترین نوع بشر (سرمایه داران) می افتد. وی بدون آنکه آگاهی یابد که قضاوت ها در نظام های سرمایه داری بر مبنای قضاوت علمی، عقلانی و اکادمیک نیست، در تلاش است تا جز قافله سرمایه داری شود و یا کاری در جهت سهم شدن در آن انجام دهد. وی نمی داند که تفاوت ها نه به اساس ارزش گذاری واقعی به معنویات، بل بر مبنای دیدگاه های خیال پردازانه ای صورت می گیرد که ظاهر آن لذت را نوید می دهد در حالیکه که عمق آن نشان از خفتگی، جهل، سراسیمه گی، بی عزتی و سراسر زشتی است. اقتصاد بازار در تحت لوای سرمایه داری زمینه را برای تثبیت فردی مساعد می سازد و مشابه به یک میدان بزکشی است که هر چاپندازی که توان و قدرت بیشتر دارد برنده میدان خواهد بود. در حالیکه اقتصاد بازار هرج و مرج اقتصادی را به دنبال دارد و جامعه با ثبات و به هم پیوسته را برای کسب اهداف فردی برای رقابت نا سالم اقتصادی و حتی سیاسی و نظامی کشانده و اختلافات جدی را بار می آورد و آن را ریز ریز می کند. اقتصاد دارای کنترل معقول بازار با نهادهای قوی دولتی در تلاش است تا زمینه های تشنج، نزاع و تقابل فردی را کم نموده و با نظارت معقول و منطقی زمینه را برای رشد متوازن مساعد سازد. در اقتصاد بازار انسان های یک جامعه مانند گرگ به جان هم افتیده، برنده و درنده خوترین شان از لحاظ بی رحمی به هممنوع دیگر خواهد بود.

۷

چرا نباید آیدیولوژیک زیست؟

قبل از اینکه به بررسی روند های فکری زیر نام انسان ایدیولوژیک پردازیم لازم است تا آگاهی لازم را برای چگونگی شناخت از اصطلاح ایدیولوژی داشته باشیم. زیرا، نمی شود یک مسئله را بدون شناخت منظم اصول و قواعد حاکم بر آن و بدون داشتن تعریف مشخصی، اذعان کرد. پس برای دریافت تعریف واضح و روشن نیاز است، تا ایدیولوژی قدری مورد کاوش و موشکافی قرار گیرد. سئوالی را که معمولاً کنش گران سیاسی بعنوان دست اندرکاران سیاست مطرح می کنند اینست که **ایدئولوژی چیست؟ و انسان ایدیولوژیک چگونه انسانی است؟** ایدیولوژی از نظر ساخت لغوی واژه ای است مرکب از دو جزء «ایده» و «لوژی» که ایده به معنی اندیشه، تصور، عقیده، نظر، آگاهی و... آمده است و لوژی که به صورت پسوند امروزه معمولاً به معنی دانش و شناسایی بکار می رود و معرف علم است مانند سوسیولوژی (جامعه شناسی) سایکولوژی (روانشناسی) و... بنابراین ایدیولوژی نیز از نظر ساختمان لغوی مرادف با دانش و شناخت عقیده یا بطور خلاصه عقیده شناسی است، اما امروزه ایدیولوژی معمولاً کاربردهای دیگری دارد که در معنی زیر بیشتر بکار می روند.

الف - ایدیولوژی به معنای عام که مترادف مکتب است و مجموعه‌ای از رهنمودهای مکتبی را چه در بعد اندیشه و چه در بخش عمل در بر می‌گیرد؛.

ب - ایدیولوژی به معنای خاص که تنها از بخشی مکتبی را که به رفتار انسان و دستورالعمل‌ها (بایدها و نبایدها) مربوط می‌شود در بر می‌گیرد، که در این صورت در برابر بخش دیگر یعنی جهان بینی (اندیشه‌های بنیادی) مکتب بکار خواهد رفت. برای تبیین ایدیولوژی‌های که در جریان قرن بیستم و بیست و یکم منحنی دیدگاه مسلط بر شرایط جهان حاکم بوده و تغییرات عمیقی در ساختار نظام‌ها و حکومت‌های جهانی را پدید آورده؛ لازم است، تا در قدم نخست به بررسی مکاتب فکری توأم با ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی آن پرداخت. گسترش ایدیولوژی‌های وافر در عرض این دو قرن منجر به بروز حادثات و اتفاقات بزرگ با ریشه‌ها و پیامدهای ژرفی در چگونگی ساختار نظام‌های سیاسی و شکل‌گیری نظم‌های مسلط بر جهان شده است. این قرن شاهد گسترش بازار سرمایه داری در سطح جهان، پیدایش جنبش‌های انترناسیونالیستی آگاهی‌فزاینده از شکاف روبه‌رشد میان کشورهای صنعتی و در حال رشد، تقابل و تصادم میان کشورهای شرقی و غربی زیرنام جنگ سرد، تحول از سرمایه داری صنعتی به سرمایه داری مالی، پیدایش جنبش‌های کارگری با حمایت مستقیم شوروی و چین، ایجاد و گسترش جنبش‌های فاشیستی در قالب توتالیتاریسم و سرکوب مدرن‌گرایی، شکل‌گیری نظام‌های ظاهراً اسلامی در کشورهای نظیر عربستان و حوزه خلیج فارس، شکست امپراطوری انگلیس و پدید آیی دو بلوک شرق و غرب (امریکا و شوروی سابق) همه و

همه حکایه گر نقش ایدیولوژی ها در تغییرات و تحولات جهانی بوده است. برای اینکه بتوان خوب ایدیولوژیک زیست، باید تمام گزاره های اساسی زندگی را بر محور اخلاق گردآوری کرد. اساسا لازم است تا هرانسانی با اخلاق، برای اینکه خویشان را از دیگران جدا کرده و از قید هواهایی بی معنای زندگی خود را رهانیده باشد، باید بر این گزاره ها توجه کرده و برای مرز بندی فکری خود، ایدیولوژی ای انتخاب کرده و بر اساس آن، قانون و اصول مشخص زندگی خود را بنا نهد. این اصول و قانون مشخص زندگی در واقع برای چارچوب تفسیری از عملکرد ها، کنش ها و واکنش ها، موقف گیری ها، انتخاب سبک زندگی و دستچین کردن دوستان و دشمنان ضروری است. در ضمن، برای انگیزتن کنش های فردی، انتخاب این قانون زندگی مطابق به هنجار های معمول زندگی لازمی است و می تواند برای یک زندگی سالم سمت و سو دهد. هر انسانی با مسئولیت، باید از خویشان پیرسد که چرا باید به آن و این توجه کند و این و آن را خوب و بد عنوان کند. از همین جهت، می توان همین اخلاق سودانگاری را به عنوان ایدیولوژی خردی، قلمداد کرد که کارکردهای ویژه ای را به منصفه ظهور می رساند. یک انسان با انگیزه های ایدیولوژیک، با یک اصل سازمانی کنار آمده و چهارچوب تفسیر انتخاب شده در پرتو آن را برای نگاه خود به مسائل اقتصادی و در کل زندگی انتخاب می کند. این چارچوب تفسیری، به وی کمک می کند تا رابطه موجود میان کار دستمزدی و سرمایه را مشخص کرده و حوزه تشبث فردی را بر مقیاس وسیع مورد مذاقه قرار دهد. در ضمن، باید حوزه فعالیت های نیروهای مولده و ایجاد هنجار در چگونگی رابطه میان کارگر و کارفرما را

مشخص کرده و خود عمیقا به آن معتقد باشد. اصل فکری، وحدت و یکپارچگی اجتماعی در بخش های فعالیت های اقتصادی مردم، تامین نیاز های اولیه انسان ها، روشن ساختن مرز تحرک فردی، حوزه و وسعت فعالیت های اقتصادی فردی و ایجاد هنجار های اخلاقی و عقیدتی برای تعیین مرز میان ثروت و فقر را در اولویت کاری خود قرار دهد. چون ایدیولوژی باید ها و نبایدهای خاص اخلاقی و هنجاری را مشخص می کند، بنا لازم است تا در حیطه توانایی های فردی و به حکم منطق و عقل به انتخاب آن پرداخته شود. این جاست که سئوالی پیش می آید که چرا نباید ایدیولوژیک زیست؟ و چرا نباید وحدت و یکپارچگی اجتماعی در بخش فعالیت های اقتصادی مردم نباید تامین شود؟ روشن است که ایجاد چنین یک پارچه گی و وحدتی در عرصه فعالیت ها و رفتارهای اقتصادی، به لحاظ نیروی آمرانه و الزام آوری است که از سوی هنجارهای اخلاقی و حقوقی ناشی می شود. لذا باید ها و نبایدهای رفتاری و عملی خاصی را در حوزه اقتصاد تجویز می کند که با ایدئولوژی اقتصادی آن - که در حکم منطق درونی یک نظام اقتصادی است - هماهنگ می باشد. هابرماس بر این باور است که این نیروی الزام آور را برای اولین بار سرمایه داری لیبرال به نظام های ارزشی کلی، اعطا کرد. از سوی دیگر، چون سرمایه داری لیبرال، برای نخستین بار، نیروی آمرانه و الزام آور به نظام های ارزشی کلی و جهان شمول بخشید؛ به خاطر آنکه مبادله اقتصادی باید به صورت کلی تنظیم شود و مبادله هم بتواند ایدئولوژی بنیادی مؤثری را فراهم آورد برای آنکه حکومت را از وضعیت سنتی حقانیت رهایی بخشد و این که داد و ستد اقتصادی، بر اساس هنجار های

خاص اخلاقی و در حیطه عدالت میسر شود. البته این نگاه بر این اصل استوار است که میان هنجارها و حقیقت جدایی وجود دارد. لذا با جدا انگاری بین دو حوزه جهان نگری ها و هنجارها و ایدئولوژی های صادره از آن، تمام کنش ها و فعالیت های انسان در همه زمینه ها دچار اختلال گشته و هویت آن به هیچ مرجع فکری و نظری قابل ارجاع نمی تواند باشد. در کل وقتی از ایدئولوژی حرف می زنیم، نگاه کلی و کثرت گرایانه ما، به هنجاری های است که در پرتو آن، داد و ستد اقتصادی باید شکل بگیرد. اگر ایدئولوژی ای برای شکل دادن این داد و ستد وجود نداشته باشد و مقصد نهایی همه ما، فقط کسب در آمد باشد، نگاه های آمرانه به زیر دستان یک بار دیگر، رنگ تازه گرفته و به یک روایت عمومی مبدل خواهد گشت. وقتی از رفتار های ایدئولوژیک صحبت می کنیم، هدف غایی ما همان ایدئولوژی است که می تواند چارچوب تفسیری منظم و قابل اتکا را برای رفتار های هنجار مند و اخلاقی پدید می آورد. در واقع، رفتار ها بازتاب بینش کلی از زندگی یعنی رفتار فردی و موقعیت همه ای ما است که در روشنایی آن به تفسیر پدیده ها در اطراف ما نظر می کنیم. در حالیکه این هنجار ها، برداشت و رفتار همه ما را تعدیل کرده و زمینه را برای طراحی چارچوب مشخص فکری مساعد می کند، باید مراحل خودآگاهی و بینش فردی را نیز به تجربه بگیریم. یعنی قبل از این که این تجربیات در قالب جهان بینی ما را در تشخیص بین خوبی و بدی رهنمون باشد، ما را وا می دارد تا حقیقت را از غیر حقیقت، درستی را از نادرستی و با معنی را از بی معنی ممتائز بدانیم، باید بر خوبی و صحت آن اطمینان انسانی حاصل کنیم و قبل از اینکه دست به عملی

بزینم، باید برداشتی از جهان داشته باشیم، تا رفتارمان را با این الگوی معنادار تطبیق دهیم. ایدئولوژی سودانگاری افزون بر آنچه گفته شد، همچنین غایات اقتصادی توده ها را بر اساس محور معین، نظام مند می کند. لذا رفتارهای اقتصادی که از سوی مردم صورت می گیرد، بر این اساس می باشد که بتواند چرخه سودآوری و بازدهی شخصی را پویا نگه دارد، مشروط بر اینکه اجتماع انسانی بصورت کل از آن آسیب نبیند، و در سطح کلان این خصلت و اخلاق، به صورت یک رفتار اقتصادی کلان در جامعه رواج پیدا کند. در غیر این صورت، چنین رفتارهایی غیر عقلانی و ناهنجار محسوب می شود و زمینه را برای ناهنجاری و بی نظمی بوجود می آورد. در دنیای غرب، فرد گرایی معطوف به سود انگاری، در سیستم اقتصاد سرمایه داری، را می توان به عنوان ایدئولوژی حاکم جامعه غربی قلمداد کرد. در مقابل، ایدئولوژی مقابل فرد گرایی که مورد نظر ما است، تمام رفتارها و عملکردهای اقتصادی و ساختارهای اقتصادی را شکل می بخشد و هم نظام درونی سیستم اقتصادی را همگون می کند و هم نظام بیرونی سیستم را شکل می دهد. لذا مردم یک جامعه می توانند رفتارهای خاص اقتصادی خود را به دور از سودانگاری محض در مسیر رشد و تعالی آرمان ها و ایده آل های جامعه عدالت محور و در جهت پرورش شخصیت برتر انسانی هماهنگ کنند. در این سیستم، منحنی رشد و تکامل بر اساس سود انگاری فردگرایانه مبتنی نشده است؛ بلکه هر گونه سودآوری و بازدهی اقتصادی که بدون سازگاری با معیارها و ملاک هایی که از سوی ایدئولوژی حاکم عرضه می گردد، حاصل شود، مشروعیت نداشته و به عنوان یک رفتار ناهنجار اقتصادی تلقی می گردد. از

نگاه ایدئولوژی مورد نظر ما، سودانگاری محض بدون توجه و ملاحظه معیارها و ملاک های اخلاقی و هنجاری، در حکم آفتی است که مانع تکامل روحی و معنوی فرد و جامعه می باشد و نیز به عنوان مانعی که نظام عادلانه توزیع و تولید سرمایه اقتصادی را در جامعه به هم می زند، قلمداد کرد. با توجه به آنچه در بحث کارکرد وحدت و انسجام گفته شد، کارکرد وحدت گرایی، همزمان و همراه با تحقق دیگر کارکردهای ایدئولوژی ممکن می گردد. لذا در کنار کارویژه انسجام آفرینی، کارکرد دیگر آن، یعنی جهت دهی کلی و جهت دار کردن ظاهر می گردد. بنابراین ایدئولوژی، در عرصه سیاست، موضع گیری های رهبران و حاکمان سیاسی و نیز ساختارهای سیاسی و رفتارهای توده های یک جامعه و نظام را، جهت و سمت و سوی خاصی می دهد. این جهت دهی به این موضع گیری نیز با خصلت صف بندی سیاسی و صف آرایی در کل با این موضع گیری ها و واکنش های سیاسی همراه می گردد. از این روی این صف آرایی و موضع گیری خاصی که به واکنش های سیاسی معین دامن می زنند، ناشی از جهت دار بودن حوزه سیاست - به واسطه ایدئولوژی و یک نظام فکری و عقیدتی معطوف بر جریان سیاسی - می باشد که هم نظام سیاسی را رهنمایی می کند و هم مسیر کسب درآمد و فعالیت های اقتصادی را مشخص می کند و گونه ای اخلاقی به آن می بخشد. از این روی کارکرد ایدئولوژیک می توان، در امر جهت دار کردن حوزه سیاست، وحدت و انسجام یک نظام استفاده برد. ایدئولوژی از سوی دیگر، برای جهت دار کردن موضع گیری و صف بندی های سیاسی، می بایست گرایش ها و گزینش های سیاسی متناسبی را با خود همراهی کند. لذا

ایدئولوژی به گرایش ها و تمایلات مشخصی شکل می دهد . با هدایت تمایلات و گرایش ها، گزینش ها و انتخاب های سیاسی نیز آسان و ممکن می گردد. در هر حال ایدئولوژی با شکل دادن به گرایش ها و تمایلات خاص سیاسی، لزوماً گزینش های سیاسی متناسبی را می طلبد . گزینش ها و انتخاب ها نیز به موضع گیری ها وصف آرایبی خاصی، منتهی می گردد . لذا با حاکمیت ایدئولوژی در یک جامعه، زمینه برای فرد ایدئولوژیک مساعد می شود، تا از قوانین عام و خاص در پرتو ایدئولوژی آگاهی حاصل کرده و روند تکامل دادوستد اقتصادی را که عمده ترین تحرک فردی در جهت اعتلای معیشتی جامعه محسوب می شود، را خوب بتوان درک کرد. در ضمن، چون فرد در برابر سیلی از حوادث غیر منتظره قرار گرفته، نیز به ایدئولوژی نیاز پیدا میکند، تا برای توصیف آن مشکل و راه های مقابله با آن، راهکار های متوقع و متناسب بر توانایی های خود را دریابد. در این صورت است که فرد می داند که اگر به انتخاب ایدئولوژی دست نیازد، نمی تواند ارزشی را در برابر ارزش دیگر، برگزیند، مگر اینکه آن را در قالب یک فکر ایدئولوژیک، مطرح و به تصمیم در مورد آن پردازد. پس اگر به چنین امری دست زد، مطمئناً ایدئولوژیک عمل کرده و در چارچوب یک فکر عمل کرده است. انتخاب این که چرا در کجا و چگونه اولاً به آن عمل را به توصیف گرفته، بعداً میزان صحت و سقم آن را مشخص نماید و در مرحله آخر آن را باید بداند که چرا و به منظور کدام دلیل و استنباط عقلی، به آن انتخاب دست زده است؟ خیلی مهم و ارزنده است. کارکرد انسان ایدئولوژیک در عرصه اقتصادی، تلاش برای جهت دهی کلی و کلان به کل نظام

اقتصادی و نوع برداشت از آن نظام است؛ یعنی انسان ایدئولوژیک هم نظام اقتصادی و هم فعالیت های اقتصادی را جهت دار می کند و هم بر مبنای آن، می تواند آن را از دیگر نظام های اقتصادی متمایز کند، که این کار هم کنش و واکنش فردی و جمعی را در برابر مسئله ای اقتصادی بدنبال دارد و هم می تواند نوع باور جمعی و رفتار کلی اقتصادی توده های مردم را برانگیزد. مثلا در نظام اقتصادی سرمایه داری، تولید، توزیع و مصرف به عنوان سه رکن گردش عملیات اقتصادی، رفتار و کردارهای متناسب با هر سطح را اقتضاء می کند. در نظام سرمایه داری غرب، تولید فقط در جهت رفع نیازهای اولیه نیست؛ بلکه جهت تولید و هدف آن، بیشتر ایجاد روحیه مصرف گرایی و دامن زدن به حرص، مصرف کننده است. اساسا ایدئولوژی اقتصادی سرمایه داری که بر توسعه رفاه و سودانگاری مبتنی است، سعادت و خوشبختی را نیز در دایره تنگ مادی معنی می کند. لذا نظام اقتصادی، سعادت را به معنای بیشترین بهره مندی از لذت های حسی و مصرف کالاها و خدمات رفاهی می داند و این مبدا و غایت، فلسفه عملی تمامی رفتارهای جامعه سرمایه داری است. در لیبرالیسم (سرمایه داری غرب) نظام اقتصادی در راس هرم همه نظام های اجتماعی قرار می گیرد و از اولویت مبرم برخوردار است و سعادت اجتماعی به معنای رضایت مندی و لذت حسی برای اقلیتی از افراد است. لذا میزان مصرف افراد را در جامعه سرمایه داری سیستم های تبلیغاتی تعیین می کنند. این تفاوت رفتارها حاکی از حضور پیش فرض ایدئولوژیک در نظام و سیستم اقتصادی می باشد. در نهایت می توان گفت، کارکردهای ایدئولوژی در جهت دار کردن ساختار اقتصادی و رفتارهای اقتصادی

و نهادهای مربوط به آن، به گرایش‌ها و گزینش‌های خاصی در عرصه اقتصاد دامن می‌زند. بر اساس حاکمیت یک نوع ایدئولوژی، در همه زیرمجموعه‌های یک نظام اقتصادی می‌توان شاهد گزینش‌ها و گرایش‌ها و رفتارهای اقتصادی متفاوتی بود. لذا با حضور آن، گرایش‌ها در این حوزه دارای سمت و سوی خاصی می‌گردد و گزینش‌ها نیز به آسانی صورت می‌گیرد. نقش منفعت‌های اقتصادی در قالب ایده‌های مختص و منحصر به فرد، بسیار مهم بوده و اکثریت تقابل‌ها و تصادمات میان کشورهای بزرگ استعماری را که خواستار کسب بیشتر منفعت استند، به حوزه‌های مهم منابع اقتصادی به میادین جنگ کشانده است. از سوی دیگر تاریخ جامعه بشری هیچگاه مانند قرن بیستم در یک زمان اندیشه و ایدئولوژی‌های گوناگون و متضادی را به تجربه نگرفته است. این نکته به خودی خود می‌نمایاند که ایدئولوژی نقشی مهم را در زنده‌گی انسانی بازی نموده و به آن معنی می‌دهد. تمام حرکت‌های تحول‌طلبانه و انقلابی، در قالب اندیشه‌های تیوریک زیر نام ایدئولوژی انجام شده و نقش ایدئولوژی در آن‌ها خیلی‌ها برجسته بوده است. در این میان نمی‌توان از نقطه نظر تیوریک، از مباحث دیالکتیکی و استدلالی و ایدئولوژیکی، که به زنده‌گی ما مستقیماً ربط دارد؛ طفره رفت. اگرچه تعیین ایدئولوژی در زنده‌گی بشری کاریست بسا دشوار و زمانگیر، اما نمی‌توان به آسانی ایدئولوژیک شد و به آسانی ایدئولوژی‌ای را رد کرد. تبیین داده‌ها و تراوش‌های فکری بشری همواره بشر را در تنگنای فکری و اندیشه‌ای قرار داده و آن را مجبور به ترک یک ایدئولوژی و تعقیب و پیروی از ایدئولوژی دیگری ساخته است. منظور از این ایدئولوژی تعهد برای عدالت و

مبارزه با فقر است، نه زدودن کامل آن. اگر قرار باشد فقر زدوده شود مبنای تاریخی و سیر طبیعی تاریخ جامعه بشری دست کم گرفته شده و از خط اصلی تحول طبیعی و مسیر تاریخی جامعه انسانی، از بدوخلقت عدول شده است. در عدالت مورد نظر ما نه برابری دستمزدها مطرح است و نه برابری شغلی؛ تنها چیزی که مهم است تامین عدالت در تشخیص جایگاه انسانی که باعث می شود تمام انسان های یک کولکتیف انسانی بیشتر از برابری اقتصادی؛ به برابری انسانی توجه کنند، زیرا قرار نیست شما یک دکتر علوم انسانی را با یک میکانيک موتر در نحوه پرداخت دستمزد ها برابر و همسان مقایسه کنید. باید به زحمات و تلاش های انسانی، ارزش ارج نهاده شود و شرایط طوری آماده شود که انسان ها در جهت علم پروری تلاش کنند، نه رقابت ناسالم که منشا مادی گرایانه و کالایی کردن مناسبات اجتماعی را در پی دارد. زیرا منشا بدبختی و سیاه روزی یک جامعه، فقط فقر فکری است؛ چه انواع گوناگون آن در یک جامعه موجود باشد. فقر فکری که نتیجه آن فقر درآمد و اقتصاد است و ناشی از کمبود درآمدها می باشد، در حالیکه فقر فکری بی عدالتی اجتماعی را پدید می آورد و گسست درونی ایجاد می کند. بی نظمی به وجود آمده ای ناشی از فقر به مراتب بیشتر ریشه در فقر فکری دارد تا فکر اقتصادی. فقر فکری؛ فقر فرهنگی و فقر کیفیت در زندگی انسان را به دنبال دارد. به همین ملحوظ است که در شرایط کنونی تلاش می کنیم تا اصلاحات پایه یی و بنیادی را در جهت تحول به سوی جامعه ای عدالت محور به میان آوریم. صورت بندی چنین نظریاتی که نوید دهنده ای اصلاحات است در دو صورت ممکن است یا دشوار است، تا اذعان شود تا همه بفهمند

چه را در کجا چگونه باید عملی ساخت؟ و منشای عدالتی در چه است؟ یا اینکه سهل است، چون همه می دانند اما در برخورد با آن، بی تفاوتی اختیار کرده اند. باید تلاش شود تا اصلاحات در گونه ای افقی در جهت برابری طبقات از لحاظ کرامت انسانی و عمودی در برخورد با آن کرامت صورت گیرد. از انجام و اجرای طرح های مبنی بر تعمیم بخشیدن ایده های عدالت محورانه به صورت ارستوکراتیک و شکل مفشن و تجمل گرایانه ای آن باید جدا اجتناب کرد، زیرا انجام چنین مهمی تنها در راستای تحول در زندگی پول داران و سرمایه داران قابل درک و فهم است، در حالیکه اگر دقیق شویم باید به طبقه ای آسیب پذیری که تنها راه درآمد کسب سه وقت روزی برای زنده ماندن است باید عمیقاً اندیشید. برای انجام این مهم باید در جامعه باید سه طبقه را در نظر داشته باشیم:

اول: طبقه بالا یا اشراف که امروز به عنوان سرمایه دار و تجار معروف است. دوم: طبقه متوسط که از لحاظ امکانات زندگی و رفاه در حد متوسط و تقریباً ایده آل به تناسب دیدگاه های عدالت محورانه زیست می کنند. سوم: طبقه پایینی که در تلاش زنده ماندن است و تنها دغدغه آن کسب روزی است. در این روند اصلاحات به طبقه متوسط که از دو دیدگاه توانایی زیستن از شر گرسنه ماندن را دارند و به تحول در جامعه می اندیشند، باید جدا توجه کرد. این طبقه چون در ترویج رفاه و ترویج فرهنگ، هنر و ادبیات مشغول اند، رکن اصلی مورد نظر ما در این روند عدالت جویانه است؛ در حالیکه طبقه بالای مشغول انباشت سرمایه است و به تن پروری و خوش گذرانی تمایل دارد و گفتمان غالب را بر اساس منافع خود تعبیر می کنند و تلاش می کنند تا طبقه های دیگر جامعه را

مخصوصاً قشر فقیر و بی بضاعت را برده و پیرو خود بسازند. طبقه پایینی چون محتاج لقمه نانی هستند به ناچار تن به خواست های آنان داده و پیرو می گردند. این جاست که فاجعه خلق شده و میزان تضاد طبقاتی ناشی از عدم اندیشیدن توسط طبقه اصلی تولید ثروت و سرمایه، بیشتر می گردد. پس می توان با جرات گفت که نقش ایدیولوژی در جامعه با استفاده از انسان ایدیولوژیک، نقش مهم و قابل بحث است. یک انسان ایدیولوژیک، یک فرد با تمام معنی هنجاری و مجهز با اندیشه های اقتصادی، اخلاقی و سیاسی است که در قالب فکری مشخصی، دست به کنش و واکنش در مورد، مسائل مبرم زندگی اقتصادی زده و زمینه را برای تعادل روابط انسانی مهیا می سازد. البته این نوع انسان بیشتر انسان ایدیولوژیک مورد نظر ما است که با تمام قوت در برابر مصرف گرایی محض و مد گرایی بی معنی ایستاده و برای بهبود عملکرد فعالیت های اقتصادی در چارچوب هنجار های اخلاقی حاکم در یک جامعه عمل می کند. فرد ایدیولوژیک نمی تواند نا هنجاری را در قالب یک ذهنیت بدبینانه در برابر تعادل داد و ستد و ایجاد زمینه ها برای نابرابری اقتصادی بپذیرد و یا با آن سازش کند. فرد ایدیولوژیک، فرد معتقد به هنجار های اخلاقی است که در پرتو آن اصول و فرع، جنبه های اخلاقی یک نظام اقتصادی را به بررسی می گیرد که می توانند برای برهم زدن تعادل در رفتار اقتصادی، خلل ایجاد کنند. این فرد نه تنها به مخالف قاطعانه در برابر این نابرابری می ایستاد بل تلاش کند بر حسب داشته های فکری و ایدیولوژیک خود، به ارائه بدیل آن نیز پردازد. پس چرا نباید ایدیولوژیک زیست؟



یک درک پایه‌ی لیبرالیسم نو

برای اینکه بدانیم چرا این اثر بر ضدیت کامل در برابر اندیشه‌های لیبرال نوی به رشته تحریر در آمده است، باید بدانیم که خاستگاه فکری این اندیشه‌ای تجمل‌گرایانه از کجا منشا می‌گیرد؟ چرا در جهان کنونی که مسیر پیشرفت ظاهراً بر مبنای اعمال این نظریه، وانمود می‌شود، ظاهراً چنین نیست. لیبرالیسم نو مفهومی نسبتاً جدیدی است و تفسیرها و برداشت‌های متضادی از آن تاکنون ارائه شده است این مفهوم، به عنوان یک کلیت عقلی، الگوی به ظاهر نیرومند و متداول امروزی توسعه اقتصادی است که بر فرض‌های رشد و ثبات اقتصادی، معاملات مالی و رفتار انسانی قرار دارد، اما در حقیقت امر چنین نیست. لیبرالیسم خود آمیزه‌ای پیچیده از معانی است که بازتاب دهنده ابهام مرجع اصلی، مفهوم آزادی، و به‌ویژه، مرکز فرد در آن به‌جای مفهوم کل‌گرایانه‌تری از جامعه است. لیبرالیسم می‌تواند به معنای آزاداندیشی و نیز حمایت از آزادی‌های مدنی و حقوق بشر، یعنی آزادی‌هایی که برای دوران روشنگری مهم بودند باشد. هم‌چنین لیبرالیسم می‌تواند به معنای ضرورت یا مطلوبیت نهادهای سیاسی آزاد و لیبرال دموکراتیک باشد که ریشه در رضایت فردی دارد و نه در ایدئولوژی‌های جمع‌گرا. اما لیبرالیسم اقتصادی به‌طور سنتی با سرمایه‌داری مبتنی بر بازار مرتبط است، یعنی آمیزه‌ای شکننده از اقتصاد آزاد و مقررات

اقتصادی مبتنی بر رقابت. مسلماً تضاد زیادی میان این معانی وجود دارد که بسته به این است کدام بُعد یا ابعادی الویت فلسفی یا عملی داشته باشند. برای مثال، حقوق زندگی، آزادی و مالکیت جان لاک اغلب می‌توانند در عمل با یکدیگر مغایر باشند.

لیبرالیسم نو واژه جدیدی که تقریباً از سه دهه گذشته رواج یافته و گفتمان لیبرال نوی امروز به عقل سلیم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل مبدل شده است. لیبرالیسم نو موفقیت و رفتار موفق در بازار جهانی را طراحی و تجویز می‌کند. اما لیبرالیسم نو به‌عنوان یک کلیت عقلی مدل توسعه اقتصادی قدرتمند و متداولی در حال حاضر است که بر مبنای فرض‌های رشد و ثبات اقتصادی، معاملات مالی و رفتار انسانی قرار دارد. در این نوشتار خاستگاه لیبرالیسم نو از لیبرالیسم قرن نوزدهم اروپائی پی گرفته و تفاوت‌های لیبرالیسم اروپائی و آمریکائی مطرح می‌شود. با بهره‌گیری از مفهوم لیبرالیسم درونی شده که راگی آن را بسط داد به اجماع لیبرال نوی درونی شده اشاره می‌کنیم که از دل برنامه‌های محافظه‌کارانه بازیگرانی سیاسی همچون مارگارت تاچر و رونالد ریگان و اقتصاددانانی نظیر میلتون فریدمن و سیاست‌مانند کیت جوزف بیرون آمد. سپس به چهار بُعد اصلی این اجماع لیبرال نوی اشاره می‌شود و در پایان با تحلیل تحولاتی که در سطح جهانی به وقوع می‌پیوندد به گفتمان لیبرال نوی تازه‌ای می‌رسیم که آن را لیبرالیسم نو اجتماعی، می‌نامیم. بنا بر این برای ترویج و تحکیم یک نولیبرالیسم اقتصادی که ارجحیت فردی به مراتب بالاتر از رفاه عمومی است اولاً لازم است که نهادها و شیوه‌های طراحی و ایجاد شوند که مبتنی بر بازار و بازار محور نباشند. تحقق این هدف هم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری،

اهمیت دارد. در این زمینه باید گفت که هدف عمده لیبرال نوها تضعیف دولت است، تا باید برخورد و رفتار دوستانه با بازار شود و مفهوم حکمرانی جایگزین حکومت شود. رابعاً موانع بر سر راه تجارت بین‌المللی و جریان سرمایه باید به تدریج از میان برداشته شوند. کارآمدترین بازارها، به لحاظ نظری، بازارهایی هستند که شمار خریداران و فروشندگان در آنها بسیار بالاست، به طوری که می‌توان یک کارآمدی قیمت ایجاد کرد که بازار را از کالا تهی سازد، یعنی همه کالاهای عرضه شده در بازار در قیمت مورد قبول طرفین (خریدار و فروشنده) خریداری شوند. چه خوب گفته اند که لیبرالیسم و مولد آن متعلق به طبقه متمول و ثروتمند است که دغدغه جز مصرف‌گرایی محض ندارند، در حالیکه نه گرسنگان و نه هم طبقات متعلق به آنانی که در فکر لقمه نانی هستند، نه علاقه به این کارزار دارند و نه هم می‌تواند سهمی در آن بگیرند. زیرا این لیبرالیسم نقاب خشنی از استبداد سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی را بر طبقات محروم بر تن کرده و ظاهراً خود را هومان‌پسند می‌نمایاند. در حالیکه چهره خشن آن در فاز بعد از کسب قدرت نمایان می‌شود و نابرابری را تا جایی گسترش می‌دهد که آزادی در آن بی‌مفهوم می‌شود. این استبداد سیاسی ناشی از تطبیق درست لیبرالیسم در تحت لوای دموکراسی و نظام مردم‌سالار، در واقع بهره‌کشی اکثریتی است که ناآگاهانه بر طبل رفاه در زیر سایه آزادی می‌کوبند. بی‌خبر از اینکه شاید بزرگترین موجبات بی‌عدالتی را این آزادی لطمه می‌زند. در ضمن، یک استبداد اکثریتی نتیجه بهره‌کشی ظالمانه یک حاکمیت سرمایه‌داری است که با آن سرشت گرفته و بدون آن ادامه آن غیر ممکن است. در تحت نظام لیبرال

دموکراسی، ظاهراً ما حق انتخاب همه‌ی امور را داریم، از قدرت خرید و انتخاب سیاسی. اما واقعاً چنین است تا بتوان به آن اعتماد کرد؟ نه اصلاً، چگونه ممکن است که در یک جامعه‌ی ای که فروشنده آنقدر قدرت دارد که حتی ذهن و فکر خریدار را موهوم از تبلیغاتی کرده که در تضاد کامل با واقعیت‌های است که طبیعت آن جنس عرضه کرده است. فرد در یک نظام لیبرال تنها حق خرید دارد نه حق انتخاب. زیرا تنها قدرت خرید یک فرد برای چنین نظامی مطمح نظر است تا اینکه برای فرد اجازه خرید را مطابق میل اش بدهد. در عرصه سیاسی نیز فرد خود مختار نیست. ظاهراً اگر فردی برای تحقق آرمان‌های فکری اش دست به انتخاب سیاسی ای می زند، در نتیجه آن نمی تواند تعیین کننده باشد. زیرا تصمیم نهایی را در یک دموکراسی لیبرال، تنها اکثریتی می گیرند که لشکر وار به اطاعات از اقلیتی می پردازند که حتی شناختی از آن ندارند. شما در انتخابات شرکت می نمایید تا برای فرد مورد نظرتان رای بدهید، آیا نتیجه همان چیزی است که شما تصمیم گرفته اید؟ نه نتیجه را آن لشکری تعیین می کند که از خود اراده ندارد. در ادامه لیبرالیسم نو بادیگاه محض اقتصادی و مادی، در اصل یک طرز فکر مادی گرایانه است که به گونه غیر هنجاری و غیر اخلاقی به مسیرش ادامه میدهد و هرگونه نقد را، دشمنی آشکار برای موجودیت خودش می پندارد. اگر صراحتاً به آن نمی پردازد اما در خفا هم آرام نمی ایستد. چون در سرشت آن تضادساختاری و فکری با رفاه جمعی چنان گره خورده است که تصور می کند هر نوع واکنشی در برابر آرمان‌های مادی گرایانه لیبرال نو، به مثابه زنگ خطری برای بقای حاکمیت و حیات سیاسی و اجتماعی اش محسوب می شود.

خواست لیبرالیسم نو از ما

معروف ترین نظریه رایج در نظم تحت رهبری امریکا، همین نظریه هایی لیبرال نو است که جان مایه سیاست ها و راهبردی هایی است که جهان به رهبری آمریکا اگر نه چندان به معنای دقیق کلمه بل به گونه تقریبی همه اطراف آن را احاطه کرده است. لیبرال نو ها کی هستند؟ از ما ممالک فقیر چه می خواهند و جان مایه ی فکری آن ها چه است؟ ما باید بدانیم که نولیبرالیسم چیست؟ دارای چه پیشینه ای بوده و آثار و تبعات منفی آن بالای کشور های فقیر و مقروض نهاد های جانمایه گرفته از تیوری های نو لیبرال (بانک جهانی و صندوق وجهی پول) چیست؟ جایگاه کشور های فقیر و دارای اقتصاد ضعیف و بیشتر مبتنی بر کمک های دنیای غنی، در تعاملات سیاسی و اقتصادی دنیای تحت قیومیت تیوری لیبرال نو تا کجا برجسته است؟

هدف نبشته حاضر، پرداختن به این سؤال ها است که اکثریت مردمان کشور های دنیا از آن بی خبر اند. این جز تلاش می کند تا با نمایاندن حساس ترین و مهم نکات تیوری نولیبرال و طرح های اقتصادی دژخمی آن، آثار و تبعات آن را برملا بسازد. باید اذعان داشت که این مقاله تنها تلاشی در این خصوص نیست بل تحلیل و روشنگری های زیادی

از جانب تحلیل گران منصف سیاسی و اقتصادی در داخل و خارج کشور صورت گرفته و نگارنده خود از وسعت دید و موشکافی دقیق آن به شدت متأثر بوده و آن را جدا تحسین می کند. برای مثال می توان از آثار همچو: نولیبرالیسم در بوته نقد: اثر خسرو بروجنی چاپ سال ۱۳۹۰، دکترین شوک: ظهور سرمایه داری فاجعه نبشته نائومی کلاین چاپ سال ۱۳۸۹، بگذار آشغال بخورند نبشته رابرت الیتون، ذهنیت ضد سرمایه داری نوشته لودویگ فون میزس نام برد که تلاشی بسا مثمیری در جهت جلوگیری عمدی از لاپوشانی نقاط به شدت ضعیف این تیوری غیر انسانی دارد. این در حالیست که بحران های اقتصادی سال ۲۰۰۸ دنیا، شکست غیر قابل انکار نولیبرالیسم را به شکل جهانی آن آشکار ساخته است. این تیوری که در روابط بین الملل و اقتصاد سیاسی بین الملل بیشترین کاربرد را دارد؛ دارای دو معنای کاربردی متفاوت است که معنای مرتبط با لیبرالیسم قرن ۱۹ و معنای مترادف با سوسیال لیبرالیسم به تصور جرمی نتهام را دیگران آن را تکامل داده باعث رشد تکامل گرایی لیبرال شده است. نظریه های بین الملل گرایی لیبرال که کار اصلی آن در واقع ایجاد نهادی های بین المللی در راستای بوجود آوردن دیدگاه های نسبتا لیبرالی بوده است اما ایجاد نهاد های مالی و غیر انسانی مانند بروتن و دز (Breton woods) و بوجود آوردن نهاد هایی مالی بین المللی مانند صندوق وجهی پول و بانک جهانی نتیجه تکامل این نظریه بوده است. در واقع ذات و جوهر اساسی نولیبرالیسم به طور کامل عبارت از تبعیت از ارزش های اقتصاد بازار و وجود یک جامعه بازار محور که در مخالفت و تضاد کامل با دیدگاه های انسان گرایانه و جمع گرایی منفعت محور تسجیل

شده است، می باشد. لازم است تا ذکر شود که سیاست های نولیبرال سه نوع هدف را دنبال می کند که در اشاره به سیاست های اقتصادی می باشند:

- آزاد سازی اقتصاد با حذف کنترل دولت و رفع موانع تجارتي؛
- کاهش نقش دولت در اقتصاد و خصوصی سازی بنگاه های دولتي؛
- حذف کمک های مالی دولتي و کاهش تدريجي آن در بسیج منابع ملی.

این موارد به نیکی می نمایاند که نولیبرالیسم در واقع حاصل پیوند لیبرالیسم کلاسیک و اقتصاد نو کلاسیک است. باید تذکر داد که نولیبرالیسم متأثر از نو محافظه کاری است که راست نو را بعنوان افراطی ترین جریان به سراققدار جهانی می شناساند. لیبرالیسم نو تلاش می کند تا فکر جمعی را به تفکر فردی تقلیل دهد و حاصل آن را برای بسط و قوام این نظام اقتصادی ددمنشانه و هم ارجحیت منافع فردی بر منافع جمعی بکار برد. لیبرالیسم نو در تلاش است تا ریشه های کهن نقش دولت در اجتماع انسانی را تنها با حمایت دولت از فرد تقلیل داده و آن را به نحوی بخشکاند. این تیوری می کوشد تا ترکیب متجانسی از خود نولیبرالیسم و نو محافظه کاری راست نو را تقویت کند و نظریه های آن را بعنوان گرایش مسلط اقتصادی و سیاسی مبدل کند. اما تفاوت های میان نو محافظه کاری و نولیبرالیسم وجود دارد که لازم است به آن پرداخته شود. مثلاً تلاش محافظه کاران بازار آزاد و دولت نیرومند است در حالیکه نولیبرال ها بازار آزاد و دولت کوچک را سرلوحه کار خود قرار می دهند. نولیبرال ها معتقدند که نباید توزیع مستقیم ثروت صورت گیرد بلکه ثروت باید در اختیار یک

اقلیتی سرمایه دار باشد و آن‌ها با سرمایه گذاری هایی که در بخش های مختلف انجام می دهند به باز توزیع آن پردازند. این اقلیت سرمایه دار، با توسل با باندیتسم، چپاول سرمایه های ملی، دستبرد با منابع و عایدات ملی و ایجاد رعب و وحشت در میان عامه ای مردم با استحکام حاکمیت غیر قانونی و غیر مجاز انسانی پرداخته و با اتصال با منابع غیر مشروع پولی مانند، تجارت مواد مخدر، خرید تاسیسات دولتی به نرخ بسیار پایین و ارزان، پولشویی، قرار داد های بزرگ امنیتی و تلاش می کنند تا محرک چرخه اقتصادی نظام سیاسی خود باشند. در ضمن، اجرای برنامه های تعدیل ساختاری (SAP: Structural Adjustment Programs) در قالب تیوری اجماع واشنگتن و مکتب شیگاگو، از جمله مواردی مهمی هستند که بنیاد دولت های ملی و مردم محور را به خاکستار مبدل ساخته و منطق درونی آن منشا گرفته از تضعیف دولت؛ بعنوان تنها نهاد سیاسی مشروع اعمال حاکمیت سیاسی و اقتصادی در یک محدوده خاص جغرافیایی است. قدرت های بزرگ و دارای پوتانسیل کلان اقتصادی و نظامی، بواسطه حربه های همچو بانگ جهانی، صندوق وجهی پول کشور های فقیر را ابتدا دچار بحران فرسایشی می سازند و بعد از مداخله سیاسی و نظامی چون تمام زیر بناهای آن‌ها نابود گردیده و یارای تحرک را ندارند؛ راهی جز درخواست بدهی برایشان باقی نمی گذارد. این نهاد ها مبتنی بر اصول خویش بر علاوه دریافت تعهد از جانب کشور های قرضه گیرنده مبنی بر پرداخت مبالغ هنگفت سود بر علاوه اصل پول قرضه گرفته شده، دولت های آن را مجبور به ایجاد تغییرات گسترده در عرصه اقتصاد

می کند. دولت های موجود به ناچار برای نجات از فقر (تصور مبنی بر رفاه اقتصادی و رهایی از شر فقر که کاملاً برعکس ثابت شده) وادار بر آوردن تغییرات در نظام اقتصادی خود می شوند. در نتیجه آثار و تبعات درازمدت آن عبارت از اقتصاد های ورشکسته، دولت های ضعیف و ناکار آمد و غرق در فساد و مرگ نظام اقتصاد دولتی است که توجه اصلی را باید به منافع عامه داشته باشند تا رضایت یک اقلیت الیگارشیک که هست و نیست نظام سیاسی در وجود شان خلاصه می شود. جالب این جاست که سیاستمداران امروز اکثریت کشورها یا اصلاً اطلاعی از چنین تحولات و اهداف قدرت های بزرگ ندارند و یا هم چون اکثراً منشا طبقاتی سرمایه دار منشرانه دارند؛ اذعان بر آن را دال بر نابودی و برباد دادن سرمایه های باد آورده خود تلقی می کنند. همه باید مستحضر باشند که سرگرمی ای چون تبعیض قومی و لسانی و به اصطلاح حاکمیت فلان قوم در طول ادوار تاریخی، در واقع تلاشی است برای لاپوشانی طرح های اصلی که نباید هیچ یک به آن پی نبرند. مانباید با بیماری کودکانه تعصب که منشا در عصر جاهلیت دارد و مارا از مسیر اصلی پیشرفت، خودکفایی اقتصادی، اتحاد ملی و پدید آوری یک ملت قدرتمند مبتنی بر اتحاد و وفاق ملی باز می دارد، مصروف غیر ضروری ترین مسائلی شویم که بنیاد و شالوده اصلی این ملت را بی بیخ می سازد. باید عاقلانه و با ظرافت تمام بر برنامه های که دولت، مردم و نهاد های ملی و مردمی را تضعیف می کند قاطعانه مقاومت نماییم. دقت کنید دنیا با اجرای طرح تعدیل ساختاری تلاش می کند تا ما را درگیر مسائل جزئی بسازد و خود با

اجرای برنامه های اصلی، امکان خود کفایی را از ما بگیرد. اما باید بدانیم که این طرح تعدیل ساختاری چیست و چگونه شالوده دولت های ملی را زیر و رو می کند؟ در واقع، آنچه در افغانستان بعد از سقوط رژیم طالبان جریان دارد در واقع برنامه های در قالب همین طرح های لیبرال نویستی است که خصوصی سازی و تضعیف دولت را در در توشه دارد. در ضمن، سرمایه داری انترپرایز نوع محض از نظم سرمایه داری است که به گونه افراطی با موجودیت یک دولت مردمی و برنامه های که عامه مردم بتوانند از آن سود ببرند مخالفت می کند. طرح تعدیل ساختاری هم در قالب همین نظریه به اجرای برنامه های خود می پردازد و چون امکانات وسیع مالی و منابع انسانی را در اختیار دارد به آسانی قادر است آن را اجرایی بسازد. زیرا اکثریت مردم در برابر این طرح ها یا بی خبر اند و یا هم بی تفاوت. مردم ما نمی دانند که با موجودیت یک نظم لیبرال نو با چه سرنوشتی سردچار خواهند شد. اکثریت مطلق تاسیسات دولتی و عام المنفعه در موجودیت چنین یک طرحی نابود و یا هم متعلق به افراد خواهد بود. ما باید بدانیم که قوت و بقای این ملت در موجودیت یک دولت مقتدر و دارای پایه های مردمی است که با عرضه خدمات اساسی و نیاز های اولیه مردم کشور می توان آن را تحقق بخشید. خصوصی سازی و تشبث در تاسیسات عام المنفعه و تلاش برای خورد ساختن دولت و به لیلام گذاشتن تاسیسات عام المنفعه در واقع حاصل جز بربادی منافع میلیون ها انسانی است که در این محدوده ای جغرافیایی زیست می کنند و برای آینده بهتر امیدوار استند.

دموکراسی بدون بازار آزاد

در این جا سعی می شود تا برداشت های واقعی از تحلیل نادرست و غیر موجه در رابطه به تعمیم قدرت دموکراسی با بازار آزاد اقتصادی که امکان هرنوع مداخله دولتی را در امور اقتصادی نفی می کند به تحلیل درست و عقلایی رخ بدل کند. سعی شود نگاه های چپ روانه ای رادیکالی، در عوض رخ بدل کردن به برداشت های بازارگرایانه ای نولیبرالی به نگاه های واقعی بینانه ای عقلایی به اختصار گرفته شود؛ که بی تردید اذعان چنین مهمی برای تحلیل و حلاجی بی طرفانه هر یک از شاخصه های نظریات اقتصادی موجود (**چپ روانه و یا بازارگرایانه نولیبرال**) مستلزم کاوش مسلکی و پروفیشنل برای درک پایه یی و عمیق این نظریات به لحاظ تاریخی است.

نگاه های فردگرایانه اقتصاددانان نولیبرال بدون مد نظر گرفتن نظریه های همبستگی و کورپوریشن فردی میان افراد جامعه که از (**یک طرف شرط بی ثباتی سیاسی را رفع می کند و از سوی دیگر، نوعی از عدالت اقتصادی را میان اتباع جامعه تامین کند**)، نگارنده را واداشت؛ تا فرضیه های از قبیل اینکه به زعم اقتصاد گرایان نیولیبرال، چرا یک دموکراسی بدون بازار آزاد مرده تصور می کنند؟ را به کاوش بگیرد. بدون تردید که بازار آزاد اگر از یک طرف سطح در آمد را بالا می برد و امکان مانور

اقتصادی فردی را برای تنها طبقه متمول جامعه به لحاظ اقتصادی می دهد، از سوی دیگر، نضج و نظم سیاسی مستقر را مختل ساخته و نوعی از انارشیزم اقتصادی را قدرت استیلا می دهد. اگر به این فرضیه نگاهی واقع بینانه تری داشته باشیم در می یابیم که مداخله گرای دولت در امور اقتصادی نه تنها قدرت مانور اقتصادی را به لحاظ عرضه خدمات بهتر به مردم سلب نمی کند؛ بل زمینه را برای تامین توزیع عادلانه ثروت و کمک به مستضعفان مساعد می سازد. در این مورد با سؤال های زیادی از قبیل اینکه آیا بازار آزاد پیش شرط اساسی یک دموکراسی است؟ آیا بازار آزاد عامل اصلی توسعه اقتصادی محسوب می شود؟ و آیا بازار آزاد در گذر زمان می تواند بر توزیع بهتر در آمد کمک کند؟ بر می خوریم.

از راهیافت های معمول در پژوهش حوزه اقتصاد انتباه می گیریم که از اینکه سیستم اقتصادی تحت تاثیر مستقیم سیستم سیاسی هر کشور است و توزیع منابع مالی و مادی بر اساس ایدئولوژی سیاسی صورت می گیرد، بنا این بازار آزاد است که تحت تاثیر مستقیم دموکراسی، متوسل به توزیع ثروت از منظر بازار گرایان اقتصادی بصورت آزاد آن می شود. در حالیکه دموکراسی هیچ گونه تجویز مستقیم و مستدل مبنی بر توزیع ثروت مادی بشری بصورت خودسر ندارد؛ با مدنظر داشت اینکه لیبرالیسم از جمله مولفه های دموکراسی محسوب می شود و این در صورتی امکان دارد که آزادی های فردی بر مبنای حقوق طبیعی برای بشر اعطا گردد و دولت حق سلب آن را ندارد. بزعم اقتصاد گرایان لیبرال، بازار آزاد در ورای این نظریه و در قالب دموکراسی جای باز کرده و شکل

خودسری از داد و ستد اقتصادی را بدون مدنظر گرفتن اصل عدالت و بشردوستی بخود اختیار کرده است. یعنی ما در برابر چنین دیدگاه‌های حاکم بر سرنوشت اقتصادی ملت‌ها، شاهد ساده‌سازی افکار راست‌گرایانه بازار محور هستیم. این درحقیقت نقطه عطف، در تاریخ اقتصادی بشر است که یک تعداد قلیلی از آن بعنوان حربه استفاده کرده و شرایط را برای ثروت اندوزی شخصی مساعد می‌سازند. هستند بعضی از اندیشه‌ورزان نظام بازار آزاد که ریشه تمام نگون‌بختی‌های جوامع بشری را در اندیشه‌های عدالت‌محورانه و ایجاد اقتصاد عدالت‌محور و اعتدال‌طلبانه می‌دانند. آنها در تلاش‌اند تا نوعی از دیدگاه را بر افکار عمومی حاکم سازند که بازار آزاد علل اصلی پیشرفت بشری بوده و عدالت اجتماعی را تامین می‌کند و هم می‌تواند زمینه را برای توسعه اقتصادی مساعد سازد.

اندیشه‌ورزان و شایقین بازار آزاد در تلاش‌اند تا در قالب تیوری اقتصاد سیاسی لیبرال دموکراسی مقتدر بر مولفه‌های اصلی این اندیشه مانند تقدم منافع فردی و منع کلی و کامل دخالت دولت به بهانه حفاظت منافع جمعی بر اموال و ملکیت‌های فردی، حقوق فردی که باید در چهارچوب حقوق مادی و معنوی بر علاوه حق مالکیت برای فرد قایل گردد و دولت مکلف بر حمایت از این حقوق است، تاکید دارند. در چنین حالتی، نقش دولت در امور اقتصادی بر علاوه به اصطلاح دولت بودن چیزی جز سمبول نیست و در نهایت امر، منجر به شکل‌گیری دولت حداقلی یا (minimum state) می‌شود. پس دولت حداقلی جز حمایت از ثروت‌های هنگفت سرمایه‌داران زیر چتر الیگارشی اقتصادی چیز دیگری در چارچوب ندارد. به همین لحاظ، بازارگرایان اقتصاد لیبرال با شکل و

ترکیب چنین حکومتی نظر مساعد دارند. به نظر آنها دولت تنها در زمینه های می تواند دخالت کند که حقوق طبیعی را تامین کند. همچنان به نظر آنها دولت تنها در حوزه های می تواند دخالت کند که سکتور خصوصی به مشارکت در آن تمایل نداشته باشد. پس اگر دولت؛ فراتر از این تمایل به دخالت در امور اقتصادی داشته باشد، به دولت حد اکثر مبدل می شود و شرایط را برای الیگارشسی اقتصادی و سیاسی تنگ تر می سازد؛ که این به هیچ وجه وضع مطلوب و آرمانی برای آنها نیست. پس در این صورت اگر قدرت سیاسی که در دست افراد محدود است و چرخه اقتصادی تنها توسط این ها (الیگارشسی اقتصادی- سیاسی) بچرخد، دولتی لیبرال غیر دموکراتیک و غیر مردمی است. چراکه مشروعیت و اقتدار کسب شده توسط آن تحت الشعاع عوامل اقتصادی فردی لیبرال گرایانه قرار گرفته و از محبوبیت آن به علت عدم رسیده گی به خواست های همگانی و عرضه خدمات عامه و اجتماعی کاسته شده است.

در ضمن دموکراسی یک سیستم سیاسی مبتنی بر اراده مردم برای تعیین زعامت سیاسی یک کشور است و هیچ الزامی برای تحقق و تطبیق بازار آزاد در شالوده فکری آن وجود ندارد که دموکراسی بخواهد به عمد به آن بچسپند و آن را ملاک تعمیم خود قرار دهند. دموکراسی واقعی در حقیقت، اراده یک اکثریت است که خواست همگانی را اشاعه می دهد و شرایط را برای تحقق آرمان های اکثریتی مساعد می سازد. این خواست همگانی است که برآسمان سیاست سایه می افکند و سیاست کشور را مطابق به آرمان های خود سمت و سو می دهد. **در حالیکه بازار آزاد منافع اقلیت را بازتاب می دهد و**

آرمان های اکثریت را خاکستر می سازد. با مدنظر داشت چنین درک پایه یی از سیاست های بازار گرایانه و ساده انگارانه راست گرایانه ای اقتصاد نو لیبرالیستی، تنها با چسپیدن به حق طبیعی انسان و آن هم حقوق مالکیت خصوصی نا محدود همراه با نابرابری در توزیع ثروت و در آمد، اقتصاد گرایان بازار محور در تلاش اند تا دموکراسی و بازار آزاد را لازم و ملزوم یکدیگر بنمایانند؛ که در چنین شرایطی امکان دسترسی همگانی به قدرت سیاسی و ثروت ملی بصورت لازم فراهم نمی شود و لیبرالیسم اقتصادی در تضاد با دموکراسی واقعی قرار می گیرد. پس اگر به زعم آن ها، دموکراسی را با لیبرالیسم اقتصادی به شکل ساده انگارانه راستی آن، تلفیق کنیم و اکثریت یک جامعه را بدور از نعمات اقتصادی بدانیم؛ کسانی که توانمندی خریدن یک قرص نان را ندارند و تمام دغدغه ای زنده گی شان را یک لقمه نان می سازد، مفهوم حق انتخاب زعیم برای شان چه معنی خواهد داشت؟ بر علاوه، گفته مشهوری وجود دارد که " با شکم گرسنه، جنگ نمی شود". جایی که قدرت نفس کشیدن از فرط گرسنگی و تهی دستی برای اکثریت خاموش و گرسنه وجود ندارد، اراده اکثریت چه معنی خواهد داشت؟ یعنی تقاضا برای خرید به معنای واقعی خرید نیست بل در حد آرزو باقی می ماند. در واقع تقاضای واقعی همراه با قدرت خرید است که در چنین حالتی، تلفیقی از نظام دموکراتیک با بازار بی رویه آزاد وجود دارد. در غیر این صورت، آزادی موجود تنها آزادی صاحبان قدرت اقتصادی و سیاسی و نظام فکری یا ایدئولوژی مروج آن نیز تنها پوششی برای وارونه سازی واقعیت های اجتماعی است.

این نبشته در تلاش نیست تا دموکراسی را رد کند، بل تقلا دارد تا نشان دهد که آزادی و حفاظت از حقوق طبیعی انسان ها تنها در صورت دسترسی برابر به منابع اقتصادی و سیاسی امکان پذیر است. چون دموکراسی در تلاش است تا مشارکت سیاسی و اقتصادی همه اقشار جامعه را بصورت مساوی و با مدنظر گرفتن اصل عدالت محوری در یک محیط جغرافیایی تامین کند. اگر دولتی در امور اقتصادی مداخله می کند و به تنظیم بازار اقتصادی برای رویه بخشیدن به داد و ستد ارزی می پردازد، به معنی نفی حقوق طبیعی افراد جامعه نه؛ بل بر عکس وظیفه یک دولت را انجام داده است. پس مداخله گرایی دولتی در امور اقتصادی هم در باروری عوامل تولیدی موثر است و رشد اقتصادی را تقویت می بخشد.

در ادامه این نبشته می خواهم مصادیقی از دموکراسی های موفق جهان را با وجود کنترل بازار از سوی دولت های شان، بیاورم و اذعان بدارم که دموکراسی هیچ احتیاجی به بازار آزاد ندارد و می تواند بعنوان یک مدل سیاسی موفق، مطمع نظر باشد. در حالیکه بازار آزاد با رشد بی رویه آن به روند دموکراتیک لطمه وارد کرده و در آخر امر محتاج به دموکراسی است. پس بازار گرایان اقتصاد لیبرالیستی در آخرین تحلیل نیاز دارند تا به دموکراسی منحیث یک نیاز بینند و آن را منحیث شالوده نظام کنترل داد و ستد اقتصادی بپذیرند. مثلا هندوستان توانسته با کنترل داد و ستد اقتصادی منحیث یکی از موفق ترین دموکراسی های جهان، رکورد را بشکند و ثابت بسازد که **دموکراسی است که زمینه را برای تنظیم داد و ستد مساعد می سازد نه بازار آزاد که دموکراسی نتواند**

بدون آن، جان بگیرد. پس تجربه هند خط بطلان به نظریه بی معنای "دموکراسی - بازار آزاد" را می کشد و آن را با استدلال منطقی نفی می کند و می نمایاند که دموکراسی مفهوم بالاتر از بازار آزاد است و تحقق دموکراسی بدون بازار آزاد امکان منطقی دارد. عین تجربه در مورد کشور های اسکاندیناوی هم صادق است که دولت های آن در چارچوب **دولت های رفاه "welfare state"** مطرح می شود که بدون هیچگونه محدودیتی در داد و ستد اقتصادی، زمینه را برای تامین دموکراسی اصیل مساعد می سازند. بر علاوه، تامین اقتصاد بازار آزاد در منتهای امر منجر به استقرار نظام توتالیتر و الیگارشسی اقتصادی و سیاسی در قالب دولت لیبرال توتالیتر می شود. در افغانستان هم سردمداران بی تجربه و دم دم مزاج ما که دکترای قالبی سیاست و اقتصاد را بعد از حادثه سپتمبر در چانته داشته و به افغانستان آمده و با اندوختن سرمایه های هنگفت از کمک های خارجی و دوستان خارجی شان، در تلاش بوده اند تا نظام بازار آزاد را در جامعه فقیر افغانستان عمومیت دهند و آن را منحیث یک مدل امریکایی، به گونه ای موفق نشان دهند، سعی در نشان دادن رابطه علت معلولی دموکراسی و بازار آزاد دارند. در حالیکه جامعه بیچاره و فقیر افغانی، چنین خیانتی را هیچگاه نمی بخشند و آن را به مثابه خیانت به آرمان های پاک هزاران انسانی می دانند که سالها در برابر امپریالیسم جهان خوار و سیاه ایستادند و جبهه های وسیعی از مقاومت ملی گرایانه را در برابر این هیولای سرمایه پرست سازمان دهند.

نقد نظریهٔ انارشیک لیبرالیسم نو

نگاه‌های پس‌منظر‌گرایانه به تیوری‌های انارشستی و تغییر ماهیتی و ترکیب امتزاجی دو اندیشه سیاسی زیر نام لیبرال انارشسیسم در قالب رویکردهای لیبرالی در دنیای امروزی، بازخوردهای آن و تفوق کلی نگرش‌های فردگرایانه در قالب لیبرال دموکراسی مقتدر در میدان کنونی سیاست جهانی، هدف اصلی اثر حاضر است. بررسی گونه‌های چپی و راستی هر دو اندیشه سیاسی لیبرالیسم و انارشسیسم، انارشسیسم عصر حاضر و نوع لیبرالی آن، خواست‌ها و مطالبات کنونی در مسیر لیبرال دموکراسی مقتدر و مسأله نفی و تضعیف دولت به عنوان نهاد معطوف به خیر جمعی، خرد و کوچک ساختن دولت در کوتاه مدت و امکان محو آن در درازمدت، تقویت سکتور خصوصی و فروش ملکیت‌ها و جایداد و ارجحیت قائل شدن به مسأله نفع فردی، جمله عواملی بوده تا نویسنده نبشتهٔ حاضر را وادارد تا به گونهٔ مجمل و اختصار به بررسی این دیدگاه بکر در عرصه عمل سیاسی پردازد. زیرا به زعم این قلم، اندیشه‌ورزان انارشسیسم لیبرال سیر طبیعی تکامل تفکر سیاسی و اقتصادی را نپیموده و چه معلوم که تفکر آن‌ها مبنای واهی و غیر قابل اتکا به لحاظ علمی باشد. در واقع دست‌مایه تفکر سیاسی آن‌ها دیدگاه‌های تجاری و غیر قابل اعتماد به لحاظ تفکر انسان دوستی و هم‌بسته‌گی اجتماعی است. در ضمن، برای حصول دست‌مایه

بسیاری از جروب‌های در گستره ادبیات انسانی، مبنای فکری و ایدیولوژیک یک نظریه است که زمینه را برای پیروی و یا نقد آن مساعد می‌سازد. پس انارشسیسم لیبرالی، این تفکر تازه به دوران رسیده حاصل دیدگاه‌های خود بزرگ بینانه ای تاجران و سرمایه‌داران در عصر حاضر است. اما متأسفانه در دنیای امروزی، تفکر انارشسیست‌های لیبرال به شکل خام، بی‌بنیاد و واهی بنا بر تجویز مستقیم سرمایه‌داران و تاجران صورت می‌گیرد و کدام تفکر علمی و اکادمیک را در بطن نمی‌کشد، که این خود می‌تواند در درازمدت بنا بر نبود پیشینه تاریخی، این تفکر مقرون نهیلیسیم را به چالش بکشد. در نبشته حاضر تلاش می‌شود تا دیدگاه‌های انارشسیستی و لیبرال با گونه‌های مختلف و سیر تاریخی آن، واکاوی شده و نتیجه حاصل آن، ترکیبی از دو دیدگاه زبان‌زد (انارشسیسم و لیبرالیسم)، در واقع فکر تازه‌ای باشد که آن را انارشسیسم لیبرال می‌نامند. در ادامه، تقلا بر این است تا آموزه‌های مانند دولت حد اقلی که شالوده فکری لیبرالیسم راست را می‌سازد، با انارشسیسم که حد اقل وجود دولت را به عنوان سازمان یا نهاد سیاسی که به امر و نهی می‌پردازد نفی می‌کند، امتزاج یافته و مسیر آینده آن مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

انارشسیسم در واقع در زبان سیاسی به معنای نظامی اجتماعی و سیاسی بدون دولت، یا به طور کلی جامعه‌ای فاقد هرگونه ساختار طبقاتی یا حکومتی است. انارشسیسم، برخلاف باور عمومی، خواهان «هرج و مرج» و جامعه «بدون نظم» نیست، بلکه همکاری داوطلبانه را درست می‌داند که بهترین شکل آن ایجاد گروه‌های خودمختار است. طبق این عقیده، نظام اقتصادی نیز در جامعه‌ای آزاد و بدون اجبار یک قدرت سازمان‌یافته بهتر خواهد شد و

گروه‌های داوطلب می‌توانند بهتر از دولت‌های کنونی از پس وظایف آن برآیند. آنارشیست‌ها به طور کلی با حاکمیت هرگونه دولت مخالف‌اند و دموکراسی را نیز استبداد اکثریت می‌دانند که معایش کمتر از استبداد سلطنتی است.

انارشیسم یک تیوری و اندیشه خاصی را اشاعه نمی‌دهد و خصوصیت پویای خود را حفظ نموده است. انارشیسم هر چیزی از فردگرایی مطلق تا جمع‌گرایی کامل را حمایت می‌کند. انارشیسم معمولاً به عنوان ایدیولوژی چپ رادیکال در نظر گرفته می‌شود و بیش‌تر اقتصاد انارشیستی و فلسفه حقوق آنارشیستی از تفاسیر ضد استبدادی کمونیسم، اقتصاد مشارکتی، سندیکالیسم و همکاری متقابل تأثیر گرفته است. انارشیسم گونه‌های مختلف دارد. از لحاظ عمل سیاسی، انارشیست‌ها به دو گروه بزرگ فردگراها و جمع‌گراها تقسیم می‌شوند. انارشیسم جمع‌گراها شامل انارشیسم کمونیست، انارشیسم سندیکالیست، انارشیسم دینی و انارشیسم فمینیست جدا می‌شوند. اما انارشیسم فردگرا که به نام انارشیسم لیبرالی مشهور است، بر آزادی (فردی و سیاسی)، شادمانی و کامیابی فرد تأکید می‌رود. نه‌له‌ی فکری انارشیسم در واقع نفی هر نوع دستگاه اجبار است که زمینه را برای مانور فکری، اندیشه‌ای، ذهنی، فزیک و عملی محدود بسازد. انارشیسم در تلاش است تا بدون دستگاه اجبار و تخویف زمینه، را برای تعاون عملی میان افراد جامعه مساعد سازد و امکان نضج‌گیری هر نوع سازمان‌تعمیم‌دهنده فشار و قیود را بزداید. از جمله انارشیست‌های جمع‌گرا و فردگرا می‌توان از ویلیام گادوین پدر انارشیسم نوین و به تعقیب آن، پرودون، باکونین، اشتیرنر، تاکر، تولستوی و کروپوتکین که دنباله‌ی کار وی را گرفتند، نام گرفت.

و اما لیبرالیسم که از liberty به معنای آزادی گرفته شده است، از این رو آزادی در آن جایگاهی کانونی دارد. با وجود این معنای آزادی و این که آزادی بیش تر از کدام ناحیه در معرض تهدید است، اختلاف نظر و مناقشاتی را در پی داشته است. برخی آزادی را بیش تر از ناحیه قدرت سیاسی و برخی دیگر آن را از ناحیه انباشت ثروت در معرض تهدید می دانند. این اختلاف از همان آغاز، به پیدایش دو گرایش در لیبرالیسم انجامیده است. گرایش راست که از جان لاک سرچشمه می گیرد و بیش تر دغدغه محدودیت قدرت سیاسی را دارد و گرایش چپ که به روسو باز می گردد و بیش تر دغدغه محدودیت ثروت دارد. از دیدگاه لاک خطر دولت برای آزادی برجسته و حکومت کمینه و شناسایی آزادی های معین برای افراد پیشنهاد می شود. منتسکیو، بنژامن کونستان، ویلهیم فون هومبولت و بیش تر انقلابی های امریکا در این گرایش قرار دارند. یعنی محدود کردن دخالت دولت به مواردی که امکان دارد فرد صدمه ای به خود یا دیگری وارد کند، از این دیدگاه صورت می گیرد. آموزه ی لسه فر یا آزاد گذاری اقتصادی و راه حل های مبتنی بر بازار نیز از این دیدگاه مطرح می شوند.

در سنت روسویی خطر توزیع ناعادلانه و نابرابر برای آزادی مورد تاکید قرار می گیرد. از این دیدگاه مظلومان تحت فشار و آنان که از نظام اجتماعی نابرابر در رنج و عذاب اند، را نمی توان آزاد قلمداد کرد. از این رو علاج کار نه یک دولت حداقلی بلکه دولتی فعال است که اراده مردم را بازنمایی و برای از بین بردن فقر و برابری فرصت ها کوشش می کند و با برآورده کردن ترجیحات اصیل افراد خودمختاری آنها را تضمین و نه فقط

رژیمی دموکراتیک بلکه فرهنگ اجتماعی دموکراتیک نیز خلق می‌کند. بر اساس آنچه بیان شد، لیبرالیسم دو گروه متضاد را در بر می‌کشد؛ راستی‌ها بر آزادی وجدان و تساهل و مدارا و فردگرایی، ولی چپی‌ها بر برابری تأکید می‌کنند و حتا گاهی نگرش جمع‌گرایانه دارند. هرچند اینان نیز فرد را پایه اساسی توجیه سیاسی می‌دانند. هم‌چنان لیبرالیسم راستی دو شاخه کلاسیک و لیبرالیسم نو را در بر می‌کشد.

در شاخه راست لیبرالیسم می‌توان دو گونه کلاسیک و لیبرالیسم نو را از هم جدا کرد. لیبرالیسم کلاسیک از اندیشه‌های قراردادگرایانه هابز و لاک سرچشمه گرفته و در مکتب فایده‌گرایی بسط یافته و تعدیل شده است. این برداشت از لیبرالیسم در پاسخ به نیاز طبقه بورژوازی نوپایی شکل گرفت که به مخالفت با دولت‌های مطلقه اروپایی برخاسته و در پی محدود کردن قدرت خودکامه با قانون بودند. لیبرالیسم کلاسیک بر حق فرد بر کسب ثروت و مالکیت نامحدود و آزادی اقتصادی تأکید می‌کرد، از این رو نابرابری اقتصادی را می‌پذیرفت و با سرمایه‌داری پیوند داشت. از سوی دیگر، لیبرالیسم نو در نیمه دوم قرن بیستم در واکنش به بن‌بست‌های دولت رفاه پدیدار شد و با بازگشت به اندیشه‌های لاک و آدام اسمیت در پی بازسازی لیبرالیسم بود، از این رو می‌توان آن را تداوم‌گرایش راست یا لیبرالیسم کلاسیک دانست. هایک، نوزیک و فریدمن؛ نماینده‌گان برجسته این گرایش، همه بر دولت حداقلی و آزادی اقتصادی تأکید می‌ورزند.

با مد نظر داشتن دیدگاه‌های لیبرال انارشیست‌گرایانه و توقع پیروان این مکتب از نفی دولت حد اقلی، می‌توان نتیجه گرفت که سنت کلاسیک لیبرال با توجه به بحران‌های ماقبل به وجود آمدن دولت‌های رفاه و تغییر ماهیتی در اندیشه‌های راست لیبرال با گونه‌ها و مولفه‌های فردگرایانه انارشیسم در امتزاج معنایی قرار گرفته و نوعی از انارشیسم لیبرالی را در جهت سرکوب دولت و حتا گونه‌های حداقلی آن، پدید می‌آورد. بسط و توسعه این نظریه هم‌زمان با طرح‌های لیبرالیسم نو و آزادی طبیعی انسان در نحوه استمرار زندگی به خصوص آزادی در حوزه اقتصاد و دادوستد و اقتصادی، نشان از شکل‌گیری، انارکولیبرال دارد که می‌توان آن را در گونه‌های مختلف با مد نظر داشتن سیر تاریخی آن، طبقه‌بندی کرد. مثلاً دوره‌ی قبل از بحران مالی ۱۹۳۰ و اوج دولت‌های لیبرال و حتا در بعضی مواقع عصر انارکو لیبرال در اروپا و دوره‌ی بعد از به وجود آمدن دولت‌های رفاه که در واقع واکنشی بودند در برابر بحران‌های مالی برخاسته از ماهیت بازار آزاد و نظام‌های راست لیبرالی. در اصل افت غیر مترقبه دولت‌های رفاه در این عصر، در واقع فرهنگ دولت‌باوری را تضعیف کرد و باور بر این است که شکل‌گیری دولت‌های رفاه و ایجاد مانع در برابر سیاست‌های راست لیبرالی، واکنشی بسا دشوار و سخت تحت تاثیر قرار دهنده بوده است. اما بعد از ختم جنگ سرد و فروپاشی جهان ایدیولوژیک دو قطبی و غالب شدن لیبرالیسم نو و راستی آن در میدان بازی‌های فکری و اندیشه‌ای میان دو فرقه جدانگر اقتصادی زیر نام دولت‌مداران و دولت‌زدایان، خود زمینه‌ی عینی تطبیق و احیای فکری لیبرالیسم در قالب انارشیستی آن را مساعد ساخت. و اما در افغانستان، بعد از روی کار آمدن دولت

موقت تحت حمایت امریکا و بالخصوص به قدرت رسیدن تکنوکرات‌های غربی (انارشیست‌های لیبرال) شدیداً عقده‌مند در برابر سازمان‌های دولتی (حکومت وحدت ملی)، این کشور در مسیر جدال فکری میان اندیشه دولت‌داری و دولت‌زدایی قرار گرفته است. بیم آن می‌رود که در صورت تجدید زمان حکومت یا به اساس انتخابات و یا هم به علت کدام حادثه خاص غیر مترقبه، تمام تأسیسات دولتی و سرمایه‌های ملی، خصوصی شده و تحت نظریه‌های لیبرال انارشیستی، به تضعیف هرچه بیش‌تر دولت پرداخته شود. این امکان وجود دارد که در چند سال آینده و با استمرار پالیسی‌های فعلی، نه تنها سکتور خصوصی تقویت لازم نشود تا بتواند به عنوان ایده‌آل دولت عمل نماید بل دولت موجود با نظام کمابیش پر از شکست و ریخت، به یک خلای نظام‌مند از لحاظ موجود یک سازمان سیاسی زیر نام دولت جا خالی کند.

شکست لیبرالیسم نو در افغانستان

بعد از ایجاد اداره موقت و سقوط حکومت طالبان، دنیای غرب به رهبری آمریکا توسط نهاد های مالی جهانی مانند بروتون ودز (بانک جهانی، صندوق وجهی پول و سازمان تجارت جهانی) که هزینه به اصطلاح وجوه مالی بازسازی افغانستان جنگ زده را به عهده گرفتند، نظام اقتصاد بازار در قانونی اساسی افغانستان تسجیل شد و میکانیزم اقتصادی بازار به عنوان یک گفتمان غالب در افغانستان فقیر مبدل شد. کاربست سیاست های جدید اقتصادی در چارچوب اقتصاد بازار - محور، بر می گردد به دستورالعمل های که توسط نهاد های مالی جهانی مشروط بر ارائه کمک های مالی در اختیار دولت ها قرار داده می شود. در این مدت، در میان حضور سنگین جامعه جهانی، آنچه معمولاً از تحلیل ها پنهان مانده است، نقش نهادهای جهانی اقتصاد (بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و اخیراً سازمان تجارت جهانی) در یکی از حساس ترین حوزه ها، یعنی در مقام طراح سیاست های اقتصادی است. با وجود حضور هرچند غیر محسوس، این نهادها از مهم ترین و تأثیر گذارترین بازیگران در عرصه سیاست گذاری اقتصادی به شمار می روند. این نهاد ها برای اینکه بتوانند بنیاد مالی و اقتصادی افغانستان را متحول ساخته باشند، اقتصاد رهبری

شده دولت را با تغییر ۱۸۰ درجه ای به گفتمان بازار آزاد و سرمایه داری بی وصف در سطح دنیا مبدل ساختند.

در پی آن که این برنامه ها کم کم جنبه عمل به خود گرفت، بخش اعظم سیاست های اقتصادی تجویز شده از طرف این نهاد، منجر به شیوع بی سابقه فساد در افغانستان شد. زیرا مقدار پولی که در این ۱۹ سال به افغانستان سرازیر شد، زمینه را برای فساد و دستبرد برای آنانی مهیا ساخت که سال ها بعد از فقر و غربت و زندگی مملو از حقارت در دنیای غرب به افغانستان برگشته بودند. از طرف دیگر، اعمال سیاست های به شدت افراطی زمینه را برای نابرابری و فقر گسترده مساعد ساخت و اختلافات طبقاتی بیشتر از پیش اوج گرفت. اعمال سیاست های که عمیقا در ضدیت با منافع ملی و مردمی قرار داشت، زمینه را برای ناکارایی نظام مستقر سیاسی مساعد ساخت. سیاست های توصیه شده از جانب سازمان های بین المللی پولی، باعث شد تا شالوده اصلی یک اقتصاد اجتماعی که بر رفاه عامه می اندیشد، جایش را به طرح سیاست های تعدیل ساختاری خالی کند. سیاست های به شدت بحث بر انگیز و جنجالی که معروف به سیاست های "تعدیل ساختاری" است، بر بنیاد تئوری های لیبرال نو اقتصادی استوار بوده و چندین دهه است که جهان در حال توسعه مهم ترین قلمرو برای آزمایش و تطبیق این سیاست ها به شمار می رود. اقتصاد جهانی در افغانستان در یک نیم دهه گذشته، راهی را رفتند که در کشورهای دیگر از آفریقا تا آمریکای لاتین به نتایج موفقیت آمیز نینجامیده است.

تعدیل ساختاری، یعنی بازگشت به اصول طلایی بازار و پذیرش بدون قید و شرط آن به عنوان غیرقابل تردید ترین استراتژی جهت دست یافتن به توسعه اقتصادی. لیبرالیسم تجارتي و ادغام سریع در بازارهای جهان، آزاد سازی بازار سرمایه، خصوصی سازی، حضور حداقلی دولت در اقتصاد؛ کاهش مصارف دولت در عرضه خدمات عمومی، عدم حمایت از تولیدات داخلی، کاهش بروکراسی و استخدام دولتی، عدم کنترل قیمت، مخالفت با سیاست های بازتوزیع ثروت و درآمد و جلوگیری از قانونمند شدن سرمایه گذاری های خارجی در محور دکترین لیبرال نو و سیاست های تعدیل ساختاری قرار دارند که توسط نهادهای اقتصادی بین المللی در جهان توسعه نیافته، تجویز و دیکته می شوند.

سیاست های تعدیل ساختاری که از دید بعضی منتقدین معادل ترویج بنیادگرایی بازار است، گاهی با استفاده از ابزارهای غیردموکراتیک و زور در کشورهای توسعه نیافته تطبیق شده است. در مورد انگیزه های سیاست های لیبرال نو اقتصادی بحث های دامنه دار و گسترده ای وجود دارد؛ از جهانی سازی ایدئولوژی بازار مورد حمایت غرب گرفته تا گشودن بازارهای جهان توسعه نیافته به روی تولیدات و سرمایه غربی دنیا غرب با اجرا و عملی ساختن این طرح ها، همواره کوشیده تا ملت های فقیر و دچار بحران اقتصادی را، زیر بار بدهی های سنگین ساخته و از سود برخاسته آن، به ثروت اندوزی بیشتر دست یازد. از طرف دیگر، با فراهم آوری بدهی های سنگین ارائه شدن از جانب غرب در راس بانک جهانی و صندوق جهانی پول، کشور های فقیر به ناچار، تن بر تطبیق سیاست های توصیه

شده از جانب این نهاد در عرصه های اقتصادی و سیاسی شده و در ضدیت کامل با منافع ملی و مردمی قرار می گیرند. طرح سیاست های تعدیل ساختاری، درواقع بر زیر و رو کردن، تمام زیربناهای اشاره دارد که می توانند در جهت کسب و تامین منافع ملی یک کشور، موثر واقع شوند. تعدیل ساختاری، هر جا که اقتصاد اجتماعی حاکم است را تحت ضربه گرفته و تلاش می کند هرگونه زمینه خود کفایی و رشد اقتصادی در کشور های فقیر را منتفی بسازد. اما یک حقیقت را نمی توان کتمان کرد که طرح و تطبیق سیاست های تعدیل ساختاری در همه جا موفق نبوده و شکست های سنگینی را در پی داشته است. شکست هایی که به بهای بربادی زیر بناهای اقتصادی کشور های فقیر، تمام شده و اوج بحران اقتصادی و فروریزی دیوار های مالی آن را نوید می دهند. در کشور ما هم این سیاست ها، با گذشت تقریباً دودهه با شکست مواجه شده و شواهد فراوانی مبنی بر عدم کارایی آن در عرصه زدودن فقر، کاهش میزان بیکاری، بلند بردن قدرت خرید که یکی از شاخصه ها و نمود های بزرگ رفاه اقتصادی کشور ها را نشان می دهد وجود دارد. اما این نهاد های زورگوی بین المللی با وجود مقاومت و ایستاد بعضی از عناصر وطن دوست و نبود زمینه های عینی تطبیق این سیاست، هنوز هم بر عدم کارایی این نوع مدل ریشه کن زیر بناهای اقتصادی قناعت نکرده و تلاش لجوجانه را برای اعمال هرچه بیشتر آن انجام می دهند.

با وجود پافشاری این نهادها، شواهد فراوان حاکی از شکست این سیاست ها در کشورهای توسعه نیافته است. اکثریت مطلق کشورهای که در معرض تطبیق سیاست های لیبرال نو

قرار گرفتند، اقتصادهای با عملکرد ضعیف و ناکارآمد که نتوانستند رویایی کاهش فقر را به واقعیت مبدل سازند. چه بسا کشورهایی وجود دارند که عملکرد اقتصادی شان قبل از تطبیق این سیاست ها به مراتب بهتر و موفقیت آمیز تر بوده است. اذعان این واقعیت یک دیدگاه نسبتاً روشن تری در مورد نقش نهادهای اقتصاد جهانی در افغانستان خلق می کند. این نهاد ها بعنوان مجری اصلی سیاست های سخیف و غیر انسانی تعدیل ساختاری تلاش کردند تا بنیاد های ملی و مردمی اقتصادی افغانستان را بی ریشه ساخته و یک نظام ناکارآمد سیاسی و غرق در فساد را جایگزین آن سازند. نتیجه این سیاست ها، در واقع آنچه است که امروز نظام سیاسی مستقر در افغانستان را فلج کرده و از بهبود عملکرد آن کاسته است. سیاست های تعدیل ساختاری، نیاز های ملی و مردمی را از نظر انداخته و تنها برای چند سرمایه دار می اندیشد که زمینه را برای ثروت اندوزی و کسب بیشتر قدرت جهت ارضای هواهای نفسانی خود، مساعد می سازند. این نهاد ها چون، دست اندرکاران اصلی این روند استند، بنا برای پیشبرد این سیاست به مجریان بومی ای نیاز داشتند تا بتوانند زمینه های تطبیق این سیاست ها را مساعد سازند. به همین ملحوظ اکثریت دولت مردان افغانستان، در سمت های مهم و اثربخش نظام سیاسی و اداری افغانستان قرار گرفتند، تا بتوان از تطبیق این سیاست اطمینان حاصل کرد. نهادهای مالی جهانی که در بالا از آن ها نام گرفته شد، محاسبه اشتباه کرده، تصور نموده بودند که مانند اکثریت کشورهای دیگر، اجرای این سیاست با موفقیت همراه خواهد بود. این ها در کمتر از دو دهه گذشته، راهی را رفتند که در کشورهای دیگر از آفریقا تا آمریکای لاتین به نتایج موفقیت آمیز

نینجامیده بود. پس از ۲۰۰۱ میلادی، افغانستان قلمرو آزمایش سیاست های لیبرال نو اقتصادی است. غم انگیز تر اما این است که پس از این مدت، هیچ تضمینی برای کاهش فقر، بیکاری و رشد اقتصادی پایدار خلق نشده است. میزان بلند بیکاری، فقر، نابرابری اجتماعی، فساد گسترده سیاسی و اداری، بی نظمی اجتماعی، رقابت های ناسالم در سطح اجتماع، بی پروایی در برابر منافع ملی، اندک اندیشی در برابر خواست های همگانی و مردمی، از بین رفتن فرصت های طلایی که می توانستند برای رفاه و شگوفایی اقتصادی بنیاد های اقتصادی کشور، مفید واقع شوند، همه و همه از نتایج مخرب این سیاست ها استند و اوج بحران و فلاکت را در عرصه اقتصاد کشور نشان داده و آینده تاریکی را نوید می دهند. عوامل مهم دیگری نیز در ناکارایی اجرای این سیاست های دخیل بوده اند. مانند نابسامانی های موجود سیاسی، تحت تأثیر فاکتورهای غیراقتصادی مانند عدم ثبات سیاسی، ناامنی، بروکراسی طولانی و آلوده به فساد قرار دارد، اما قطعا دلایل اصلی اینها نیستند. دلیل اصلی رکود، بر می گردد به ماهیت نادرست سیاست های اقتصادی که در این مدت تطبیق شده است. اعمال سیاست های اقتصادی از جانب دولت همواره در بحث کاهش فقر و ناپایداری اقتصادی، مهم بوده اند. بحث موجود در این زمینه مداخله هدفمند و موثر دولت ها است که زمینه را برای مشارکت موثر و مفید جهت زدودن بحران های اقتصادی و مالی مساعد می سازند. سیاست های هدفمند دولت ها، بیشتر در اثنای شیوع بحران های مالی و اقتصادی در مقاطع خاص تاریخی، اثرات مثبتی را بر اقتصاد کشورها به نمایش گذاشته است. اما نهاد های مالی جهانی که بدهی های را جهت مهار بحران های

اقتصادی در کشور های فقیر مانند افغانستان مساعد می سازند، جایگزین دولت در این عرصه شده و مانع عمده فراروی مداخله موثر دولت ها در جهت کمک به اقتصاد کشور های فقیر می شوند. دولت افغانستان هم مستثنی از این امر نبوده و نتوانسته آن چنانی که انتظار می رفت، در جهت شگوفایی افغانستان نقش بازی کند. در عوض، فرهنگ انجوا بازی، نقش مخرب سازمان های کمک رسان و ایجاد شبکه های انتقال پول به روند بازسازی و شگوفایی افغانستان از طریق دولت نه بل توسط شبکه های مافیای زمینه را برای فساد گسترده سیاسی و اداری مساعد ساخته و منجر به حیف و میل پول های کمک شده، شده اند. روند استخدام مشاوران غیر ضروری، ایجاد سیستم های غیر ضروری انتقال پول، سپردن قرار داد های عمرانی به اشخاص و افراد، نپوتیزم و ده ها مسائل دیگر، زمینه را برای ناکارایی اقتصادی مساعد ساخته اند. در پس پرده تمام این ناملایمتی و ناکامی ها، نهاد های کمک کننده غربی قرار داشته و دولت مردان افغانستان نیز نتوانسته اند در مقابله این برنامه های غیر ملی و مردمی مقاومت لازم را داشته باشند. ما تمام نهاد های دولتی را در یک روند خصوصی شدن محض و افراطی می بینیم که لیلام ملکیت های عامه هم جز مهم محسوب می شود. در نتیجه می توان تخمین زد که حاصل این سیاست های خائنانه جز وخیم تر اوضاع اقتصادی و افزایش نابرابری اجتماعی و ایجاد هر چه شکاف های اجتماعی است که منجر به بروز نزاع های بیشتر اجتماعی در جامعه افغانی شده و زمینه را برای ایجاد اختلاف های بیشتر در میان مردم خلق می کند. رکود اقتصادی که نظام اقتصادی و سیاسی را با چالش مواجه ساخته، به معضل عمده دیگری فراروی امید ها برای

شگوفایی اقتصادی در کشور خلق کرده است. متأسفانه امیدی هم برای برون رفت از این معضل تا زمانیکه این دولت مردان بی کفایت، تکنوکرات های بی دانش و مداخله صریح و غرض آلوده نهادهایی که برای دولت افغانستان وجوه مالی فراهم می کنند، وجود ندارد. رکود، نظام اقتصاد افغانستان را فرا گرفته و رشد اقتصادی به پایین ترین سطح پس از سقوط طالبان، رسیده است. برای مهار رکود، سیاست های فعال تر در حوزه اقتصاد کلان (سیاست های مالی و پولی فعال) اولویت مهم است که دولت افغانستان جدا از مشوره های غرض آلوده نهاد های کمک کننده باید رویدست گیرند در غیر آن چشم انداز روشنی برای برون رفت از معضل فراگیری کنونی وجود نخواهد داشت.

مبدل ساختن اقتصاد مصرفی به اقتصاد تولید، طرح ریزی برنامه های منظم در سه مقطع زمانی، کوتاه مدت که جنبه اضطراری داشته و میتوان بعنوان راه حل موقتی برای بیرون رفت از معضل کنونی مطمح نظر باشد، میان مدت که می توان میزان برابر مصرف و درآمد را مساعد سازد و درازمدت که برنامه عمل دورنگر برای فاز بعدی پس از کمک های بین المللی است باید در نظر گرفته شود. اما متأسفانه، دولت افغانستان و دولت مردان موجود جز اندیشیدن به هواهای شخصی خود و عقده گشایی، طرحی در ذهن ندارند که با این وجود امیدی برای آینده وجود نخواهد داشت. ایجاد توازن در بیلانس مصرف و حداقل در صورت عدم امکان این طرح، ایجاد راهکار های مبنی بر بلند بردن ظرفیت تولید و منابع درآمد، جهت کاستن فشار بر وجوه عمومی می تواند، راه بدیلی برای مقابله با چالش های کنونی اقتصادی در کشور باشد. کاهش کسر بودیجه باید در صدر اولویت

های دولت قرار داشته باشد و این مهم تنها با صرفه جویی و دسته بندی اولویت ها در نظام سیاسی و اداری افغانستان ممکن است. برای ثبات اقتصادی، کاهش کسر بودیجه به حد اقل، کاهش فقر و ایجاد زمینه های کاری برای نیروی کار که اکثریت نفوس افغانستان را تشکیل می دهند باید طرح ها و برنامه های عملی رویدست گرفته شوند. طرح هایی که منجر به بهبود وضعیت اقتصادی در کشور شده و زمینه را برای مهار بحران اقتصادی ناشی از اعمال سیاست های سخیف و غیر انسانی لیبرال نو مساعد سازد زیرا تجربه های تاریخی، در نقطه مقابل رویکرد لیبرال نو قرار دارند. افزایش مصارف دولت تجربه مشترک تمام کشورهای توسعه یافته در مقاطع دشوار تاریخ است. هرچند کسر بودجه، با افزایش بدیهی ها، دولت را تحت فشار قرار دهد، اما افزایش کسر بودجه، به دلیل توانمند سازی اقتصادی به سادگی قابل جبران است. تلاش در جهت رویدست گیری برنامه ها جهت کاهش نرخ بهره که بلندترین نرخ در سطح جهان در افغانستان است نیز می تواند بعنوان ابزاری برای مقابله با رکود اقتصادی محسوب شود. وقتی نرخ بهره بالاتر از نرخ بازده سرمایه گذاری باشد، طبیعی است که هیچ انگیزه ای برای سرمایه گذاری خلق نمی شود. سرمایه گذاری کمتر؛ فقر و بیکاری بیشتر را در پی دارد. کاهش نرخ بهره به تنهایی کافی نیست، دولت باید مطمئن شود که این اعتبارات به سوی سرمایه گذاری های مولد جریان می یابد و روند فرار سرمایه از کشور را بیشتر نمی سازد. کاهش نرخ تورم محور دیگر در سیاست های لیبرال نو است. از دید آنها، تورم دشمن درجه یک برای رشد و ثبات اقتصادی است. بر اساس این ترس بزرگنمایی شده، نهادهای جهانی اقتصاد و دولت، تورم را به پایین تر از

۱۰ درصد نگهداشته اند. کنترل شدید نرخ تورم انگیزه برای سرمایه گذاری را کاهش داده است. تجربه های تاریخی نشان می دهد که تورم بالاتر از ۱۰ درصد (به غیر از تورم نجومی و بسیار شدید) نه تنها باعث بی ثباتی اقتصادی نمی شود بلکه انگیزه کافی برای سرمایه گذاری خلق می کند. کاهش این مقررات سخت گیرانه، اولویت مهم دیگر برای رشد سرمایه گذاری می باشد. معرفی سیاست کارآمد ارزی و سیاست های توزیع درآمد و ثروت، ضرورت های اساسی دیگر است که روند رشد اقتصادی را بهبود می بخشد. همانطوریکه قبلا تذکر یافت دولت افغانستان باید در نخست اقتصاد مصرفی خود را به اقتصاد تولید و رفاهی مبدل سازد که این خود، زمینه را برای بیلانس صادرات بر واردات مساعد می سازد. در حال حاضر، صادرات افغانستان سالانه بیشتر از ۶۰۰ میلیون دلار و واردات نزدیک از ۸ میلیارد دلار است. این وضعیت قبل از پیوستن به سازمان تجارت جهانی است، بعد از این احتمال افزایش این شکاف نیز وجود دارد. مهار این تفاوت، زمانی ممکن است که در کنار همکاری های مشترک اقتصادی منطقه ای، با حمایت گرایی هدفمند، توانایی تولیدات صنعتی که قدرت رقابتی در بازارهای جهان داشته باشد، افزایش یابد. بدون طرح حمایت وسیع از ظرفیت تولیدی و رقابتی، منطق حاکم بر سیاست لیبرال نو حکم می کند که افغانستان همیشه به صادرات ناچیز محصولات زراعتی و مواد خام اکتفا کند و هیچ گاه به ضمانت های جدی جهت کاهش فقر دست نیابد. در غیر آن، آنچه امروز هویدا است، فقر شدید اقتصادی است که زمینه را رکود و بحران های پیهم اقتصادی، مساعد ساخته و در شرایط حاضر که شیوع ویروس کرونا، تجارت، کسب و

کار را مختل ساخته و صنعت کوچک و کارخانجات تولید داخلی را که حداقل مایحتاج ضروری روزانه شهروندان کشور را فراهم می کرد، با سقوط صددرصدی مواجه است، هشدار دیگری برای بحران اقتصادی پس از مهار بحران ویروس کرونا خواهد بود. دولت افغانستان، متأسفانه تاکنون نتوانسته تا راهبرد منظم و مسنجم را به اساس رویکرد های معقول اقتصادی و برابر با نیازهای شهروندان کشور رویدست گیرد، تا در مواقع این چینی بتواند پاسخ حد اقلی برای مهار و مقابله با رویداد های مشابه داشته باشد. آنچه متأسفانه در اقتصاد افغانستان، بیشتر محسوس است تکیه فراتر از انتظارات واقعی به کمک های خارجی است، که از یک طرف میزان ظرفیت های تولید و کارایی نظام اقتصادی کشور را زیر سؤال برده و مختل می سازد و از سوی دیگر، اقتصاد کشور را بیشتر از پیش وابسته به کمک های خارجی و تولیدات بیرونی می سازد. در این راستا، سیاست های مرکانتالیستی می تواند تا حدودی، پاسخگوی نیازهای حد اقلی کشور در مقطع کنونی باشد. آنچه دولت افغانستان تا حال نتوانسته به آن پاسخ قناعت بخش و طرح منطقی دهد، فقدان طرح هایی است که باید به نیاز های یک دهه آینده مبنی بر سنجش دقیق نیاز های افغانستان متناسب بر حجم تولید در این کشور است. به عبارت دیگر، دولت افغانستان باید پیش بینی های برای مقطع بعد از کمک های جهانی است که ممکن خلل جدی را در روند اقتصادی و زندگی مردم ایجاد کند، داشته باشد. دولت باید راه های بدیل را برای کمک های جهانی جستجو کند. اما راه ها نباید بر نقش گسترده سکتور خصوصی متکی باشد و دولت را به حاشیه براند، بل محور تمام این برنامه دولت بوده و در یک همکاری و تشریک

مساعی با سکتور خصوصی پیش برده شود. دولت باید به طرح بدیلی همچون، سکتور زراعت، انرژی، ترانزیت، معادن، برق، افزایش تولیدات داخلی و حمایت قوی از آنها، فراهم آوری امکانات برای دهاقین و صنعت کاران، ایجاد فضای امن برای سرمایه گذاری بیشتر داخلی و خارجی، تشویق این سرمایه گذاری ها و اعمال سیاست های معقول اقتصادی در چهارچوب سیاست خارجی اقتصادی محور باشد که با محوریت افغانستان، این کشور را اولاً باید از اتکای صد درصدی به واردات از بیرون مخصوصاً از کشور های همسایه بیرون کرد و آن را به حداقل رساند و در قدم دوم، افغانستان را به عنوان نقطه اتصال تجارت در منطقه معرفی کرد. این کار بر علاوه کمک بر بنیاد ضعیف اقتصاد کشور، بر امنیت و ثبات سیاسی نیز تاثیر گذار خواهد بود. اما آنگونه که همواره بیان می شود افغانستان پس از طالبان در یک فرایند ناسالم جهانی شدن، تمام زیرساخت های خود را ضرب در صفر کرده و از اثرات منفی آن بیشتر آسیب دیده است. زیرا جهانی شدن فرآیند اجتناب ناپذیر بوده و همیشه برندگان و بازندگان خود را دارد. برندگان آنهایی اند که سرنوشت شان را به دست خود گرفتند و با حمایت گرایی هدفمند و ترکیب هوشیارانه و واقع بینانه ای از دولت و بازار، توان رقابتی شان را افزایش دادند و بر فقر و نابسامانی ها غلبه کردند. این کشورها به صورت تدریجی و مدیریت شده وارد حوزه رقابت جهانی شدند. بازنده اما آنهایی اند که سرنوشت شان را به دست سیاست های لیبرال نو سپردند و بدون سنجش و حمایت وارد حوزه رقابتی تجارت جهانی شدند. در نتیجه پس از سالها، سرخوردگی، فقر، ناامیدی و تنش های اجتماعی و سیاسی را به میراث بردند. لیبرال های نو

به کارآمدی بازار ایمان دارند و سازوکار بازار را مهم ترین استراتژی توسعه می دانند. اما با گذشت هر روز بحث های اکادمیک و نگاه سیاسی محور به محدودیت ها و ناکارآمدی های مکانیزم بازار، متمرکز می شوند. بازار به تنهای معجزه نمی کند، آنچه موفقیت و توسعه را تضمین می کند حمایت گرایی هدفمند و حضور نظام مند و تعریف شده ای دولت در کنار بازار است. افغانستان، پس از دو دهه تطبیق سیاست های لیبرال نو هنوز نه تنها یکی از فقیرترین کشورهای جهان است، بلکه با گذشت هر روز وضعیت فقر و بیکاری بیشتری را تجربه می کند. نژده سال زمان کافی برای سنجش ناکارآمدی سیاست های تطبیق شده است. زمان آن رسیده است که دولت از معجزه آفرینی بازار دل بکند و با حضور هدفمند و هوشیارانه روند فعالیت های اقتصادی را مدیریت کرده و نقش بارزتری در جهت دهی روند توسعه بازی نماید. در غیر آن دل سپردن به سازوکار بازار و سیاست های لیبرال نو، بن بست توسعه نیافتگی را عمیق تر خواهد ساخت. این جاست که ما بر عدم کارایی سیاست لیبرال نو و اثرات مخرب آن بر اقتصاد ورشکسته افغانستان تاکید کرده و همواره نقد منطقی را بر آن وارد کرده ایم. نقدی که بر نیازهای اصیل جامعه ما استوار بوده و زمینه را برای بهبود عملکرد یک اقتصاد کارا مساعد می سازد. اقتصاد ما، بیشترین اتکایش را بر کمک های خارجی و تولیدات بیرونی کرده و اگر این روند تغییر بنیادی نیابد و در سیاست های اقتصادی ما تغییر بنیادی رونما نگردد، اثرات فاجعه این سیاست های ناسنجیده شده، بحران عمیق اقتصادی را به بار آورده و موجبات فروپاشی دولت و نظام سیاسی و حتی تجزیه کشور را بدنبال خواهد داشت.

مکثی بر اقتصاد گرسنگی

اقتصاد گرسنگی، پایه ای اصلی یک اقتصاد نیو لیبرال است که با اعمال آن، زمینه برای پولدار شدن بعضی ها و فقیر تر بقیه دیگر، مساعد می شود. در یک اقتصاد با پایه ای لیبرال نو و با آزادی های غیر اخلاقی اقتصاد و تجارت، زمینه برای فقر اکثریتی و رفاه اقلیت مفت خور برابر می شود. لیبرالیسم نو در تلاش است تا دستمزدها را به اساس کالایی کردن نیروهای کار پایین نگهدارد بنابراین با تبلیغ و بهره برداری از انعطاف پذیری نیروی کار کوشش می کند تا حقوق و مزایای نیروهای کار را با گذشت هرروز تنزیل داده و قرارداد های کاری را یک جانبه، محض مفاد سرمایه داران و کارخانه داران، تنظیم نماید. در چنین حالتی چون سندیکاها و گروه های مدافع حقوق کارگری بنابر سیاست های لیبرال نو در جامعه وجود ندارد، توان مقاومت گروه های کاری و کارگری کاهش یافته و شرایط برای استثمار هرچه بیشتر طبقات توسط سرمایه داران مساعد می شود. با شرایط بد اقتصادی و وضع معیشتی کارگران و آن هاییکه برای یافتن لقمه نانی، حاضر اند جام زهر بنوشند، زمینه برای استثمار انسان های بی گناه مساعد شده و سود بی شماری در جیب سرمایه داران و طبقه مرفه می ریزد.

اقتصاد گرسنگی با توسل به تیوری لیبرال نو الگوهای مناسب مصرف گرایی و کالایی شدن را در جامعه ترویج داده از یک سو زمینه های کسب سود بیشتر و توسعه زیر ساخت های خود را مساعد می سازد و از سوی دیگر، زمینه اسارت هرچه بیشتر طبقاتی را که محصول کار و زحمت خود را صرف پوره نمودن هوس ها و نیاز های غیر ضروری مثل کالایی کردن و مصرف کردن است، می نمایند. در تحت تیوری لیبرال نو، که امروز به گفتمان مسلط در عرصه اقتصاد سیاسی بین المللی و در دستور کار قدرت های استثمارگر، قرار دارد، سه بازوی قدرت مند اقتصاد مانند بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و صندوق وجهی پول، قرار داشته و تمام برنامه های مطابق پلان های از قبل طرح توسط همین سه بازوی قدرتمند جهانی اداره می گردد. این نهادها، نهادهای اقتصادی کشورهای فقیر را هدف قرار داده و زمینه را برای انارشی اقتصادی و سیاسی مساعد ساخته و از قدرت لازمه دولت و نظام مستقر سیاسی در حد یک نهاد مشروع سیاسی و دارای اقتدار لازم می کاهند. هدف عمده آن ها در اولین اقدام سلب حوزه های صلاحیت های دولت در عرصه های اقتصادی است که با انجام آن، زمینه برای تحت کنترل در آوردن، زمینه های سیاسی و عقیدتی نیز فراهم می شود. اقتصاد لیبرال نو با اتکا به مدل اقتصادی بازار آزاد و سرمایه داری، تلاش می کند تا ملکیت های عمومی را به لیلام گذاشته و از قدرت مند شدن دولت و امکان مداخله آن در امور اقتصادی بکاهد و تنها در موردی آن را موجه و مشروع می داند که سکتور خصوصی با ورشکسته گی مواجه شده و نیازمند کمک و رایانه های دولت مرکزی باشند. در ضمن، حوزه صلاحیت دولت در یک اقتصاد لیبرال

نو، محدود به حمایت از فرد است تا زمینه را برای ثروتمندی فردی مساعد سازد. در چنین حالت، اقتصادی را می توان با چنین دید و برنامه یک اقتصاد گرسنگی نام داد که جز پیامد و فقر و گرسنگی، دیگر در توشه ندارد، زیرا لیبرال نو طرح بازار آزاد مبنی بر سود و احتکار را پیشنهاد می کند. سود در یک نظام اقتصاد با ابعاد گرسنگی، در واقع افزونی سود و قوام بخشیدن به روند احتکار است که فضای زندگی برای ناداران و آن هاییکه دارای درآمد اندک استند، خیلی ها تنگ شده و ناچار به تن به خواست های طبقه حاکم می دهند.

ذات و جوهر اساسی لیبرالیسم نو به طور کامل عبارت از تبعیت ارزش های اقتصاد بازار و موجودیت یک جامعه بازار محور منشا می گیرد و اقتصاد گرسنگی جز آن است. نقش دولت در نظریه ها فقط بعنوان حامی منافع فردی است، تا شرایط مناسب را جهت کسب درآمدهای شخصی هرچه گسترده تر مساعد سازد. در صورت که نقش دولت در انجام فعالیت های اقتصادی و مانورهای فردی، مخل احساس شود، این اقتصاد فوراً دست به کار شده و مانع آن می شود. اقتصاد لیبرال نو با بازوی توانمند آن، "اقتصاد گرسنگی" در تلاش است تا نقش و سهم دولت در امور اقتصادی کاملاً محدود شود و تا وقتی که نیاز نیست تا تشبث فردی ضربه نبیند، در امور مداخله نکند. قسمیکه بیان شد، نقش دولت در امور خیلی ها محدود و تنها منحصراً تسهیل کننده می باشد. حمایت از مانورهای فردی و ایجاد فضای باز و بدون ممانعت حتی اخلاقی، فرد را قادر می سازد تا به استثمار و چپاول گری دست یازیده و شرایط را برای اکثریت فقیر تنگ سازد. اقتصاد گرسنگی که زیر

شاخه لیبرالیسم نو است به دو علت از مداخله دولت در بازار و داد و ستد اقتصادی مخالفت می کند. اول عدم اطلاع دولت از نرخ ها و دوم موجب شدن احتمالی مداخله منفی سایر گروه ها در امور اقتصادی. چون اگر دولت در امور اقتصادی و کنترل نرخ های مداخله کند، امکان اعمال محدودیت، در تجارت آزاد و فردی وجود داشته و اصل لیبرال نوی در تحت میکانیزم اقتصاد گرسنگی، به شدت ضربه می بیند. پس در ایدئولوژی لیبرالیسم افراد باید به واسطه مبادله در بازار به دنبال اهداف خود آزاد باشند، تا اینکه نهاد سیاسی مانند دولت در انجام آن مداخله داشته و آن را کنترل نماید. از اینکه لیبرالیسم نو حاصل پیوند لیبرالیسم کلاسیک و اقتصاد نیوکلاسیک است، بنا دولت را شر سیاسی دانسته و در جهت محدود ساختن ساحه فعالیت اش تلاش می کند و کوشش دارد تا نهاد سمبولیک و نمادینی مانند دولت تنها بعنوان کالبد بی روح در جامعه حضور داشته باشد. عقلانیت سیاسی لیبرالیسم در پی ایجاد جامعه مرفه همه شمول و مستضعف پرور نیست و نه کدام هنجار سیاسی، عقلانی و فلسفی خاصی را جهت ارضای خواست های مشروع توده ها شرح می دهد، بل در صدد است تا توسط میکانیزم ها و انگیزه های فردی و مصرف گرایی محض و افراطی، دستورالعمل های بازار را اشاعه داده و تحقق دهد. این کار بواسطه افراطی ترین نظریه ها یعنی راست نو، این کار را به سر رساند. راست نو خطرناک تر از فاشیسم است و به اصول اقتصاد بازار اعتقاد کامل داشته و در ترکیب امتزاجی با لیبرال نو آمیزه را خلق می کند، فاجعه بار است. راست نو که محصول دودیدگاه تاچریسم و ریگانیسم است، در دهه هفتاد میلادی، به عنوان گفتمان غالب، در عرصه

اقتصاد های غربی مبدل شده و دنیای تحت رهبری امریکا و متحدان غربی اش، آن را بعنوان راهکار مقابله با نفوذ کمونیسم شوروی، در کشور های اروپای غربی، خاورمیانه، اروپای شمالی و اقصی نقاط جهان ترویج داده بودند. این تفاوت را باید دانست که راست نو که ترکیبی از محافظه کاری و لیبرالیسم نو است، در واقع یک مفهوم انتزاعی بوده که تلاش خلاف جهت را در اصول این دو نظریه به خرچ می دهند. فرق بین محافظه کاری و لیبرالیسم نو در این است که محافظه کاری، دولت قدرتمند و اقتصاد بازار را جستجو می کند در حالیکه لیبرالیسم نو دولت ضعیف و محدود در حوزه صلاحیت در عرصه اقتصاد و اقتصاد بازار خود سر را اشاعه می دهد. (محافظه کاری: اقتصاد بازار دولت نیرومند) و (لیبرالیسم نو: اقتصاد بازار دولت کوچکتر). از سوی دیگر، چون تیوری لیبرال نو، تلاش می کند تا نقش نهاد های جمعی و مشروع سیاسی را صرف محض منافع فردی به یک میزان حد اقلی کاهش دهد، در تلاش است تا تیوری رشد قطره چکانی که یکی از مهمترین باورهای لیبرالیسم نو است را که به اساس آن با توزیع مستقیم قدرت مخالف است، بلکه معتقد است تا ثروت باید در اختیار اقلیتی از جامعه باشد و آنها به سرمایه گذاری های مختلف و تشبثات فردی، در باز پخش آن، با شیوه های گوناگون به بازتوزیع آن پردازند.

در تحت لوای تیوری لیبرالیسم نو است که اقتصاد گرسنگی با آزادسازی قیمت ها و افزایش قیمت تولیدات داخلی از طرف تولید کننده گان خارجی در تلاش اند تا کالاهای های خارجی ارزان تر را به بازار عرضه کنند تا بدین وسیله، توان رقابتی تولیدات داخلی

کاهش پیدا کند و توان مقابله با محصولات بیرونی را از دست بدهد و از سوی دیگر، موجب افزایش بیکاری، فقر و نابرابری شود. پس اساساً منطق تیوری اقتصاد گرسنگی با آغاز عصر توسعه یافتگی در درون سرمایه داری و انتخاب تنها راه پیشرفت از این مسیر بود که مرگ جامعه اعلام شد. و ابعاد فقر و گستردگی دامنه گرسنگی و احتیاج در میان مردم اشاعه روزافزون یافت. با گذشت زمان، کار به جایی رسید که حتی طبیعت را خصوصی سازی کنند و به انحصار دزدان ملی در بیاورند. اقتصاد گرسنگی در واقع در تلاش است تا شیوه های متنوع به استثمار در آوردن طبقات محروم و بی بضاعت را برای کسب سود بیشتر با نرخ بهره کم تر و دستمزد کمتر نصیب شوند. پس می توان گفت که پروژه لیبرال نو سازی از همان ابتدا پروژه ای برای تجدید حیات طبقاتی بوده است که هدف غایی اش تنها گستردگی هرچه فقر بوده و پیام مثبتی برای اعتلای کیفی زندگی توده ها ندارد. به همین ملحوظ است که وضعیت در کشورهای کمتر توسعه یافته و عدم تطابق زمینه های تطبیق پروژه لیبرال نو سازی به کمک اقتصاد گرسنگی، موجبات نابرابری طبقاتی را فراهم آورده و شکاف عظیمی را در سطوح مختلف جامعه موجب شده و باعث تمرکز قدرت و ثروت در دست اندک شماری شده است که این خود زمینه انارشی اقتصادی را مساعد ساخته و با اجرای آن کشورهای فقیر در آستانه ورشکسته شدن قرار می گیرند. از سوی دیگر، این کار به آتش فقر و گرسنگی دامن زده و موجبات تشدید بحران های فراگیر ملی و بین المللی را مساعد می سازد. پس تحول در دست مزد طبقه کارگر و انکشاف قدرت سرمایه داری نه تنها محصول پیشرفت و اشاعه هرچه بیشتر

اقتصاد گرسنگی بوده بل زمانت لازم برای بقای تیوری اقتصادی لیبرال نو در جهان می باشد. لیبرال نو ها با ارائه و تطبیق اقتصاد گرسنگی، اذعان می دارند که احدی توان پرداخت هزینه برای فراهم آوری مایحتاج زندگی اش را ندارد، پس حق زنده ماندن را هم ندارد. آنها می گویند که اگر اولیای یک کودک نتوانند برای کودک شان غذا تهیه کنند در نتیجه هیچ سهمی برای وی نیست و حق زنده ماندن را هم ندارد. درحالیکه، نیروی مولده سرمایه که همانا کارگر است چندین برابر مواد خوراکی مورد نیاز خود را تولید می کنند که سودش در جیب یک طبقه راحت طلب سرمایه دار می رود و چون این طبقه به مفت خوری طبقات محروم و بی بضاعت خو گرفته اند، با توسل به استثمار تلاش می کنند تا نیروی های مولده سرمایه را به قیمت ارزان خرید و سود بیشتر را نصیب شوند. این طبقه اقلیتی با وجود نصیب شدن سود و منفعت زیاد، هنوز هم اهمیت نیروهای مولده را ندانسته این نیروی بشری اهمیت نداده و آن سریعاً عوض کرده و حتی جان آن ها برایشان اهمیت ندارد. این طبقه استثمارگر با توسل به راهکار های اقتصاد گرسنگی، ازدیاد جمعیت را مسول درجه یک، فقر و نابرابری اجتماعی و اقتصادی می دانند. در حالیکه افزایش جمعیت را نمی توان عامل فقر و ازدیاد آن دانست بل ناکار آیی سیستم اقتصادی را می توان عامل عمده آن دانست.

حال سوالی پیش می آید که کدام عامل بسیار مهم در برهم زنی روابط اقتصادی و ایجاد فضای تنگ برای طبقه کارگر و بی بضاعت محسوب می شود؟ در بررسی روابط طبقات جامعه باید روابط دو طرفه و تاثیرات متقابل آنها بر روی روند اقتصادی مورد بررسی قرار

گیرد در غیر آن تنها محکوم کردن طبقه فقیر و یا بار ملامتی را به گردن سرمایه داران انداختن دور از انصاف است. زیرا تنها نمی توان یک طرف قضیه را مقصر نارسایی ها دانست و برای طبقه کارگر تفهیم کرد که بدون زحمت و کار و تلاش می توان این ایده آل را تحقق بخشید. درست است که اقتصاد گرسنگی تلاش دارد تا لایه های حاکم بر مناسب اقتصادی را به افزایش جمعیت نسبت دهد. در حالیکه انباشت سرمایه های بدون حساب ناشی از مالکیت خصوصی که نفع بیشتر را از آن می برد مهم است. پس باید طبقه زحمت کش هم در فرایند داد و ستد اقتصادی، نقش بازی کند. اقتصاد گرسنگی با توزیع نامتوازن ثروت در دنیا دو گروه را از سیری و گرسنگی می کفاند. پس به همین ملحوظ، باید طبقه زحمت کش، موتور اصلی و نیروی مولده تولید سرمایه باشد، مشروط بر اینکه نقش و جایگاهش دست کم گرفته نشود. زیرا اگر این اکثریتی تحرک نشان ندهد و منبع تولید نباشد، با اندک فشار اقتصادی، سرمایه داران بار ملامتی بر گردن این نیروی اکثریتی انداخته تراکم و ازدیاد جمعیت را عامل عمده فقر اقتصادی و بحران برخاسته از آن می دانند. پس اقتصاد گرسنگی نتیجه تراکم نفوس و ازدیاد جمعیت نه بل نتیجه سیاست های اعمال شده و راهی رفته ای اشتباه از جانب نظام سرمایه داری است.

بر حال، چون این اقتصادی سرمایه داری نمی خواهد، راه بدیلی را نشان دهد و جایگزین اقتصاد گرسنگی نماید، بنا بعید به نظر می رسد که طرح اقتصادی بتواند در برابر اقتصاد گرسنگی مجال تطبیق یابد اما سقوط یک باره اقتصاد گرسنگی در نتیجه سیاست های غیر انسانی آن، مجال می دهد تا به آینده امیدوار باشیم. این سقوط حتمی است. همانطوریکه

اکثریت امپراطوری ها، قدرت های بزرگ، پادشاهی ها و سلطنت ها، جنبه پایداری نداشتند، اقتصاد سرمایه داری توام با سیاست "اقتصاد گرسنگی" نیز نمی تواند اندکی دیر دوام بیاورد و دیر یا زود، این آتش خاموش شدنی است و می تواند نوید های خوشی برای عناصر صادق ضد اقتصاد سرمایه داری داشته باشد. حال سوال عمده این است که این اقتصاد گرسنگی تا کجا معلول نظام نامتعادل اقتصادی است که دنیا را با دیوار های با حجم بالا میان فقیر و ثروتمند تقسیم کرده است و چنین تضاد طبقاتی ناشی از توزیع نابرابر مادیات را دمن می زند؟ و اینکه اقتصاد دانان سرمایه داری، مانند مالتوس در تیوری انفجار نفوس، بار ملامتی را بر گردن ازدیاد نفوس جهانی می اندازند را تا کجا می توان باور کرد؟ اگر مشکل عمده کمبود مواد غذایی برای جمعیت رو به افزایش است پس چگونه اتحادیه اروپا صد ها میلیارد دلار را سالانه صرف مواد غذایی می کند و آمریکا مازاد آن را سالانه برای جلوگیری از سقوط قیمت ها به دریا می اندازند و یا آتش می زنند. در ضمن، یکی از مشکلات عمده در کشورهای دچار بحران مربوط به توزیع نابرابر درآمد ثروت است که نه تنها موجب بحران های طبقاتی برای تقاضا جهت واردات از خارج می شود، بل موجب شکسته شدن کمر اقتصاد های ملی می شود. در حالیکه، اقتصاد گرسنگی با افزایش میزان واردات تلاش می کند تا حتی کوچکترین بنگاهای تولیدی داخلی را از اثر رقابت با امتعه خارجی باز مانده و اقتصاد ملی را بیشتر متضرر سازد.

سرمایه دار منفعت جو

تا حال در مذمت نظام سرمایه داری، زیاد گفته شد، اما آن چنانی که نیاز است تا رکن اصلی آن، یعنی سرمایه دار مورد واکاوی قرار گیرد، باید به آن پرداخته شود. باید واضح گردد که یک سرمایه دار، یک خود خویشتن دار منصف نیست که در پهلوی نفع شخصی خود، نفع عموم را نیز در نظر بگیرد. درحالیکه سرمایه دار در تلاش حد اکثر کسب سود و منفعت است، می کوشد تا از طریق سنجش های برآمده از جاه طلبی های عقیم سرمایه دار منصفانه خود، جو سیاسی را برای بیشتر شدن مصرف کننده، تغییر دهد. در تحت نظام سرمایه داری یک فرد معمولی از امکاناتی بهره مند نیست که بتواند تغییر دوران را درک کرده و با آن شناخت حاصل نماید. و از اینرو دسترسی ثروتمندترین افراد به آنها نیز امکان پذیر نبوده است. و هم نمی توان، تنها خریدن اجناس و اشیای لوکس را نشانه پیشرفت و تحول در یک جامعه اقتصادی دانست که بی شک، خرید وسایلی همچون اتومبیل، تلویزیون و یخچال، انسان را خوشحال نمی سازد. در لحظه ای که فرد به این وسایل نیازمند است، ممکن است استفاده از آنها باعث خوشنودی وی نسبت به گذشته شود. اما به محض اینکه بعضی از خواسته هایش برآورده شد، نیازهای تازه ای ظهور می کند که نظام سرمایه داری آن را بواسطه تبلیغات برای وی شناسانده است و این طبیعت اصلی چنین نظامی است. در ضمن، آن هاییکه قدرت خرید ندارند در حسرت خرید استند و احساس تاسف شان نسبت به مردمی که دارای آن نوع قدرت خرید استند، خیلی

بالا است. در این گیرودار تنها نتیجه بدست آمده، کشمکش طبقاتی بر مبنای نیاز های غیر ضروری در راستای فعالیت های اقتصادی است که انسان های آن جامعه برای داشتن آن کالاها بیشتر و بیشتر وقت شان را تلف کرده اند. این حرص و آز دقیقا همان انگیزه ای است که آدمی را به سوی حرص اقتصادی می کشاند. راضی بودن به آنچه که فرد قبلا داشته یا می تواند به راحتی به دست آورد و خودداری کردن از هر تلاشی برای بهبود شرایط مادی زندگی، پاکدامنی و پرهیزگاری است. زیرا تلاشی غیر معمول برای داشتن آن نعمات تلاشی در جهت انارشیک کردن کل جامعه انسانی است که منجر به شکاف های عمیق اقتصادی می شود. چنین عملی بیش از آنکه رفتار عقلایی انسانی باشد، رفتاری حیوانی است. بارزترین ویژگی انسان این است که فرد هرگز از تلاشش برای بهبود رفاهش از طریق کارهای سودمند و هدفمند دست بر نمی دارد ولی نه به قیمت حرص و تلاش جدا از آموزه های اخلاقی مانند سود، احتکار و استثمار انسان های دیگر که جامعه را بی نظم می سازد و شرایط را برای قانون جنگل مهیا می سازد. با این حال، این تلاشها باید متناسب با هدف اخلاقی و معنوی باشد. تلاش ها باید به گونه ای باشد که نتایج مورد نظر در عرصه ابعاد اخلاقی را به دنبال داشته باشد. اشتباهی که هم عصران ما مرتکب می شوند این نیست که آنها مشتاقانه به دنبال عرضه ی بیشتر کالاهای متنوع هستند، اشتباه آنان این است که آنها برای رسیدن به این هدف وسایلی نامناسب را بر می گزینند. آنها توسط ایدئولوژی هایی جعلی گمراه شده اند و تحت تاثیر تبلیغات زهر آگین فروشندگان، حاضر اند حتی اعضای بدن شان را نیز در بدل رفاه و آسایش بدهند. این افراد از عقیده هایی طرف می شود که با منافع اساسی و مسلم تمام جامعه در تقابل است. آنها احمق تر از آن هستند که پیامدهای اجتناب ناپذیر رفتارشان در بلندمدت را ببینند، و از نتایج موقتی کوتاه مدت لذت می برند. آنها از اقداماتی پشتیبانی می کنند که در نهایت

فقر عمومی و ازهم پاشیدگی نظام همکاری اجتماعی تحت لوای تقسیم کار را به بار آورده و بازگشت به بربریت را در پی خواهد داشت. اما به زعم سرمایه داران و سیاستمداران لیبرال نو، یک راه حل موجود برای بهبود شرایط مادی بشریت وجود دارد: "تسریع در رشد ثروت انباشته شده در برابر رشد جمعیت. هر چه مقدار سرمایه‌ی سرمایه‌گزاری شده به ازای هر نفر کارگر بیشتر باشد، کالاهای بیشتر و بهتری تولید و مصرف می‌شود. این است نظام سرمایه‌داری-نظامی مبتنی بر سود که مورد بیشترین تهمت‌ها قرار گرفته- که روزه روز از نو به وجود آورده و می‌آورد". با این حال، امروزی‌ترین دولت‌ها و احزاب سیاسی خواهان از میان بردن این نظام هستند چرا که به مبنای عملکردهای گذشته نظام بازار که شکاف اقتصادی و انارشیزم اقتصادی را دنبال دارد و همبستگی جامعه را از بین برد، درک درستی از وضعیت پسا بازار آزاد دارند. پس چرا یبزاری آنها از نظام سرمایه‌داری واضح می‌شود و معلوم می‌شود که چرا آنها، با وجود بهره‌مندی از رفاه در زندگی تحت حاکمیت سرمایه، حاضر به قبول دیدگاه‌های اقلیتی نبوده و نگاهی مشتاقانه به جامعه‌ی برابر از لحاظ مادیات می‌اندازند؟

انتقاد اصلی که در مورد نابرابری افراد در مقابل قانون توسط سرمایه داران می‌شود این است که که این نابرابری امتیازات مربوط به شان و مقام گذشته را از میان برده است. آنها می‌گویند که این نابرابری جامعه را «اتمیزه» کرده، و با منحل کردن زیربخش‌های ارگانیک، آنها را به توده‌های «بی شکل» تبدیل کرده است. توده‌ها اکنون دست بالا را ندارند و ماده‌گرایی، مصرف‌گرایی و مدگرایی محض آنها جانشین استانداردهای اصیل و باشکوه دوران گذشته شده است. پول در چنین جوامع بر معنویات و ارزش‌های انسانی پادشاهی می‌کند. افراد کاملاً بی‌ارزش از ثروت و فراوانی بهره‌مند هستند، در حالی که اشخاص مستحق و ارزشمند آنچه را که انتظار دارند را به دست نمی‌آورند.

در همان حال که محافظه کاران و مخالفین «پیشروی» سرمایه‌داری با ارزیابی های مبنی بر استانداردهای قدیم مخالف هستند، در عین زمان، با محکوم کردن استانداردهای جامعه سرمایه‌داری نیز همسو نیستند. آنان مسئله را اینگونه می‌بینند: افراد سبکسری ارزش به جای آنانی که شایسته‌ی دست یافتن به ثروت و اعتبار بودند به این جایگاه دست یافته‌اند. هر دو گروه وانمود می‌کنند که هدف شان جایگزینی روش های «توزیع» عادلانه تر به جای روش های آشکارا ناعادلانه ای است که تحت نظام لسه‌فر سرمایه‌داری شایع است. تا به این لحظه، هیچ کس مدعی این موضوع نبوده که تحت نظام بی‌قید سرمایه‌داری، افرادی که به بهترین نحو - از منظر استانداردهای فناپذیر ارزشی - زندگی شان را می‌گذرانند باید برتری داشته باشند. آنچه که دموکراسی سرمایه‌دارانه بازار ایجاد کرده، پاداشی برای مردم بر طبق شایستگی های «واقعی» شان، ارزش ذاتی و مقام اخلاقی شان نیست. آنچه که فرد را کمابیش کامیاب می‌سازد ارزیابی وی از توزیع اصول مطلق عدالت نیست، بلکه ارزیابی افرادی است که منحصرأ معیارهایی از خواسته‌ها، نیازها و اهداف شخصی شان را بر آورده می‌سازد. این دقیقاً همان معنایی است که نظام دموکراتیک بازار مدنظر دارد. مصرف کنندگان افراد برتر هستند، به عبارتی مقتدرند. آنها می‌خواهند خواسته‌ها و نیازهایشان ارضا شود.

در جامعه ای که اساس آن بر پایه مقام و طبقه باشد، فرد نمی‌تواند سرنوشت نامطلوبش را به شرایطی که ورای کنترلش است نسبت دهد. او برده و خادم است چون قدرت هایی ابر انسانی که تعیین کننده تمامی رویدادها هستند، رتبه و شان وی را مقرر کرده‌اند. این امر حاصل عمل وی نبوده و هیچ دلیلی ندارد که فرد برای سرافکنندگی اش شرمسار باشد. همسر وی نمی‌تواند نادرستی موقعیت اجتماعی وی را درک کند. اگر همسرش به او بگوید: «چرا تو یک سرمایه دار با امکانات وسیع زندگی از لحاظ رفاه اقتصادی نیستی؟

اگر تو یک سرمایه دار بودی، آن وقت من هم یک خانم مرفه از لحاظ اقتصادی بودم. ایجاد چنین تنش های در روابط اجتماعی و حتی فAMILI زمينه را برای از هم پاشی زندگي ها مساعد مي سازد و به حدي حرص و حسرت را در ميان افراد جامعه دامن مي زند که دشمني و کدورت و عقده های شخصي ناشي از عدم برخورداري از رفاه اقتصادي، فرد را در برابر فرد، خانواده را در برابر خانواده و حتي پسر را در برابر پدر قرار مي دهد. همبستگي جامعه از بين رفته و اجتماع انساني جایش را به انزوای انساني و فردي خالی مي کند. تحت نظام سرمایه داری و رقابت ناسالم تحت حاکمیت بازار آزاد، این موضوع این گونه است. در چنین نظامی موقعیت اجتماعی هر فرد در زندگی به عمل خود مرتبط نیست، بل سرمایه ای باد آورده سرنوشت ساز تلقی می شود. هر کسی که جاه طلبی هایش کاملاً ارضا نشده، به خوبی به این امر واقف است که شانس هایش را از دست داده، و این فرصت ها توسط دیگران محک زده شده و به شایستگی رسیده است که این خود زمينه را برای رقابت ناسالم و حتی ناهنجاری و بی نظمی اجتماعی مساعد می سازد. صحبت بیشتر در مورد سخت گیری های ناشی از شرایط رقت بار نظام سرمایه داری بیانگر این واقعیت است که این نظام با همه بر اساس سهم شان از رفاه دیگران رفتار نمی کند، بل برخورد آن با غیر سرمایه داران مانند برده ها است. متمایل شدن به این قاعده کلی، که به هر کس بر اساس فضایل اش، مجالی برای بهانه جویی کاستی های فردي نمی دهد، یک بهانه است و بس. هر کسی خیلی خوب می داند که افرادی مانند خودش نیستند که به هیچ به جایی رسیده باشند یا آنطوریکه گفته می شود سعی و تلاش فردي زمينه را برای پیشرفت مساعد ساخته باشد، بل آنجایی که او به موفقیت نرسیده، در واقع نقش پول و ارتباطات شخصي خیلی ها حایز اهمیت بوده است. هر کسی می داند که بسیاری از افرادی که وی به آنها غبطه می خورد، افراد خودساخته ای نیستند که از نقطه ای مشابه نقطه ای که وی آغاز

کرده، شروع کرده‌اند. و، بدتر از آن اینکه، او می‌داند که دیگران نیز این موضوع را نمی‌دانند. آنچه باعث می‌شود که بسیاری از افراد در نظام سرمایه‌داری احساس ناکامی کنند این واقعیت است که نظام سرمایه‌داری به همه این افراد فرصت را یکسان اعطا نمی‌کند که به مطلوب ترین وضعیت برسند، که بی شک تنها تعداد معدودی با موفقیت به این فرصت ها دست می‌یابند. آنچه یک فرد ممکن است نصیبش شود، غالباً سهمی است از آنچه که جاه طلبی اش وی را ترغیب به دست آوردن می‌کند. همیشه مردمی پیش چشم او هستند که درست همان جا که وی شکست خورده است به موفقیت دست یافته‌اند. اشخاصی هستند که از وی پیشی گرفته و در ضمیر خود آگاه اش عقده‌های را ناشی از عدم برخورداری از نعمات زندگی در قبال آنها می‌پروراند. چنین نگرش ویرانگری است که سراغ فردی با یک شغل عادی می‌آید؛ کارگر کارخانه در مقابل سرکارگر، هیئت ریشه در مقابل معاون رئیس، معاون رئیس در مقابل رئیس شرکت، فردی که ثروتش سیصد هزار دلار است در مقابل یک میلیونر و به همین ترتیب. اتکا به نفس و تعادل اخلاقی هر کسی با تماشای آنهایی که توانایی و استعداد بیشترشان به اثبات رسیده است به تحلیل می‌رود. هر کسی به ناتوانی و شکست خویش آگاه است ولی در نظام سرمایه‌داری تنها از آن کسانی است که پول در اختیار دارند و می‌توانند حتی کره مریخ را بخرند و ویلا و زندگی آرمانی بسازند.

علیه دیکتاتوری اقلیت

جدال اصلی بشر جدال و منازعه بر سر قدرت و ثروت است که رکن اصلی فی مابین انسان ها و روابط حاکم بین آن ها می باشد. در جدال اقتدار که مشروعیت سیاسی را به عنوان حامی با خود دارد و آزادی که هیچ نوع اقتدار را بعنوان ناظر بر اعمال خود نمی پذیرد، تضاد فوق العاده نهفته است. عدم تمکین آزادی اقتصادی به قدرت سیاسی در تحت نظام بازار آزاد و سیاست های لیبرال نو و بر عکس آن، کنترل انسانی نهاد سیاسی مشروع زیر نام حکومت بالای روند های اقتصادی، زمینه را برای تضاد های طولانی میان این دو مساعد ساخته است. پس، آزادی اقتصادی که زمینه ساز انارشیزم در اجتماع است و بااقتدار که کنترل جامعه را می طلبد، نوعی کشمکش دائمی را در تاریخ بشر بوجود آورده است. اگر در این نبرد اقتدار سیاسی به خدمت آزادی بازار در آید که حاصل آن لیبرالیسم نو سیاسی و اقتصادی است و اگر اقتصاد در خدمت اقتدار سیاسی بیاید دکتاتوری محسوب می شود. اما از دکتاتوری اقلیت که یک کمیت مفت خور، هیچ نوع شایستگی در امر رسیدن به قدرت را ندارند ولی با امتیازات فراوان توانسته امکانات یک زندگی مرفه را برای خود فراهم کنند، هرگز راه معقول رسیدن به تعالی اقتصادی حساب نمی شود. این دکتاتوری اقلیت، یک اقلیت خود بزرگ بین، راحت طلب، بی انگیزه برای تولید سرمایه اجتماعی و دور از احساسات و عواطف انسانی استند که تنها با پول و سرمایه می سازند و با وجدان و احساس هیچ سر سازشی ندارند.

در این دکتاتوری اقلیت صرف منابع سرمایه مهم است. منابعی مانند نیروی مولده سرمایه، زمین، سرمایه و بلاخره مفاد وسود برخاسته از انباشت سرمایه که بشکل غیر قانونی برای کسب ثروت می اندیشند. پس در این راستا علیه دکتاتوری اقلیت، به معنای اعمال محدودیت در برابر قدرت اقلیتی است که به گونه ای این قدرت نتواند تصمیماتی را بگیرد که برای جامعه و تمام مردم مضر و زیانبار تلقی شود. دکتاتوری اقلیت همواره مخالف با هر نوع حرکت جمعی بوده که بتواند به منافع این اقلیت ضربه بزند و در دکتاتوری اقلیت، تنها قدرت سیاسی به حمایت اقتصادی قوی مطمح نظر نیست بل فکر تجمل گرایانه نیز برای اعمال آن سیاست ها مهم تلقی می شود.

در دکتاتوری اقلیت سرمایه داری، فقر، بیکاری، نابرابری اجتماعی، استثمار و بی موازنه گی اجتماعی توأم با مد و مصرف گرایی آمیخته با تجمل گرایی، حاکمیت مطلق دارد. امریکا بعنوان مهد سرمایه داری، مصداق خوبی از یک دکتاتوری اقلیت است. در این کشور، تنها طبقه سرمایه دار که اقلیت را شکل میدهند، حق حاکمیت بالای ۳۵۰ میلیون انسان را در آن محدوده جغرافیایی دارد. دکتاتوری که ظاهراً به حقوق و ارزش های انسانی واقعی می گذارد ولی در درون آن، استبداد و استثمار انسان های جریان دارند و نمی توانند بدون از اندیشیدن به سه وقت نان که آن را هم به صورت منظم در دسترس ندارند، به گیری بیاورند. دکتاتوری اقلیت، دکتاتوری فاشیستی، دکتاتوری خود بزرگ بینی و دکتاتوری سرمایه داری است که تنها به منفعت یک اقلیت توجه دارد و ندای هیچ فقیری را یدک نمی کشد. دکتاتوری اقلیت، دکتاتوری بی جانی است که رمقی ندارد و لشکری از گرسنه گان را بعنوان توده های برای استثمار و جهت به چرخش نگهداشتن ماشین اقتصادی سرمایه داری، در اختیار دارد. این دکتاتوری اقلیت با بیرحمی و بدون

توجه به حالت رقت بار، مستضعفان و بیچاره گان تنها در تلاش است تا حیات محدود خود را برای تداوم دکتاتوری سرمایه داری، حفظ کند.

دکتاتوری اقلیت نامی از دکتاتوری غربی، تحت حاکمیت دموکراسی غربی است و تنها چیزی که در چارته دارد، نابرابری و استثمار فقرا است و بس. یکی از ویژگی دکتاتوری مدرن اقلیت، تولید انبوه کالا برای مصرف توده‌های مردم است. دست آورد چنین نظامی حرکت به سوی بهبود مداوم میانگین سطح زندگی افراد نه بل مبدل ساختن انسان فقیر به برده ای است که برای چرخش اقتصاد بازار توسط این دکتاتوری، اداره می شود. دکتاتوری مدرن اقلیتی جریانی که به ثروتمند شدن اقلیتی از مردم می‌انجامد. سرمایه‌داری «انسان اقلیتی» را به حاکم یک جامعه ارتقا می‌بخشد. در تحت حاکمیت یک دکتاتوری اقلیتی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، انسان معمولی، مصرف کننده ای ناچاری است که نهایتا با خرید یا امتناع از خرید خود تعیین می کند که چه چیزی و با چه میزان و کیفیتی باید تولید شود تا دکتاتوری اقلیتی برای تداوم حیات خود، فرصت بیشتری بیابد. مغازه‌ها یا کارخانجاتی که صرفا یا عمدتا نیازهای تجملاتی ناب شهروندان ثروتمندتر را برآورده می‌کنند، نقشی اصلی را در زمینه‌ی تداوم دکتاتوری اقلیتی ایفا می‌کنند. این مغازه‌ها و کارخانجات هیچ وقت به مرتبه‌ی کسب و کارهای بزرگ نمی‌رسند. کسب و کارهای بزرگ همیشه - به طور مستقیم یا غیرمستقیم - به دکتاتوری اقلیتی خدمت می‌کنند تا زنده بماند و بالای مردم بیچاره حاکمیت کند. در دکتاتوری اصیل اقلیتی فقط هدف نهایی مختل ساختن زندگی مردم و تحت انقیاد در آوردن اکثریت بدون پول و سرمایه است. این دکتاتوری با تلاش زیاد سعی می کند تا باج و خراج جمع آوری کرده و هنگامی که رعایا مجبورند با خرده‌های نان زندگی شان را سر کنند، ضیافت های مجلل برگزار کند. دکتاتوری اقلیتی تنها برای آن هایی خدمت می کند که

در زمره یک اقلیت سرمایه دار قرار دارند و مبتنی بر سود، آنهایی را ثروتمند می‌سازد که بتوانند جلو عرضه نیازهای مردم را به بهترین و ارزان ترین راه سد کنند. این دکتاتوری می‌داند که ثروت تنها از طریق خدمت رسانی به مصرف کنندگان به دست نمی‌آید و به محض اینکه سرمایه‌داران این وجوه را در مسیری به غیر از تامین خواسته‌های عموم سرمایه‌گذاری کنند، سرمایه‌هایشان، دوچند خواهد شد که برای استحکام دکتاتوری اقلیتی مفید واقع می‌شود. این است معنای واقعی دکتاتوری اقلیتی که در آن هر اقلیت سرمایه دار، آزاد است تا زندگی فقرا را به باد بازی گرفته و برای سود شخصی خود بیاندیشد. در ضمن، دکتاتوری اقلیت چنان در هوا و هوس مبدل ساختن انسان‌های مستعضعف است که می‌خواهد آن را بر اساس اندیشه‌هایش شکل دهد تا همه برده و غلام این دکتاتوری باشند. در این دکتاتوری، هیچ فردی فقیری حق ندارد تا مطابق طرح برنامه ریزی شده‌ی صاحبان قدرت در زندگی اش، به حیات خود ادامه دهد. طرحی که صاحبان قدرت در صدد اند تا آن را به واسطه‌ی پلیس، یا به عبارتی توسط دستگاه اجتماعی تهدید و اجبار، اجرایی کنند. آنچه آزادی افراد را محدود می‌سازد خشونت یا تهدید به خشونت علیه سایر افراد نیست، بلکه ساختار فیزیولوژیکی بدن فرد و کمیابی طبیعی گریزناپذیر عوامل تولید است. واضح است که بصیرت و صلاح دید فرد برای شکل دادن سرنوشت خویش نمی‌تواند هرگز از حدودی که قوانین طبیعی نامیده می‌شود تجاوز کند. پس دکتاتوری اقلیت می‌کوشد به عنوان نماینده انسان فقیر از جانب وی و به نمایندگی از وی، برای زندگی یک اجتماع انسانی، برنامه ریزی کند و آن هم طوری باشد که منافی این دکتاتوری به حد قابل توجهی تامین شود. تصدیق این واقعیت‌ها به معنای توجیه آزادی این دکتاتوری اقلیتی است که زمینه را برای تداوم حاکمیت جبارانه خود ادامه می‌دهد.

در نقد سرمایه داری روشنفکری

در یک جامعه سرمایه داری مبتنی بر آموزه های لیبرال، دو طبقه مردم زیست می کنند از لحاظ فکری، آن هائیکه در تباری با اندیشه های لیبرال نویستی در پی تحقق اهداف شخصی خود اند و می خواهند از هر فرصتی برای ازدیاد سرمایه های خود استفاده ببرند و آن هائیکه به معنای واقعی روشنفکرانی استند که تنها در وضعیت این چنینی، مجبور اند با فکر و قلم، به مخالفت و روشن گری در مورد در نظام تحت شعاع لیبرال پردازند. روشن فکران با اندیشه و با وجدان نه تنها در صدد نقد نظام لیبرال نو مبتنی بر بازار آزاد استند بل تلاش می کنند الترناتیف هایی را در خصوص جایگزینی این نوع نظام بمیان آورده و بدیل مناسبی برای نظام سرمایه، قرار دهند. این قماش از مردم که به معنای روشن فکر واقعی می توان آن را خطاب کرد، در تلاش است تا تشکیلات فکری و جمعی را برای برپایی و انسجام عامه مردم در برابر نظام سرمایه دار شرور، ایجاد کند تا اولاً این نظام ناعادلانه و ناتوان را که فطرت آن چنان حکم می کند، مغضوب مردم ساخته و دستاورد هایی حقیقی اش را نابرابری جامعه و مد و مصرف گرایی است برای مردم عام عریان بسازد.

روشن فکran مجموعی از وکلا و معلمان، هنرمندان و هنرپیشگان، نویسندگان و روزنامه نگاران، معماران و محققین کارهای علمی، مهندسين و داروسازان استند که از نابرابری اجتماعی مبنی بر بازار آزاد، احساس سرخوردگی کرده چون از ظلم و استبداد ناشی از نابرابری اجتماعی رنجیده خاطر می شوند، تلاش می کنند تا چارچوب رفتار حرفه ای و اخلاق که پوششی است بر رفاقت و همکار بودن آنها، در سایه واقعیت های عینی در جامعه شکل داده و به واسطه آن خشم توده ها را بر علیه سرمایه داران که اقلیتی را شکل می دهند، تعمیق می کند. برای درک انزجار یک روشنفکر از نظام سرمایه داری باید به این موضوع پی برد که در ذهن وی این نظام تجسمی است از تعداد معینی از همراهان که ثروت اندوزی شان منجر به خشم توده های مردم شده و از اینرو مسئولیت سرخوردگی جاه طلبی های بیشمارش را متوجه خود شخص سرمایه دار می شود که خشم عمومی و انزجار توده های مردم را بدنبال دارد. بی علاقگی پرشور و حرارت یک روشنفکر، نسبت به نظام سرمایه داری صرفاً وسیله ای نیست برای عقده گشایی شخصی، بل راهی است که این روشنفکر برای ابراز تنفر از یک نظام سرمایه داری استفاده می کند. تعصب ضد سرمایه دارانه ی روشنفکران، پدیده ای نیست که تنها به یک یا چند کشور محدود شود. در ایالت متحده این تعصب جامع تر و تندتر از کشورهای اروپایی است که آن را می توان مهد سرمایه داری خواند. یک کولکتیف روشنفکری در واقع شامل تمام افراد برجسته در هر زمینه ای از فعالیت می باشد. این افراد شامل سیاستمداران و رهبران پارلمان، مسئولان بخش های متفاوت خدمات کشوری، ناشران و سردبیران روزنامه ها و مجلات سرشناس،

نویسندگان برجسته، محققان، هنرمندان، هنرپیشگان، موسیقی دانان، مهندسين، وكلا و پزشكان همراه با بازرگانان ممتاز وغيره مي شود كه با وجدان بيدار در برابر مظالم و ناروايي هاي مبتني بر آموزه هاي ليبرال نو قد اعلم كرده و مي خواهند سازو كار روند زندگي انساني را قانونمند و مبتني بر عدالت و انصاف سازند. روشنفكران با برگزاري مجالس خودي و عام، مخفي يا عيان به نقد نظري تفكر ليبرال نو مي پردازند و تلاش مي كنند تا با ايجاد تحرك فردي، توده هاي اصلي مردم را در اين مبارزه سترگ سهيم سازند. اين رويكرد از محفل روشنفكري با چشم انداز آمريكايي كاملا بيگانه است. آنچه كه در ايالت متحده مي توان جرم پنداشت بيداري توده هاي مردم است كه متوجه مظالم سرمايه داران مي شوند. تلاش روشنفكران تنها مبتني بر بيدار ساختن اذهان عمومي و پيشروان عقايدى كه آينده ملت را رقم مي زنند و از نظر اجتماعي جايگاهي دارند نيست بل تمايل دارند تا همه مردم را براي بسيج ضد سرمايه داري، در يك صف آورده و زمينه را براي گسترش تفكر ضد سرمايه داري توام با انزجار محض توده هاي مردم عيار سازند. آن ها به تحقير آموزه هاي مضحك اندیشه ای ليبرال نو پرداخته و مي كوشند نقد نظري و فكري اين تفكر غير انساني را به يك فرهنگ همگاني مبدل سازند. ممكن است غرور كاذب سرمايه داران و خود بزرگ بيني غير قابل وصف شان، منجر به نادیده گرفتن این تحركات شود، اما در درازمدت اين بسيج همگاني گلیم سرمايه داري را برچيده و زمينه را براي سقوط آن در افكار و دل توده هاي مردم مهيا مي سازد. بخاطر داشته باشيد كه اين حس برتري طلبي و خود بزرگ بيني اين قشر سرمايه دار است كه از شان شان كاسته و

در نزد مردم عام منزوی می شوند. آنچه آنها نمی‌توانند درک کنند این است که جدایی خودخواسته شان آنها را تنها گذاشته و کینه ای را به وجود آورده که باید همه را در همه جا دشمن درجه یک سرمایه داری قلمداد کرد و روشنفکرانی را که متمایل به طرفداری از خط مشی های ضد سرمایه دارانه هستند، در همه جا سرکوب کرد و از هر وسیله ای برای تخریب آنها کار گرفت. این فکر سرمایه داری تا اکنون در تخریب و مقابله با ایده های روشنفکرانه کاملاً ناکام مانده و امید است تا در آینده هم مجالی برای تخریب و سرکوب روشنفکران واقعی برای حاکمیت سرمایه داری باقی نماند.

بی عدالتی در سرمایه داری

شکاف های اقتصادی موجود در جوامع که بازار آزاد در آن ها عمومیت دارند و دولت در آن ها مالکیت کمتری نسبت به روند های اقتصادی دارد، یک امر عادی تلقی می شود. از شروع روند بازار آزاد تا ختم آن، نوعی انارشی در دادوستد و روال اصلی اقتصادی حاکم است. در اقتصاد لیبرال نو شروط اصلی بازار آزاد با منفعت مغالطه شده و تنها وجوه مالی و نه کیفیت آن جنس مطرح است. برای یک فروشنده، تنها فروش جنش اش مهم است نه منفعت عام و بیرون داد های ناشی از شکاف اقتصادی که تمام جامعه را متضرر می سازد.

در روند های اقتصادی تحت حاکمیت بازار آزاد و شعاع لیبرال نو، تنها قدرت اقتصادی در جامعه و سازوکار آن تداخل دارد و اگر نیروی سیاسی زیر نام دولت در آن روند مداخله کند، به زعم اقتصاد دانان لیبرال نو، خلاف اصول و پرنسیب های بازار عمل کرده و آزادی فردی در تشبث را زیر سوال برده است. در این مورد آزادی فردی در جستجوی سود و منفعت از اصول اصلی بازار بوده که توأم با شکاف اقتصادی همراه خواهد بود. اگر دخالتی در این روند شود، واکنشی شدیدی یک سرمایه دار بدنبال خواهد داشت. یک سرمایه دار بدون مدنظر داشت شکاف های ایجاد شده در اقتصاد یک جامعه و بدون

مدنظر داشت اضرار گوناگونی که یک سود جویی شخصی می تواند برای تمام جامعه وارد کند، خواه مخواه به گسست درونی و اخلاف همبستگی و کورپوریشن یک جامعه کمک می کند.

یک سرمایه دار، یک متشبت ثروتمندی است که تنها با استخدام نیروهای کار در صد تامین منافع شخصی بوده و حاصل آن را در شکاف اقتصادی نمی داند. پس می توان گفت که ثروتمندان بعنوان نیروی استخدام کننده نه تنها نقش قوی در ایجاد شکاف های اقتصادی دارند بل زمینه را برای بیشتر شدن آن مساعد می کنند. چون ثروتمندی در استخدام کار گر نیست بل ثروتمندی در استخدام برابر مردم نظر به توانمندی های شان است. در اقتصادی بازار ادعای می شود که برای هرکی کار است اما گفته نمی شود که برای همه ای مردم کار است. زیرا اقتصاد بازار شکاف اقتصادی را بوجود می آورد که نه تنها مردم را از لحاظ مالی صدمه می زند بل روند یادگیری مسلکی را نیز برای نسل های آینده مختل می کند. زیرا زیر فشار اقتصادی و جبر روزگار یک فقیر و کارگر توان پرداختن به یادگیری مسلک های تازه را ندارد در حالیکه یک جامعه اقتصادی با شکاف های عریض اقتصادی، در جستجوی نیروی کار مسلکی و متخصص است تا بتواند به کمک آن چرخه های اقتصادی کار گاه خود را در چرخش داشته باشد. در این صورت چون تمام مردم جامعه ی دارای شکاف اقتصادی نمی توانند متخصص باشند تا شرایط استخدام در بازار آزاد را کسب کنند بنا نقض حقوق فردی شده و اقلیت گرایی محض روی کار می شود. این جاست که بحران بیکاری در جامعه که ناشی از شکاف اقتصادی و تقاضای بی مورد مبنی بر داشتن تخصص از طرف نیروی کار است زمینه را برای بحران

های حاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مهیا می سازد. زیرا تحت چنین شرایطی تفاوت میان نیروی کار که افراد معمولی را می سازند و کار فرما و بازار کار که نیروی متخصص می خواهند خیلی ها فاحش است و تضاد مبنی بر بیکاری را بوجود می آورد. اگر در بازار آزاد یک فرد بیاید و مقداری از کالای مورد ضرورت خود را بخرد ولی چون بحران بیکاری منجر به شکاف اقتصادی شده و او توان خرید جنس را نداشته باشد بنا قدرت خرید وی که هدف عمده بازار است به تحلیل رفته و دیگر مورد توجه بازار نیست. ویژگی سرمایه‌داری مدرن، تولید انبوه کالا برای مصرف توده‌های مردم است. اگر توان خرید در توده‌های مردم نباشد، این مردم برای بازار آزاد ارزشی نخواهد داشت. در ضمن، دست آورد چنین نظامی حرکت به سوی بهبود مداوم میانگین سطح زندگی افراد نیست یعنی جریانی که به ثروتمند شدن بسیاری از مردم می‌انجامد، نمی تواند باشد در عوض هدف مساعد ساختن زمینه برای خرید و مصرف مردم است. شکاف‌های اقتصادی ناشی از بازار آزاد نه تنها «انسان معمولی» را از مرتبه‌ی فقر بالا نکشیده و وی را به یک «مدل مورد نظر اقتصادی» ارتقا نمی‌بخشد بل در بازار یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، انسان معمولی مصرف کننده‌ی بی اقتداری است که نهایتاً با خرید یا امتناع از خرید خود تعیین می‌کند که چه چیزی و با چه میزان و کیفیتی باید تولید شود و چه ارزشی در نزد فروشنده داشته باشد. مغازه‌ها یا کارخانجاتی که صرفاً یا عمدتاً نیازهای تجملاتی ناب شهروندان ثروتمندتر را برآورده می‌کنند، نقشی اصلی را در زمینه‌ی اقتصادی اقتصاد بازار و شکاف‌های برخاسته از آن، ایفا می‌کنند. این مغازه‌ها و کارخانجات همواره به بلند بردن مرتبه‌ی کسب و کارهای بزرگ کمک می‌کنند تا ثروتمندی اقلیتی بیشتر شود. کسب و کارهای بزرگ همیشه - به طور مستقیم یا غیرمستقیم - به توده‌های مردم خدمت

می‌کنند، مشروط بر اینکه برنامه ریزی شده و برای تمام جامعه سودمندی همسان داشته باشند.

اساس اقتصاد بازار که توسط راهکارهای نظارتی دولتها و سیاستمداران ترتیب نشده باشد، چنان است که در آن اعیان و اسیل زادگانی وجود دارند که توده مردم را تحت انقیاد خود قرار می‌دهند، باج و خراج جمع‌آوری می‌کنند و هنگامی که رعایا مجبورند با خرده‌های نان زندگی‌شان را سر کنند، ضیافت‌های مجلل برگزار می‌کنند. نظام مبتنی بر سود آنهایی را ثروتمند می‌سازد که بتوانند از نیازهای مردم به بهترین و ممکن‌ترین راه ممکن تامین منافع شخصی کنند. ثروت تنها از طریق خدمت‌رسانی به همگان به دست می‌آید. به محض اینکه سرمایه‌داران این وجوه را در مسیری به غیر از تامین خواسته‌های عموم سرمایه‌گذاری کنند، سرمایه‌هایشان را از دست خواهند داد. در یک فراندوم هر روزه، هر شاهی به مشتری این حق را می‌دهد که تعیین کند چه کسی باید صاحب کارخانجات، مغازه‌ها و مزارع باشد و آنها را مدیریت کند. کنترل وسایل مادی تولید عملکردی اجتماعی است که به تایید یا الغای مصرف‌کنندگان مقتدر می‌رسد. پس اگر چنین نقشی برای مصرف‌کنندگان داده نشود، شکاف اقتصادی محض بوجود آمده و زمینه را برای انارشی اقتصادی و اقتصاد لجام‌گسیخته مساعد می‌سازد.

دیکتاتور قدیس، چاره کار داند!

تامین عدالت نسبی بهترین نوع آن است. هر کسی در جستجوی آن است تا عدالت مطلق تامین کند جدا به خطا رفته است. جایگاه عدالت در ذهن هر انسان درجه خاصی از ارجحیت دارد. انسان های که برای عدالت مبارزه میکنند باید اول درجه ارجحیت آن را در ذهن تعیین کنند بعدا برای تامین و حصول آن بیندیشند. در این زمینه، دو بحث خیلی مهم در مبحث تامین عدالت مهم است: اول کی عدالت را تامین کند؟ و دوم عدالت بالای کی تطبیق شود؟

در بحث کی عدالت را تامین کند دیکتاتور قدیس را چاره کار میدانم رهبر آهنین با مشت کوبنده می تواند عدالت را تامین کنند بشرط آنکه خود در برابر عدالت تمکین کند اگر بتواند مفهوم عدالت را خوب درک کند، نمی توان از آن انتظار عدالت را کرد. عدالت بالای کی تطبیق شود؟ که باز هم دو نوع انتخاب داریم:

اول عدالت بالای آنهایی که قربانی بی عدالتی اند و دوم عدالت بالای عدالت شکنان که عدالت را به بازی گرفته اند. بحث عدالت را تنها فردی میتواند به میدان بکشد که پیشینه ای بی عدالتی نداشته باشد مثلا:.... مردم به نظامی باور خواهند کرد که اصل عدالت

محوری و مبحث عدالت گفتمان غالب و مسلط به فرهنگ استراتژیک آن مبدل شده باشد. فرهنگ استراتژیک را شاید نوع نگاه یک ملت در راس یک ابر مرد تصور کرد. تجسم قدرت یک ملت نه تنها در فتخارات تاریخی آن که مشروط به عدم مداخله بیرونی باشد، است بل اصل قدرت یک ملت در فرهنگی است که به آن باور عمیق دارد.

دنیای دیکتاتوران را کثیف ترین و سخیف ترین دنیا ها نامیده اند، دیکتاتور ها چون صدای به جز از خود نمی شنوند، به مثابه به کرم ها اند چون اراده ای فوق اراده خود نمی بینند به ماشین های متحرک مشابه اند که تنها توان حرکت دادن خود را دارند. بیشترین دیکتاتورها، ناتوان ترین در درک، احساس و عاطفه بوده اند، کمترین آنها توانسته اند با نگاه های عمودی در قدرت کنار آمده و توازن در ساخت قدرت را ارتباط مستقیم آن با مردم را در فورمول افقی ترسیم کنند. شاید بهترین دیکتاتوران نوع قدیس آن است. دیکتاتوران عصر ما تنها دیکته می کنند در حالیکه تنها با گفتن گوش ها در حرکت می افتند و نیاز است تا قلب ها و دست ها نیز در جهت آرایش قوای ذهنی و جسمی در حرکت بیایند. عصر دیکتاتورها را می توان منسوخ باور کرد و از ریشه بی بنیاد دانست. به اساس تیوری تاریخ تکرار نمی شود اما کدام هرج و مرج یا انارشی اجتماعی را می توان بدون مشت آهنین دیکتاتور تصور کرد؟ اگر دیکتاتوری نباشد کی برای مبحث تامین عدالت گوش فرا خواهند داد؟

دیکتاتورها چون در طبیعت خشن و در تیوری جزم بوده اند بیشتر به این لحاظ است که دیکته را وظیفه اصلی خود دانسته اند. اما دکتاتور قدیس چرا مطمع نظر ما است چون این

نوع دیکتاتور دیکته قلب ها را می داند و برای به جهش در آوردن ذهنیت ها مهارت خاصی دارد و می داند چگونه از فرصت ها بهره برده ، روح و روان مردم را برای حرکت کولیکتیفی آماده سازد. این دیکتاتور توانمندی فوق العاده برای تغییر وضعیت موجود و رسیدن به حالت مطلوب را خواهد داشت. دکتاتور مورد نظر ما، دیکتاتوری از نوع قدیس آن است که با تجمل و لذت گرایی افراطی سر سازش ندارد و سرمایه اجتماعی را مبدا هر نوع تعامل در روابط انسانی می داند. دیکتاتوری که ما از آن نام می بریم، دیکتاتوری با ویژگی های منحصر به فرد است که می تواند بعنوان تنها ابرمرد تاثیر گذار در عرصه نظام سیاسی یک کشور مطمح نظر باشد. در جستار حاضر از اینکه انسان اقتصادی اهمیت فوق العاده پیدا می کند شاید نتوان به تمام جنبه های حیثیتی و شخصیتی آن پرداخت. اما تلاش می نمایم تا نقش مخرب این انسان را در یک جامعه ای انسانی که مورد نظر ما است مورد حلاجی و واکاوی ممکن قرار داد.

ما می دانیم که یک حاکمیت مرکزی قوی با مشیت آهنین نیاز است تا از منافع ملی به قاطعیت دفاع کرده و آن را پاس دارد. یک رهبریتی که توان اداره موثر نظام سیاسی و اداری افغانستان داشته باشد، دارای کادر های متخصص و دارای تجربه در عرصه حکومت داری باشد، یک تیم متعهد و پایبند بر خطوط ترسیم شده ای دولتی، با نیاز های موجود اداره سیاسی و نظامی افغانستان، توافق کلی داشته باشد و در یک نظام چند سر و نزاع برای یک هدف واحد با راه های مختلف وجود نداشته باشد. در این صورت است که این اداره را می توان توانمند نامید و امید به آن بست. تعهد و تخصص را می توان لازم و ملزوم یک

دیگر دانست، تخصص بدون تعهد شکل فعلی حکومت افغانستان که غرق در فساد است و تعهد برای انجام مسولیت های سپرده شده وجود ندارد و تعهد بدون تخصص را می توان نوعی از حکومت بی برنامه دانست که می خواهد کاری انجام دهد اما نمی داند چگونه و از کدام راه های ممکن؟ در شرایط کنونی، این مشت آهنین را می توان نقطه ی عطفی در تاریخ سیاسی معاصر افغانستان دانست؛ تاریخی که مملو از پریشان حالی ها، سردرگمی ها فاجعه بار، هرزه گویی های آتشین و احساساتی و اذعان اعمال سیاست های که قرار بود به تحولات عمیق و شگرف سیاسی و اقتصادی در جامعه ای زخمی افغانستان بیانجامد. اما متأسفانه، نه تنها چنین نشد، بل زمینه برای انارشی بی سابقه مساعد شد و اکثریت قاطع مردم را بعنوان حامیان نظام مستقر سیاسی، مایوس ساخته و نظام سیاسی بدون حمایت مردمی و پشتوانه توده ها، به بیراهه سوق شد. در شرایط کنونی اکثریت مردم، از اینکه فساد به سطح گسترده آن در ریشه ریشه نظام موج می زند، نپوتیزم و تسلط روابط بر ضوابط در کارزار اداری و سیاسی افغانستان، به گونه بی سابقه رواج پیدا کرده، از آن حمایت نمی کنند. اکثریت کسانی که برای نظام تعهد صادقانه دارند و دارای تجربه کافی در امر کار در نظام سیاسی و اداری افغانستان استند و تخصص لازم را هم دارند، از حلقه تصمیم گیری ها در سطح بلند نظام سیاسی دور شده و به حاشیه رانده شده اند. جای آن ها را مشاورین بدون تخصص و تعهد پر کرده است. نظامی که نمی تواند تشخیص میان خوب و بد خود نماید و عنصر خودی را از بیگانه تفکیک کند، خیر و فلاح خود را در وجود عناصری جستجوی می کنند که نه تعهد لازم برای خدمت دارند و نه تخصص و

تجربه لازم کاری را در نظام اداری و سیاسی دارند، را می توان یک نظم سیاسی مفلوج و فاقد اعتماد لازم میان هسته سیاسی، مردم و حلقه تصمیم گیری در سطح بزرگتر سیاسی دانست. برای این کار نیاز است تا اراده قوی برای آوردن اصلاحات قوی، منطقی و بنیادی جهت استحکام هرچه بیشتر پایه های مردمی نظام سیاسی روی دست گرفته شود. از مردم دعوت شود تا در حد ممکن و متوقع در تصمیم گیری ها و اتخاذ راهبرد های ملی سهم بگیرند. این کار دوهدف را دنبال خواهد داشت: اول- دعوت از مردم، کار کرد حکومت را بهبود بخشیده و خواست ها و مطالبات مشروع همه ای مردم در یک تصمیم سیاسی در نظر گرفته می شود. با انجام این کار مسولیت ناکامی های ممکن و غیر قابل انکار، تنها بردوش دست اندرکاران سیاسی و دولتمردان نه، بل بالای همه اقشار جامعه و نظام سیاسی مستقر بطور مساویانه و مشترک بر می گردد. دوم هرگاه یک نظام سیاسی از اتباع اش دعوت بر اشتراک و اظهار نظر در مورد یک سیاست عمومی را که به سرنوشت همه کشور تاثیر است، می نماید در حقیقت حس خودی را در میان اقشار و توده های مردمی اشاعه داده و زمینه بلند رفتن مشروعیت سیاسی خود را مساعد می سازد. اگرچه، این میکانیزم نزدیک به نظریات دموکراتیک و مردم گرایی است اما شرایط افغانستان چون ویژه است و الزامات خاص خود را برای تطبیق چنین مهمی تقاضا دارد، بنا نمی توان در حد یک حرکت افراطی فی الفور، به آرای مردم مراجعه کرد و شرایط نابه سامان سیاسی موجود را یکسره و معجزه آسا بهبود بخشید. شاید اجرای این طرح، زمان بر، با هزینه، توان فرسا و مملو از دشواری ها باشد، اما باید برای آنانکه خواستار تحول و تغییر بنیادی

در شرایط کنونی کشور استند، لازمه ای اصلی حوصله محض با منطق قاطعیت و ژرف نگری می باشد.

از سوی دیگر، چون انارشی موجود سیاسی زمینه را برای نوع حرکت تحول طلبانه با خصوصیت نرمش و انعطاف پذیری غیر ممکن ساخته است، بنا نمی توان انتظار داشت که با چنین رویکردی، به موفقیت رسید. اینجاست که منطق قاطعیت و جدیت، ارجحیت و الزام پیدا کرده و مورد استفاده باید قرار گیرد. چون مردم افغانستان مردمی، به شدت سخت سر، تسلیم ناپذیر، قانون گریز و غیر قابل اتکا بر مبنای جلوگیری از قانون گریزی و اجتناب از قانون شکنی استند، قاطعیت نتیجه می دهد. با اساس خصوصیات این مردم که تسلیم ناپذیری و زورگویی به وجه غیر قابل انکار آن مبدل شده، بنا نمی توان با راهکار های نرم و صلح جویانه به نتیجه رسید، در عوض قاطعیت و جدیت که زمینه را برای تحکیم قانون و ایجاد فضای اعتماد میان همه ای مردم مساعد می سازد، می تواند امید بخش باشد. پس این مردم با خصوصیات شان، شدیداً قاطعیت پسند، جدی نگر، عمل گرا می باشند.

یک دکتاتور در نفس پاک، یک عمل گرای قاطع، جدی و غیر قابل تسامح است. وی با خصوصیات منحصر به فردش تصمیم نهایی را با مدنظرداشت شرایط حاکم خواهد گرفت. چون تصمیم اش مبنی بر قاطعیت و جدی پسندی است، بنا خواه نخواه نتیجه ای در پی دارد جدا از میزان موفقیت آن در چنین شرایطی، شاید مسئله لزوم اطاعت مردم از این نظم نوپا گرفته پیش بیاید، اما چاره جز این وجود ندارد، زیرا تجربه حد اقل بیست اخیر، نظم به

اصطلاح دموکراتیک، فضای ظاهرا لیبرال، آزادی بیان و اندیشه که به خرافات و بذله گویی های از جانب بعضی ها بدون مدنظر داشت منافع ملی، به آخر می رسد، نشان میدهد که هنوز هم شرایط برای ایجاد تغییرات و تحول به سوی یک دموکراسی با خصوصیات متناسب بر وفق اوضاع کنونی در کشور، و ایجاد فضای مناسب به سوی تحول گرایی مطلوب، مساعد نیست. افتضاح نظام کنونی که نتیجه دخالت مستقیم امریکا و شرکای غربی اش، در فاز بعد از حملات یازده هم سپتمبر است، ناکارایی سیاسی، فساد گسترده سیاسی و اداری، نپوتیزم، فقدان تخصص و تعهد در میان مردان کنونی، تقلید کورکورانه از مدل های غربی که به رسوایی اقتصادی و بحران های فراگیر ملی منجر به می شود، عدم استفاده از امکانات موجود سیاسی، ضعف حکومت داری و ناتوانی در اجرای تصمیم های اتخاذ شده از سوی نظام سیاسی مستقر، عدم توجه به پیامد های سیاست های نادرست و غیر معقول در عرصه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توأم با رویکرد های نظامی که نتیجه ملموسی در پی نداشته است، یک تجربه کاملا ناکام یک مدل غیر منطبق با واقعیت های عینی جامعه ی افغانی را نشان میدهد. در تحت چنین شرایطی است که ما پیشنهاد یک دکتاتور در نفس پاک را می نمایم. دکتاتوری که توانمندی و کاریزمای جدی و مورد انتظار را برای ایجاد تحول و حرکت بسوی انسجام ملی و سازمان یافته گی نظام سیاسی را داشته باشد. این دکتاتوری باید با اعمال سیاست های قاطع و با اتخاذ برنامه های از قبل تدوین شده با یک تیم کاری متعهد و متخصص، اولاً در جهت آسیب شناسی و درک پایه یی از ریشه های بحران افغانستان بکوشد و آن را

مشخص کند و در قدم دوم، با مدنظر گیری یک برنامه ای عمل زمانی (کوتاه مدت، میان مدت و درازمدت) به اجرای آن پردازد. یک دیکتاتور قدیس باید کارهای عمده را برای نجات این کشور از یوغ استثمار و سرمایه داری انجام دهد و در غیر آن این بحران ناشی از اعمال سیاست های غیر منطقی و جدا از واقعیت های عینی جامعه ما، نه تنها که نظام سیاسی موجود را با ورشکسته گی مواجه می سازد، بل زمینه را برای فروپاشی ملت نیز هموار می کند. این دیکتاتور قدیس، اقدامات عمده ای همانند انسجام درونی ملت برای گذار از مرحله گسست و افتراق درونی انجام دهد. منسجم ساختن هر چه بیشتر نظام سیاسی، جلب حمایت مردم با اعمال سیاست های که بر طبقه متوسط و فقیر توجه دارد، می تواند در تسهیل این روند نقش موثری داشته باشند. با اجرای آن زمینه باید برای عملی کردن تعهداتی باشد که نظام سیاسی به لحاظ کارویژه های آن به مردم تعهد کرده است. رسیدگی به مشکلات حاد و موجودیت چالش های بالقوه درونی مانند جنگ، خشونت، بیکاری، مبارزه با فقر، فساد سیاسی، زدودن هر نوع زمینه نپوتیزم سیاسی که منجر به بی رنگ ساختن برنامه های دولت می شود، می تواند در کاستن مشکلات موجود کمک کنند. تامین امنیت، ایجاد کار و شغل برای اکثریت قشر جامعه، کار درازمدت روی تعدیل نظام اقتصادی و تلاش برای تقویت اقتصاد ضعیف و بلند بردن سطح در آمد سرانه، تلاش برای حل معضل ناتوانی در تامین حداقل رفاه ملی، تلاش برای حکومتداری پاسخگو و خوب، از بین بردن فرهنگ معافیت ناقضان و قانون شکنان که خطر جدی برای بقا و سلامت نظام سیاسی محسوب می شوند، تلاش برای جلب همکاری مردم برای حل معضل

تهدیدات بالقوه به شمول تهدیدات امنیت ملی، ایفای نقش فعال تر برای دینامیزم های سیاسی و اقتصادی موجود در منطقه، بازیگری فعال در عرصه سیاست های منطقه ای و جهانی، ایجاد فضای امن برای سرمایه گذاری جهت ایجاد کار برای طبقه کارگر و نفوس اکثریتی، تلاش هدفمند برای کنترل موثر جمعیت متناسب با داشته ها و منابع تامین مایحتاج آن از منابع درونی و بیرونی، ایجاد دیدگاه های جامع در قالب دکترین سیاست خارجی و امنیت ملی برای رفع چالش های کنونی که به شکل بالقوه در برابر سلامت نظام سیاسی قرار دارند، ایجاد فضای اعتماد سازی در منطقه و تغییر ذهنیت کشور های همسایه از طریق دیپلماسی فعال، ایجاد اجماع داخلی بواسطه انسجام ملی و حل منازعه اقوام ساکن برای ایجاد هویت ملی که خیلی ها مهم است. حل تنش های قومی، مذهبی و فرهنگی در میان این اقوام، کار در قسمت بهبود عملکرد زیرساخت های ارتباطی خطوط حمل و نقل برای ایجاد فرصت های شغلی، تلاش برای بهبود بخشیدن سکتور صحت، کار بنیادی برای ایجاد ظرفیت ها در سکتور تعلیم و تربیه، کار در قسمت بهبود وضعیت محیط زیست و... استند که تنها یک مشت آهنین و با برنامه توان اعمال و اجرایی کردن آن را دارد. اگر چنین رهبری مقتدر شکل نگیرد، ممکن برای سال های متمادی، در افغانستان فرصت ایجاد فضای قابل اعتماد ایجاد شود تا بتواند، آینده معلوم و عاری از ارباب را مزده دهد. پس گفته می توانیم که در شرایط کنونی نیاز مردم بیشتر از آزادی به نظم و آراستگی است تا بتوان در پرتو آن، سیاست های معقول اعمال کرد و بدنبال منافع ملی، در هر کجای این کره خاکی به مانور پرداخت.

در نقد بی رنگی سیاسی

تاریخ سیاسی افغانستان، مشحون از کجروی ها و دنباله روی هایی محض سیاسی است که نه بار ایدیولوژیک دارد و نه آرمانی را یدیک می کشد. قماش سیاسی در افغانستان، نه تنها راهی را آگاهانه انتخاب نکرده اند که خیر و فلاح کشور در آن نهفته باشد و نه هم دنباله رویی کرده اند که در شرایط تغییراتی میان بیاورند که تحول کیفی در زندگی مردم را به ارمغان بیاورد. می توان به جرات گفت که اپورتونیسیم سیاسی، فرصت طلبی اساسا به یک گفتمان مسلط در جامعه سیاسی مبدل گشته و هر تغییر و تحولی، پیروان و طرفداران خالص و طیف وسیعی از اپورتنیست ها را داشته است. اپورچونیسیم یا اپورتونیسیم بمعنی مسلک ابن الوقت بودن و سرعت بر حسب تغییر اوضاع سیاسی یا تغییر رژیم یا زمامدار بنا بنفع شخصی تغییر عقیده دادن را گویند. این اصطلاح بیشتر در فلسفه کمونیسیم و از طرف نویسندگان و فلاسفه کمونیست در مورد طبقات متوسط (برژواها) بخصوص در نیمه اول قرن بیستم زیاد بکار رفته و آنها از خصائص افراد طبقه متوسط می شمارند که بزودی همراه تغییر اوضاع سیاسی تغییر رنگ سیاسی می دهند و به اصطلاح فارسی از هر طرف که با وزد گندم خود را باد می دیدهند. اپورتینسم را همچنان می توان در دنیای غرب که سیاست به مثابه تجارت مورد استفاده قرار می گیرد و از بار ایدیولوژیک و

موقف گیری های سیاسی، استفاده ابزاری صورت می گیرد، هم رواج دارد. یک اپورتنیست ممکن است، زعيم يك کشور باشد یا فرد عادی ای که تنها هدف وسیله را در نزدش توجیه کند و بدنبال حصول اهداف خود به ناکجاها برود، با هر کی دست دوستی دهد و با هر فکری سر سازش نشان دهد. یک اپورتونیست کسی است که برای حفظ مافع خود، اصطلاح معروف «نان را به نرخ روز می خورند» و خود را با هر شرایطی تطبیق می دهند. اپورتونیست ها همیشه طرفدار نظام حاکم یا حزب و گروهی هستند که در موضع نیرومندتری قرار دارند. فرصت طلب کسیست که به هیچ گونه معاییر اخلاقی و اجتماعی و تربیتی بستگی ندارد. یگانه هدف او در زندگی منفعت فردی و شهرت اوست. انسان فرصت طلب فرزند حوادث است و همیشه منتظر تحول حاد و پای بوسی افراد قدرتمند می باشد. نه فکر سیاسی دائم دارد و نه با کسی دوستی پایدار می تواند داشته باشد. در اصل فرصت طلبی یک نوع تکلیف روانی است که یک تعداد افراد را در جریان دگرگونی های مختلف سیاسی و نظامی مبتلا می سازد. در گام نخستین عنصر اعتماد به نفس آنان وجود نداشته بنیان زندگی ایشان به تشویش و نگرانی ها خوف و ترس ورعب و ناتوانی روانی، عدم اتکا به عزم و اراده و تصمیم استوار بوده باشد. بنابراین انسان فرصت طلب همیشه در پی بکار بردن دسایس و توطیه ها بوده و به رنگ های مختلف تظاهر می کند چون او از فردای خود امیدوار نیست. در افغانستان پس از یازده سپتامبر، این روش سیاسی بیشتر مطمح نظر بوده است. طیف سیاسی تازه به دوران رسیده بعد از این مرحله، قماشی از اپورتونیست های بوده اند که با وجود پیشنه سیاسی متضاد نه

تنها مخالفتی با تحول جدید نکردند بل خود را در سایه این نظم سرمایه داری و فاسد حفظ نمودند. این طیف از سیاست مداران از پیش زمینه های فکری مختلف، با توسل به فرصت های پیش آمده، برای چوکی و منصب از هیچ ترفند و جور آمد سیاسی دریغ نکردند، با هر کی دست دوستی دراز کردند و فرصتی را برای حصول منافع شخصی، مغتنم شمردند. این طیف با فرصتی طلبی محض، هر از گاهی برای رسیدن به تخیلات تاریک خود و با سراسیمه گی فکری، و اضطراب کنشی از طرحی حمایت کردند. آنانیکه برای ده ها در برابر نظام ظالم سرمایه داری، شعارها سرداده بودند و فریاد های آتشین سرکشیده بودند، با حضور قدرت مند نظامی و سیاسی امریکا بعنوان پدر این نظم، به همکاری و همدستی با آن پرداخته و در یک خط موازی با آن قرار گرفتند. این اپورتونیست های سیاسی، به نیکی میدانستند که در جامعه ایکه سیر تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بطنی باشد در آن جامعه شیوع این مرض با این میکروب آنقدر چشمگیر نمی باشد و این خود میتواند هویت اصلی آن را زیر نقاب روند دموکراتیک پنهان کند در حالیکه بر عکس اگر در جوامع ایکه سیر تحولات سریع و بغرنج باشد این میکروب در وجود افراد فرصت طلب بزودی فعال گردیده آنها را بی اختیار می سازد. تجارب نشان داده است که این مرض در بین سنین ۲۵-۶۵ مخصوصا در بین قشر تحصیل کرده و باسواد یک جامعه زیادتیر دیده شده است و در بین افراد عادی و بی سواد بسیار نادر است چون افراد بدون تحصیل، حاکمیت و اراده خود را از لحاظ اخلاقی و تربیتی حفظ نموده از نفوذ این میکروب در وجود شان خود داری میکنند و همچنان روشنفکرانی که پایه های زندگی

اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی آنان بر عزم ، اراده فردی ، اعتماد بر نفس ، ایمان و ارزش های معنوی و اخلاقی اتکا دارند و از ثبات و استواری در برابر حوادث برخوردار اند .

فُرصت طلبی قدرت نفوذ بر حریم اندیشه و جهان بینی آنان را ندارد. انسان فُرصت طلب یا مطلب آشنا گذشته ازینکه بر مبنای منافع فردی اش در راه رسیدن به سر منزل آرزوها و آرمان ها یش ارزش بخود و شخصیت خود نمیدهد و هر آن آماده فرود آوردن سر تواضع به پای این و آن است . در واقع اهانتی به شخص مقابل نیز بعمل میآورد. در حالیکه هر پایی آماده پذیرش سر تواضع هر فُرصت طلب نمی باشد و فُرصت طلبان را درصاف فعال هر درگاهی فروریختن اشک تسلیم وجود ندارد. فُرصت طلبی ، مطلب آشنایی و یا ابن الوقتی از آن جایکه یک بیماری روانی به مبنای چگونگی حوادث سیاسی و اجتماعی است ، بنابراین تاثیر ناگواری بر روند تحولات مثبت جامعه نیز بجای می گذارد و سبب ضعف و ناتوانی نهاد های گوناگون جامعه می گردد. هر اندازه ایکه در یک جامعه مخصوصا در تشکل یک نهاد ، افراد فُرصت طلب و بیمار فزونی یابد ، روند تکامل به تندی می گراید و به نظم امور خلل وارد میکند . و منافع ملی فدای آرزو های شخصی ، فردی و ایدیالوژیک می گردد . چون افراد فُرصت طلب حایز جهان بینی ، ایمان ، اراده و عقیده ثابت نمی باشد . وابن الوقت یعنی فرزند وقت و زمان است. بنابراین این افراد اگر امروز برای تحقق آرمان ها قول میدهد ، فردا به اساس منافع فردی ، قول شکنی می کنند .

و به اصطلاح امروز مترقی است و فردا مرتجع و یا امروز مرتجع است و فردا مترقی در واقع هیچ چیزی نیست و این است واقعیت تلخ میدان سیاست افغانستان که نمونه های

فراوانی از چنین شخصیت ها را در حال حاضر داریم که با وجود ایدیولوژیک بودن، در دامن ناملایمتی ها و بی وزنه گی فکری و عقیدتی افتیده و مسیر سیاست و سیاستمداری را به اقتضاح کشیده اند. غافل از اینکه خرامیدن این افراد فُرصت طلب در بین این نهاد و آن نهاد مانع شناخت آنان در زیر ماسک ها نمی گردد و روزی این حجاب دریده می شود و چهره اصلی آنان نمایان می گردد. اگر مردم شجاع و غیور کشور ما دیروز در زیر شعار های خیرخواهانه این فُرصت طلبان نیست و نابود گردیدند و امروز این نیرو ها بشکل دیگری چهره کشوده خون مردم ما را می بلعند و در تغذیه آنان چهره های نوکر منش دیروز و فُرصت طلبان امروز بنا بر خصلت ذاتی شان عمل کردند و می کنند. ازین جاست که فُرصت طلبی مزمن ترین و خطرناکترین بیماری روانی و سیاسی نه تنها بنیاد اخلاقی خود فُرصت طلب هارا خورد و خمیر می کند، بلکه بر پیکر جامعه و روند کارکرد و میکانیزم آن نیز ضربه های وارد می آورد و روابط نیک هموطنی افراد را بر پایه زد و بند های غیر اخلاقی و غیر انسانی شیرازه بندی مینماید و ازین لحاظ هیچگاه وجه حمایتی ندارد. اینک که بسوی امید ها و ساختمان زندگی آینده تلاش و تپش ها احساس می گردد، نخستین گام درمسیرپیروزی، شناخت و افشای چهره های فُرصت طلب و طرد آنان از بین توده های وطن پرست و میهن دوست بوده و نگذاریم این چهره های بدنام بار دیگر پپای قدرت دیگری آویخته و خنجر به قلب مردم مظلوم ما فرو برند. اگر چنین نکنیم و اجازه دهیم تا این ها از موقع های پیش آمده بازهم استفاده ابزاری کنند و از احساسات پاک مردم بخصوص نسل جوان برای کسب منافع شخصی خود جهت رسیدن

به چوکی و منصب استفاده سو کنند، دروازه برای مسیر قهقرایی در آینده همچنان گشوده خواهد بود. در این جا قصد دارم تا سعی اعظمی شود تا به یکی از آسیب های جریان های سیاسی از منظری خاص پرداخته نشود و این مرض مزمن سیاسی که پیامد آن شرایط امروز کشور است، به بررسی و حلاجی گرفته شود. گرچه انگیزه طرح آن از مجادله ی پیش - گفته ناشی شده است، اما توجه به عدم خلط میان انگیزه و انگیزه از سوی مخاطب، موجب اجتناب از فرو غلطیدن در وادی مغالطات می شود. علاوه بر آن، به حسب موارد، ما را از تمرکز بر موردی جزئی و غفلت از نگاه ریشه ای باز می دارد. بنابراین، ممکن است آنچه بر انگیزه قابل تطبیق است بر انگیزه صادق نباشد و برعکس. به نظر می رسد یکی از آسیب های جدی متوجه جریان های سیاسی مطرح در افغانستان امروز، اعم از چپ گرایی کلاسیک و راست نو که مشحون از تمایلات غرب گرایانه ی مقلد گونه است، میتواند مدخلی برای بحث و رسیدن به یک نتیجه منطقی باشد که در عین حال واکاوی و تدقیق بیشتر در مورد آن، می تواند تا حدی غیر محسوس نیز باشد، اپورتونیسیم و کانفورمیسم در پوشش "نقد درون گفتمانی" مبحثی است که تا حال به گونه پر ریشه به آن پرداخته نشده است. چه بسا اینکه اکثریت طیف وسیعی از سیاسیون کشور، به این مرض ابتلا داشته و اذعان حقایق در مورد آن را به گونه رنجش خاطر دولتمردان و خود شان تلقی کرده اند. فرهنگ اپورتونیستی یک فرهنگ های مروج دنیای امروز است و در ادبیات مرسوم سیاسی کنونی، به وجه بارز یک سیاستمدار برای قدرت وقت تعبیر می شود. گرایش بیش از حد برای رسیدن به هدف چه شخصی و چه فکری، انسان را خواه

مخواه در دامن اپورتونیسیم سقوط داده و از اصول اصلی آن باز می دارد. در حالیکه اپورتونیسیم شکل مروج کارکرد سیاسی را شکل می دهد کانفورمیسم (همشکلی و همخوانی) هم در پهلوی آن کاربرد اعظمی پیدا کرده است. کانفورمیسم در واقع به نوعی رفتار سیاسی اطلاق می شود که منطبق با پروپاگاندا رسمی برای رسیدن به اهداف و سود شخصی از سوی کانفورمیست سر می زند. اپورتونیسیم و کانفورمیسم مانند هر پدیده‌ی دیگری مصادیق مختلفی دارد، اما یکی از پیچیده‌ترین مصادیق آن در پوشش «نقد درون گفتمانی» ظاهر می شود. در این فرایند، شخص اپورتونیست و کانفورمیست به گونه‌ای زیرکانه خود را در قالب فردی دلسوز نشان می دهد که هدفی خیرخواهانه در راستای اصلاح «درون گفتمانی» دارد، اما در واقع، با تکرار مواضع رقیب و هم‌نوایی با آنها از این فرصت برای رسیدن به مقاصد فردی و نفع شخصی سود می برد. مهم‌ترین شاخصه عینی و ابژکتیو تشخیص انگیزه‌ی کنش کانفورمیستی و اپورتونیستی در پوشش «نقد درون گفتمانی» از انتقاد صادقانه و خیرخواهانه را می توان به این صورت توضیح داد که در انتقاد صادقانه و خیرخواهانه، کنش‌گر سیاسی به روایت‌ها و نریشن‌ها پذیرفته شده در جریانی که خود را به آن منتسب می داند باورمند و پایبند است و در حین باور و پایبندی، ضعف‌هایی را که گمان می کند به حیات آن جریان و نیز روایت‌های پذیرفته شده در آن آسیب می رساند در قالب نقد دلسوزانه مطرح می کند، اما در کنش اپورتونیستی و کانفورمیستی، کنش‌گر سیاسی روایت‌های رقیب را در پوشش «نقد درون گفتمانی» و با ژستی خیرخواهانه تکرار می کند، چرا که تصور می کند با توجه به سنگینی کفه منابع

قدرت در جریان رقیب، با پذیرفته شدن از سوی آنان به اهداف و سود شخصی می رسد. این کار در فرهنگ سیاسی و در مقام ارزیابی اخلاقی باید مورد بررسی قرار گیرد. چرا که از آنجا که کنش اپورتونیستی و کانفورمیستی در پوشش «نقد درون گفتمانی» متضمن نحوه ی پیچیده ای از دگر فریبی است، رفتاری غیر اخلاقی است و می تواند آسیب جدی بر پیکره ای سیاسی یک جامعه انسانی وارد کند. در فرهنگ سیاسی، نقد های بیشماری از فرهنگ اپورتونیستی و کانفورمیستی صورت گرفته است. نقد های که نه تنها اذهان بیشماری را در راستای بهتر شناختن این طیفی از سیاستمداران کمک کرده بل، از بقدرت رسیدن آن ها برای دوره های متناوب جلوگیری صورت گرفته است.

یک اپورتونیست برای کسب منافع خود در کنار هر کی می ایستند و برای منافع خود با هر کی سر نزاع دارد. عقیده ای مشخصی و بار فکری بخصوصی نزد وی نمی توان یافت. هراز گاهی که منافعش در خطر افتد، شعار های آتشین سر میدهد و دشمنان و دوستان زیادی برای مردم ترسیم میکند. از احساسات پاک مردم سواستفاده کرده و تلاش می کند تا از آن قوت نهان مردمی برای رسیدن به اعمال و آرزوی های پلید خود سو استفاده کند. ما نمونه های فراوانی از چنین عناصری را داریم که تا زمانیکه در قدرت سیاسی استند و منافع شان تامین است، نظام مستقر سیاسی خیر و فلاح محض است ولی زمانیکه از قدرت کنار زده شدند با توسل با شیوه های بخصوصی به موضوعات حساس ملی و قومی تماس می گیرد و عقده گشایی می کند. در عین حال یک کانفورمیست یک عنصر سیاسی یک عنصر سیاسی مجهول الهویه است که نه نصب سیاسی دارد تا بتوان در پرتو آن شناخت.

تکنوکرات های بی رحم

اگرچه تکنوکرات را تکنیک گرا باید بگوئیم، عینا این اصطلاح محور تفکر خودش را صنعت، تکنیک، حرفه، تخصص قرار می دهد، عین دل بستگی اش به آن است و اصلا شاخصه ی تکنوکراسی همین است، بنابراین دل بستگی او تخصص است و چون دل بستگی اش تخصص است، نمی تواند خدمت به مردم آن هم به گونه ی صادقانه دل بستگی او باشد. اگر هم شد، دل بستگی دومش خواست های شخصی خواهد بود که میدان را برای فساد، سو استفاده و اصراف مساعد خواهد ساخت. یک تکنوکرات غربی صرف برای اقناع هواهایی شخصی خود مبنی بر ازدیاد پول و ثروت و چپاول دارایی های عامه به میدان آمده است، تصویری غیر از تصور عام دارد و تلاش می کند با استبداد و خودبزرگ بینی بدنبال سرکوب دیگران باشد.

تخصص گرایی در کنار تعهد گرایی به طور توأمان می توانند در جهت پیشبرد آرمان های نظام معتدل کارساز باشند. تعهدی که در پیشینه خویش و یا آینده پیش رویش عاری از تخصص باشد، عملا کار را پیش نمی برد و اگر کسی با این مختصات، تصدی گری مسئولیتی را بپذیرد، یعنی عملا همان تعهد را هم نداشته که بر چنین جایگاه نیازمند

تخصصی تکیه زده است. نظام مورد نظر ما، بر هردوی این مؤلفه‌ها تکیه می‌کند و تاکید دارد که استفاده از ابزار ولو به شکل صحیح اما در جهت و هدف غیر ارزشی و همراه با حواشی غیر معقول و حتی عقیدتی مردود است. این نگرش، نگاه بلند ما را نسبت به مسأله عادی اما در عین حال خیلی مهم جامعه امروز انسانی را نشان می‌دهد که یکی از بدیهی امروز جامعه انسانی محسوب می‌شود. پس باید انصاف را به خرج داد و دید که اگر کسی یک نگاه فن محور به مدیریت دارد، ارزش‌های مبتنی بر عدالت و تعادل در رفتار انسانی در کجای اندیشه او قرار دارد و بر این اساس قضاوت وی در مورد رفتار متعادل و معقول انسانی چگونه است؛ اما برخی بیشتر علاقمندند از واژه‌ها به یکدیگر نقبی بزنند و هیاهو ایجاد کنند. مشخص است که بی تقوایی و حب قدرت باعث چنین تهمت زنی می‌شود. کسانی که متر به دست گرفته اند و درازای دیانت دیگران را اندازه می‌گیرند چگونه از این تهمت‌زنی‌ها شرم نمی‌کنند؟ کسانی که داعیه رویکرد گفتمانی شان گوش فلک را کر کرده است پاسخ دهند تقطیع و مصادره به نفع کردن سخن کسی در کجای گفتمان انقلاب فکری و انسانی ما قرار قرار دارد؟ آیا انسان‌های امروز که آلوده با ویروس غرب گرایی محض و غیر منطقی استند تا کجای کار معتقد به ماشینی کردن مناسبات اجتماعی و روال زندگی انسانی استند؟ این میکانیزم ماشینی که ریشه در طرز تفکر یک انسان کاملاً آلوده دارد می‌خواهد با بهانه ماشینی کردن روال زندگی مردم، از میزان عقده‌گشایی‌ها و دشمنی پنهان و عریان خود با انسان‌های با تقوا بوسیله انتقام این چنینی کم کند. پس می‌توان گفت نظریه تکنوکراسی مبنی بر این اصل است که با توجه به روند فزاینده علم،

بایستی گردانندگان امور کشور از میان دانشمندان و اهل فن به عنوان یک طبقه ذی نفوذ جامعه مدرن، که پس از سرمایه‌داران، قوی‌ترین طبقه بانفوذ در جوامع مدرن محسوب می‌شوند، تبدیل شوند. آیا چنین دیدی غیر منطقی و غیر قابل تطبیق با مدنظر داشت چالش‌های که جامعه امروز انسانی با آن مواجه است، را می‌توان قبول کرد و به آن دل بست؟ آیا جامعه فقیر امروز ما که همه در غم سه وقت نان است و چهار دهه تباهی و ویرانی ناشی از مداخلات و تجاوزات بیگانه را بوسیله عناصر غیر مطلوب در این کشور تجربه کرده، امکان دارد؟ آیا حاکمیت و سلطه تکنیک، فناوری و ماشین بر انسان که خیلی‌ها مضر است، می‌تواند در درازمدت پاسخگوی نیازمندی‌های جامعه‌ای امروز انسانی باشد؟ پس باید بگوییم هنگامی که سلطه و حاکمیت چیزی را بر خود می‌پذیریم ناگزیر به اجرای فرامین و قوانین آن هستیم پس حاکمیت فن و ماشین به معنای قبول نظم و قوانین ماشینی است. بدین معنا که در اتخاذ سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌ها عوامل فنی و ماشینی نقش نخست را دارند و سایر عوامل از جمله ارزش‌های انسانی و اخلاقی و دینی در این مقوله جایی ندارد. این نوع تفکر ناشی از یک عقل ابزاری است که فقط دغدغه فنی دارد و مسایل فرافنی و فراتکنیکی مثل دغدغه عدالت در آن راهی ندارد. برای یک تکنوکرات مهم نیست دیگران چه می‌خورند، در کجا می‌خوابند و چه می‌پوشند؟ وی چون تمام امکانات و سهولت‌های زندگی برایش مساعد است، در تصور خود نیز ماشینی است. این کاش این تکنوکرات غرب زده با اصول و مبانی اخلاق اجتماعی، آشنایی اندک می‌داشت و قضاوت‌های خود را بر مبنای این اصل انجام می‌داد. تکنوکرات غربی

امروز که از اندک ترین سطح دانش برخوردار است می کوشد تا در تحت سیطره حاکمیت جابرانه سرمایه داری که شدیداً تحت نفوذ قشر سرمایه داران است، کمی ها و کاستی خود را لاپوشانی کرده و زمینه را برای فساد و چپاول ملکیت های عامه تحت نام اصلاحات اقتصادی زیر نظم تکنوکراتیک مهیا سازد. در اصل با مدنظر داشت علت و چرایی پیشرفت جامعه امروز که معلول تکنوکراسی اصیل است، سر مخالفت نداریم. اما آیا امکان دارد همه جامعه متخصص و مسلکی باشند تا فرصت بقای زیست را نصیب شوند؟ آن هم در شرایط این چینی کشور ما که همه فقیر، نادار و به علت چهار دهه خشونت و جنگ از مسیر اصلی پیشرفت عقب مانده اند. پس می توان گفت که روند حاضر زیر نام میکانیزم تکنوکراتیک جز ترفندی برای کسب هژمونی سرمایه دار منبثانه طبقه متمدول و صاحب ثروت و قدرت، چیز دیگر بوده نمی تواند، چون این طبقه در تلاش است تا با انجام این تکنوکراتیزم روند کالای کردن مناسبات اجتماعی را تغییر داده و سلطه فروش و خرید را در جامعه حاکم سازد. در ضمن، می توان گفت که تکنوکراسی در بعد اجرایی و مدیریت اقتصادی نیز با تولید انبوه، مصرف انبوه و فراوان همراه می گردد. از این رو تبلیغات شدید تجاری، حریم آزادی انسانها را از بین می برد. در حالیکه هدف نهایی توسعه است. توسعه ای که از طریق اعداد ریاضی بدست می آید و در آن ارزش های انسانی و اخلاقی و دین جایگاهی ندارند، اما دید تکنوکرات امروز غرب زده و ملوث با ویروس عقده و کینه که ریشه در وقعات تاریخی دارد، نه تنها توسعه نیست بل خود زمینه ساز یک روند مخرب و ویرانگری است که زمینه را برای انارشی و بی نظمی

اجتماعی مساعد ساخته و نظم حداقلی قبلی را مختل می سازد. در نهایت اینکه تکنوکرات ها به دنبال خصوصی سازی اصلاحات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، خصوصی سازی و مدیریت کلاسیک و علمی هستند و به این ترتیب می خواهند زمینه را برای دیگران محدود ساخته و خود حاکم میدان باشند. زیرا با موجودیت سایر عناصر فعال جامعه حتی با ظرفیت های کلاسیک، عرصه برای مانور این گروه تکنوکرات تنگ شده و از توانایی و قدرت آن کاسته می شود

در کشاکش ضدیت افکار ما با تکنوکرات های غربی دومی مسئله حایز اهمیت است. ۱- بحث تیوری سرکوب که آن را از غرب دود زده و دچار بحران با خود آورده اند: آن ها به این نظر معتقد اند که همه چیز را می توان ماشینی و الکترونیک ساخت. همه را میتوان ماشین وار به مسیر به اصطلاح نوین زندگی سوق داد که تنها زندگی از آن باقی مانده و انسانیتی در آن وجود ندارد. این قماش از تازه به دوران رسیده های آلوده با ویروس خود بزرگ بینی و آگنده از عقده های شخصی که ریشه در لجاجت خود شان دارد، تلاش می کنند همه را بدون خود نفی کنند. این تازه به دوران رسیده ها حتی توانایی درک مسیر پرشتاب تحول در جامعه را درک کنند و به جبر تاریخی ناشی از بحران دگم اندیشی محض که منبع اصلی بحران و فلاکت در کشور حساب می شوند، توجه کنند. آن که خود را حامیان اصلی پیشرفت و ترقی در جامعه حساب کرده در اصل ارجحیت سود و منابع فردی در نزد شان به مراتب بیشتر و مقدم تر از منافع جمعی و مردمی است. این ها خود را دست اندرکار اصلی و بی بدیل این دموکراسی نیم بند و لجام گسیخته در این می

داند و همواره بر شیوه های دکتاتوری حزبی چپی که افغانستان سال ها قبل تجربه آن را داشته می تازند و آن را منبع اصلی انتقاد های خود میدانند، خود به عین راه ولی با شیوه متفاوت متوسل به استبداد از نوع غربی می شوند. آن ها متوجه نیستند که راهی را که در پیش گرفته اند ادامه همان روش دیکتاتور مابانه ای است که سال ها به آن نقد گرفته اند و آن را در مذمت کامل قرار داده اند. سال ها آن را نفرین کرده و علت اصلی مخالفت خود با آن روزگار را در شیوه اعمال سیاست های مستبدانه عنوان می کنند. این کار یک علت عمده دارد آن هم خودبزرگ بینی و لجاجت ناشی از شدید ترین سطح دگم اندیشی محض است که این آقایان به آن می نازند بی خبر از اینکه هر حرکت غیر عادی و بیگانه با واقعیت های جامعه ما، با شکست مفتضحانه مواجه می شود. این ها چون سال ها در خارج محرومیت و تحقیر را تحمل کرده اند، نمی توانند نمایندگی و دست اندرکار یک تحول روشنگرانه و ترقی خواهانه در جامعه درد کشیده ای ما باشند.

بحث بیگانه بودن با تاریخ، فرهنگ، عنعنات و از همه مهمتر مشکلات و خواست های را که این کشور برای رهایی از ظلم، استبداد، تجاوز، بیگانه پرستی، رفاه اقتصادی، استقلال، آرامش برای یک زندگی بدون تقابل را تجربه کرده است، درک کنند. این قماش از مردم با مشخصه از خود بیگانگی که ریشه در افکار پوچ جامعه ای سرمایه داری و تفکر مبنی بر بازار آزاد دارند تلاش می کنند همه را از بنیاد تغییر دهند. غافل از اینکه تغییر از بنیاد نه بل از طریق راه های معقولی امکان دارد که بتواند فکر یک جامعه را بنیادی متحول

کرده مشروط بر اینکه روح و روان آن در همسویی با واقعیت عینی جامعه قرار داشته و از قبل به اساس کار بنیادی و فکری آماده پذیرش آن شده باشد.

تکنوکرات های غربی با افکار پوچ در تحت لوای تغییر و ترقی نمی توانند انسان های دیگر اندریش را که با تفکر معقول و انسانی به زندگی انسانی و داد و ستد اقتصادی نگاه می کنند و آن را بپذیرند. به همین ملحوظ است که با لجاجت و خودبزرگ بینی بی سابقه در تلاش اند تا این آتش پنها را که با اندک شمال شعله ور می شود را در نطفه خنثی کرده و زمینه های هر نوع ترحک عمی و دگراندیشی فکری را مردود سازند. آن ها چون با روان مردم بیگانه اند نمی دانند چگونه ترقی را به این جامعه زخمی بیاورند. تفکر این قماش از مکروب های غیر قابل تداوی که می شود با کسب علم و منطق و با حوصله مندی برای مقابله با آن پرداخت را می توان ناشی از جزم اندیشی محض مبتنی بر برداشت غیر معقول و ناقص از دنیای غرب دانست. این ها دگراندیشانی نیستند که نوید ترقی و پیشرفت را برای مردم بدهند، بل برای کسب پول به این سرزمین آمده اند و چهار روزی با گذشت زمان با اندوخته های هنگفت مالی به کشور های از آن آمده اند خواهند رفت. در نفس حضور آن ها در میدان سیاست افغانستان نه تعهد دیده می شود که بتواند امیدی برای فردای بهتر خلق کند و نه هم منطق خدمت در آن وجود دارد که بتوان به آن اعتماد و دل بست. زمانیکه به پریشان حالی و توهم فکری این قماش تازه به دوران رسیده های سیاسی می بینیم درک می کنیم که برداشت آنها از سیاست لیبرال نو و بازار آزاد مبتنی بر خصوصی سازی محض بنگاه ها و دارای های عامه یک برداشت غلط، عاری از منطق

علمی و بیگانه با واقعیت های است که جامعه ما با آن مواجه است. این تفکرات این آقایان که باید مبنای علمی داشته تا به اقناع عامه مردم پردازد بیشتر جنبه تشریفاتی و سمبولیک دارد. این ها به مثابه انسان های خود بزرگ بین که تنها راه پیشرفت را در خصوصی سازی و بازار آزاد می بینند خود به بخشی از بحران حاد امروز که کشور ما با آن دست و پنجه نرم می کند، مبدل شده اند. زیرا در ذهن این چنین انسان ها که با الهام از اندیشه های غربی تکنوکراتیک به میدان عمل آمده چیزی جز منافع شخصی را نمی تواند خواند. این ها با لجاجت و یک دنده گی خاص که مختص یک انسان اقتصادی، غرب زده و تکنوکرات به اصطلاح تحول طلب است با شیوه های مستبدانه می کوشند تا عرصه را برای سائترین تنگ کرده و نظم قبلی را با چالش مواجه سازند. یک تکنوکرات مشابه به یک ماشین است که اتوماتیک و اندام از ذهنیت های بیگانه پیروی کورکورانه کرده و با واقعیت های عینی جامعه نمی تواند سر سازش داشته باشد.

عدم آشنایی با تاریخ این کشور و در صورت داشتن حد اقلی سطح آگاهی از تاریخ این کشور، درک نادرست و انتباه غیر منطقی و عقده مندانه از تاریخ کشور و وقایع تاریخی می خواهند با کینه توزی بی حد و وصف انتظار غیر قابل تطبیق را برنامه هایی هوایی مبتنی بر دستور بیگانگان که قصدی جز تباهی این کشور ندارند، تلاش برای کسب ثروت فراتر از حد معمول که ناشی از حرص و خود خواهی های بیجا آن ها می شود، تلاش برای کسب و حفظ جاه و جلال و تلاش اعظمی برای خصوصی سازی محض تمام بنگاه های دولتی و ملکیت های عام المنفعه، ایجاد شبکه های خودی که تلاش می کنند تا نهاد های

دولتی را ضعیف نشان داده و توجیه ای از روند خصوصی سازی داشته باشند از جمله مواردی است که باید به آن جدا پرداخت. در ضمن، ایجاد شبکه های کاری های فردی و رشته اندیوالی به اساس قرابت های فامیلی و اشنایی در پرتوان، تجمل گرایی، مد و مصرف گرایی محض و بی شائبه، آرزوی داشتن مفشن ترین دفاتر که اصلا کاری از دست آن ساخته نیست، خود نمایی و بزرگ بینی دور از واقعیت و غیره را می توان در یک انسان به اصطلاح تکنوکرات و در عین حال خام از لحاظ عقلی دانست. براستی این ها برای چه به این کشور آمده اند؟ آیا می توان دلیل منطقی این قماش مردم را برای ایجاد تحول مبتنی بر حرکات مستعجل و غیر تصور در ذهن یک عقل سلیم را یافت؟ نگارنده با این نظر رسیده است که گذشت دو دهه از تجربه تلخ این روند مخرب پاسخ مفصل به هر یک از این سوال ها داده است.

تکنوکرات ها با بی توجهی به بحث عدالت و الزام توجه به مستضعفین می کوشند همه را مانند بته های درختان و گیاهان هرزه به حاشیه کشیده و میدان را برای یکه تازی های خود خالی سازند. آنها در تلاش اند تا مبنای هر اقدام را خصوصی سازی محض وانمود کنند و تمام داشته های ملی را به لیلام بگذارند تا از یک طرف با داران خود راضی بسازند و از طرف دیگر، پول آن را بر جیب بزنند.

تکنوکرات ها همواره می کوشند تا تحلیل ها و راهکار های غربی را برای معضل مدیریت بحران اقتصادی کشور وانمود کنند. چون این ها اکثریت در غرب زندگی و به جز تعداد اندکی از تحصیل و مطالعه کافی در خصوص نظام های معقول اقتصادی، شیوه های

حکومت داری عاری از فساد، مدیریت منسجم سیاسی، تامین ارتباط با مردم بعنوان جز مهم حکومتمداری موثر، عدم آگاهی از حساسیت های موجود در جامعه، عدم درک درست از نیاز های اساسی مردم، تامین بهتر امنیت و عدم آگاهی لازم از تاریخ این کشور، وقوف دارند. این ها بدون اینکه به راهکار های مطرود و غیر قابل تطبیق نظام اقتصاد بازار در افغانستان متوسل شوند، نیاز است تا این نظریه ها را که مختص جوامع غربی و پیشرفته است و در آن عقیده و دیانت نقشی در سیاست و اجتماع ندارد، بومی سازی کرده و بعد از صیقل کامل آن، آن را ترویج نمایند. زیرا طرح ها، نظریه ها و نظام های فرصت موفق شدن را دارند که بر وفق عینیات جامعه مورد نظر استوار بوده و بومی سازی شده باشد. این تکنوکرات های بی دانش با عقده مندی غیر قابل وصف، در جریان ۱۹ سال گذشته، سعی کرده اند تا چنین اشتباه بزرگی را بعنوان راهکار، مطرح و آن را جنبه ای عملی بپوشانند. در این جریان، این تکنوکرات ها، بدون توسل به نیروهای داخلی، تلاش کرده اند تا با یک قوت خارجی، این برنامه شوم را عملی سازند که متأسفانه، نتیجه ملموسی را هم ناشی از کفایت آن در پی داشته است. این تکنوکرات های بی دانش، برای کسب پول به این میهن آمده اند و می خواهند انجام این مهم، یک حلقه ای خاصی را بعنوان مشاور، یاور، سخنگو و غیره تحت عناوین مختلف و با امتیازات وافر، جذب ادارات دولتی کرده و دو هدف عمده را دنبال نمایند: اول ایجاد راه های ظاهراً قانونی برای در آمد های بلند که از ابتدای حکومت موقت جریان داشته و هزاران، بی سواد و غیر مسلکی به عنوان مشاور، وزیر مشاور، سخنگو، معاون سخنگو با معاشات دالری گزاف، جذب ادارات دولتی

شده نه تنها کاری از دست شان ساخته نبوده، بل منجر به افترضاح های بزرگ مبنی بر فساد سیاسی و اقتصادی در ادارت دولتی شده و نمونه های فراوانی از این دست وجود دارد. دوم: تضعیف بدنه دولت و ایجاد اختلال در کار کرد های دولت. این هدف برای اینکه نشان داده شود که سکتور دولتی، قادر نیست تا پاسخگوی نیاز مندی های امروز باشد، صورت گرفته است. وجود درجن ها مشاور، سخنگو و معاونین آن، بست های تشریفاتی و غیر ضروری، ایجاد ادارات موازی برای کسب امتیاز های شخصی، گروهی و لسانی، همه و همه نشان از هویت عریان این سیاست های سخیف دارد.

اکثریت تکنوکرات های فعلی در قدرت سیاسی جایگاه دارند و صاحب جاه و جلال شده اند، از امکانات دولتی و بیت المال منحیث ملکیت پدرشان استفاده می کنند. حتی بسیاری های وسایط دولتی را کنار گذاشته و وسایط دیگری را که مال شخصی شان است، به کرایه گزاف در اختیار خود دارند. یعنی مال خودشان به پول دولت در اختیار خودشان است. این ها برای اینکه عقده های حقارت و سبک شدن شان را جبران کرده باشند، حتی غیر قانونی ترین کار را نیز بعنوان قانون تلقی کرده و منفعت شخصی خود را در آن جستجو می کنند. در ضمن، تکنوکرات های غرب زده، از مقام و مناسب دولتی برای کسب منفعت شخصی، استفاده برده و آن را منحیث تجارت خود محسوب می کنند. در نزد این گروهی تازه به دوران رسیده، منافع شخصی به مراتب نسبت به منافع ملی و کار های دولتی اولویت دارد. خصلت دیگر این قماش مردم، بی توجهی به فرهنگ افغانی و پرداختن برای ترویج فرهنگ بیگانه در تمام عرصه های زندگی است. اکثریت این گروه

چون عمری را در جامعه غربی سپری کرده اند، تلاش می کنند تا برای خشنودی دوستان خارجی شان، هر چه در توان دارند برای رضای آن انجام دهند. آن ها بر علاوه اینکه توجهی بر فرهنگ اصیل افغانی ندارند، تفاوت احترام با ترس را درک نمی کنند، به محاسن سفیدان منحیث داشته های تجربی این کشور، احترام ندارند و از همه مهمتر در نزد شان، معنویات از ارزش ثانوی بر خوردار است. این ها بیشتر مشابه دوکاندارانی استند که فقط در فکر فروش اموال دولتی و ملکیت های عامه استند و هدف نهایی شان، کسب منافع شخصی و خشنودی دوستان خارجی شان است که در رسیدن به قدرت و ثروت، کمک شان کرده اند. این گروه، نه تنها اینکه کار در اداره دولتی را نمی دانند و روال اداری دولت افغانستان را بلد نیستند، چون هیچگاه در دولت کار اداری نکرده اند، نقد را به مثابه دشمنی و تقابل تلفی می کنند. هرگاه برای کم کاری و میزان پایین کیفیت کار و عدم نتیجه مطلوب و یا هم به علت کار های غیر عملی و اعمال ضد منافع ملی، مورد انتقاد قرار گیرند، با شخص انتقاد کننده مانند دشمن برخورد کرده و در پی انتقام استند. آنها چون همواره در پی تجمل و خود بزرگ نشان دادن استند، فاقد خصوصیت پشت کاری و وجدان کار استند. وجدان کاری که زمینه را برای بهبود عملکرد مساعد می سازد. این ها بر علاوه چون به الطاف بیگانگان به اریکه قدرت تکیه زده اند، بنا در مقابل هیچ نوع برنامه ضد ملی، که از جانب دشمنان این کشور مطرح و اجرا می شود، توان مقابله و مقاومت را ندارند و خود به بخشی از دست اندرکار این روند های ضد ملی تلقی می شوند. فساد اداری و دستبرد در بیت المال چون خصوصیت بزرگ یک نظام بروکراتیک سرمایه داری

است، هم به عنوان مشکل عمده در این نوع طرز تفکر محسوب می شود که در بخش فساد اداری در نظام سرمایه داری به آن به گونه ی مفصل پرداخته شده است. به یاد داشته باشیم که یک تکنوکرات یک ساکن غیر مقيم در یک محدوده جغرافیایی مانند افغانستان است که چند روزی برای کسب ثروت و قدرت سیاسی به میدان آمده و با اندک ناملايمتی راه فرار در پیش خواهد گرفت. این ها چون پایه و اساس ایدئولوژیک و فکری برای خدمت به مردم و منافع ملی کشور ندارند، فقط در حد شعار در خدمت به مردم بسنده می کنند. یک تکنوکرات به تمام معنی، یک تکنوکرات بی کفایت است که زمینه را برای سواستفاده از امانت سیاسی و قدرت سیاسی، فساد سیاسی، اخلاقی و اداری مساعد ساخته و منجر به فاسدن شدن تمام بدنه دولت و نظام سیاسی می شود که چنین شده است. در آخر باید گفت که یک تکنوکرات یک انسان به تمام معنی، یک انسان تشریفاتی و مفت خوری است که با حقوق ماهوار هنگفت صرف برای خوش گذرانی و بیرون ساختن عقده های درونی خود به میدان آمده و جز تشریفات و خود بزرگ بینی، کاری از دست اش ساخته نیست. تجمل گرایی و مد و مصرف جز مهم دیگر خصوصیت وی است و همواره وی را به عنوان یک انسان تجملی و تشریفاتی نشان می دهد. این نوع طرز تفکر، تنها خود را می بیند و تنها به خود می اندیشد. فقرا، مساکین، اشخاص بی بضاعت، مامورین دولت که دستمزد بسیار پائینی دارند که حتی تکافوی مصارف زندگی شان رانمی کند، نیز در نزد یک تکنوکرات غرب زده فاقد دانش و مهارت لازم برای رهبری و کار در اداره های دولتی و فاقد هر نوع تعهد و تقوای لازم است که می تواند اثرات

زیانباری را برای آینده نظام سیاسی افغانستان به بار بیاورد. پس امیدی برای آینده این کشور وجود ندارد تا زمانیکه یک تکنوکرات در قدرت باشد و مطابق میل خود و دستور دوستان خارجی اش به تخریب نظام اداری و سیاسی افغانستان دست یازد. بنا به جرات می توان گفت که این فرومایگان جنت را هم فاسد می سازند و باید با وجدان بیدار و مملو از تقوای عقیدتی و سیاسی، با دانش لازم و با جرات و برنامه ی عمل مفید در مقابل این نوع طرز تفکر و ویروس کشنده ایستاد!

دولت درمانده و لیبرالیسم نو

در علوم سیاسی، دولت‌ها نظر به کارویژه‌ها و حیطه اعمال حاکمیت به گونه‌های مختلف مجزا می‌گردند. دولت ذره‌ای (Micro-State)، شبه دولت (Quasi-State)، دولت درمانده یا ورشکسته (Failed-State) از جمله‌های نمونه‌های بارز آن است. در این نوشته مقصود تحلیل و واکاوی دولت درمانده یا همان دولت ورشکسته است که نقاط نظر مختلف و تحلیل‌های گوناگونی از آن صورت گرفته است. دولت ورشکسته شاخصه‌های بارزی دارد که میزان توانایی آن را در اعمال حاکمیت که یکی از عناصر اساسی یک دولت در کنار جمعیت، سرزمین و حکومت محسوب می‌شود را مورد واکاوی قرار می‌دهد. این قلم تلاش دارد تا حیطه‌های حیثیتی یک دولت درمانده را تحلیل نموده و مصادیق آن را برای روشن شدن موضوع در افغانستان تبیین نماید. دولت درمانده یا ورشکسته زائیده دولت شبه است که یک شبه دولت در اثر شدت ضعف و ناتوانی در اعمال قانون، برقراری و حفظ نظم و امنیت و تامین خدمات و برآوردن نیازهای اساسی مردم به دولت درمانده یا ورشکسته مبدل می‌گردد. شبه دولت‌ها، دولت‌های هستند که نهادهای سیاسی آنها ضعیف و ناکارآمدند و از مشروعیت کافی و کامل برخوردار نیستند؛ بنیه و زیربنای اقتصادی آنها توسعه نیافته است و توان تولید ثروت و تامین رفاه اقتصادی

کافی را ندارند، اتحاد و وحدت ملی در این دولت ها وجود ندارد و یابسیار ضعیف است. در واقع هر دولت ورشکسته یک شبه دولت است، به گونه ای که این نوع دولت ها فاقد حاکمیت داخلی مثبت اند و تنها از حاکمیت خارجی سلبی برخوردارند. علت های مزیدی بر تبدیل شدن یک شبه دولت به دولت ورشکسته نقش بازی می کنند. مثلا مناقشات و درگیری های قومی، گروهی و فرقه ای حاد و شدید، ناسیونالیسم قومی افراطی و خشونت آمیز، نظامی گری و منازعات منطقه ای گسترده، ستیزه جویی و جنگ داخلی، ورشکسته گی سیاسی و اقتصادی، شبه دولت را به دولت درمانده یا ورشکسته مبدل می سازد. این حالت زمانی است که دولتی در اثر عوامل فوق الذکر توانایی و پوتانسیل اش مصرف شده و به تحلیل برود. دولت های ورشکسته در حقیقت امر زاینده بحران های فراگیر و زمان گیر ملی در یک کشور است که توانایی آن را به گونه ی قابل توجهی به تحلیل می برد و از موثریت آن می کاهد. خشونت های داخلی در اثر تحولات سیاسی و نظامی، به تحلیل رفتن توانایی اقتصادی در امر تولید و تامین مایحتاج ملی در یک کشور، در ماند گی از تهیه و فراهم آوری خیر سیاسی و ناتوانی در انجام تعهدات در قبال شهروندان یک دولت است که یک دولت ورشکسته یا درمانده را شکل می دهد. اغلب چنین دولت ها از اینکه در انجام وظایف خود در سطح کشوری ناتوان استند، از عدم مشروعیت لازم سیاسی برای انجام همان خیر سیاسی رنج می برند. عدم مشروعیت سیاسی است که شک و تردید هایی را در خصوص یک نهاد سیاسی مانند دولت بر می انگیزد. دولت های درمانده یا در اثر امواج بحرانی سیاست ناشی از جنگ و نزاع های فزیکتی

شکل می گیرند یا نتیجه عقب ماندگی و به تحلیل رفتن دولت های دیگر اند. کشور های سومالی، روندا، هائیتی و سیرالئون نمونه های بارز یک دولت درمانده اند. این دولت ها به اساس کارکرد ماهوی آنها برجسته می گردد. افغانستان به عنوان داغ ترین کانون نزاع های داخلی در تقریباً نیم قرن گذشته، پوتانسیل مخرب شامل شدن در این کتگوری از دولت ها را داشته است. زیرا دولت های درمانده که خود زاییده شبه دولت اند، گونه های مختلف دیگری را در بطن می کشند. دولت های درمانده نظر به بعضی دلایل از اینکه در انجام کارکرد و ماهیت پردازش به اعمال حاکمیت داخلی و خارجی خود، ناتوان استند، علت های مزیدی را در پی دارند. این دلایل را می توان به گونه ی مجمل چنین برشمرد:

۱- دولت های درمانده یا ورشکسته، دولت های هستند که قادر به برقراری و حفظ وضعیت و شرایط مدنی حد اقل مانند صلح، نظم، امنیت و رفاه همگانی در داخل خود نیستند؛

۲- دولت های درمانده دولت های هستند که عمیقاً دچار تنش های تباری بوده و اغلب مناقشات و ناتوانی آنها، به علت مناقشه های قومی و نژادی صورت می پذیرد. در چنین حالت، نبرد های خشونت بار و خطرناک به طوری درد ناکی این دولت ها را محل ستیزه جویی و نزاع های گروهی قرار میدهد؛

۳- دولت های درمانده را می توان بر حسب ناتوانی در انجام تعهدات و عملی ساختن کارکرد های حکومتی، درمانده و ورشکسته تلقی کرد.

در ضمن، گسست درونی، مشکلات شدید وحاد داخلی، عدم اتحاد و انسجام درونی، فقدان نظم و امنیت داخلی و ناتوانی در تامین حداقل رفاه ملی؛ ناتوان و درمانده عنوان کرد. دولت های درمانده با ویژگی های منحصر به فردی، یارای پرداختن به موضوعات مهم ملی را ندارند. فساد گسترده، عدم حکومت داری خوب، فرهنگ معافیت مجرمین و ناقضین قانون، جنگ و نا امنی، اقتصاد ورشکسته، تهدید های حاد از ناحیه امنیت ملی، مداخله همسایگان، تلاقی منافع قدرت های همجوار و جهانی در درون قلمرو آن، تهدید بالقوه امنیتی، اقتصادی و سیاسی، میزان غیر قابل کنترل جمعیت، ناتوانی مدیران سیاسی در امر حکومت داری خوب، نبود دیدگاه های جامع در خصوص مقابله با تهدید های بالقوه که موجودیت نظام سیاسی مستقر را تهدید می کنند و ده ها عامل دیگر در شکل دهی یک دولت درمانده یا ورشکسته نقش دارند. بر علاوه دولت های ورشکسته دارای شاخصه های استند ها که در جامعه ی ما مصداق عینی می یابند مانند: ۱- افزایش و گسترش خشونت های سیاسی و جنایتکارانه، ۲- عدم کنترل موثر بر مرز های ملی، ۳- تنش ها و خصومت های قومی، مذهبی، فرهنگی، ۴- زیر ساخت های ضعیف ارتباطی حمل و نقل، ۵- اقتصاد ضعیف و درآمد سرانه پائین، ۶- فساد سیاسی و اقتصادی بسیار حاد و شدید، ۷- سیستم بهداشت بسیار ضعیف و نرخ بالای مرگ و میرمادران، ۸- فرصت ها و امکانات اندک آموزشی، ۹- محیط زیست تخریب و نابوده شده و غیره.

با مدنظر داشت مشخصه های یک دولت درمانده یا ورشکسته دیده می شود که افغانستان با داشتن تمام این شاخصه ها، در جمله های دولت های درمانده محسوب شده که زائیده

شبه دولت قبل از تحولات هفت ثور ۱۳۵۷ بوده است. در این جاست که عوامل مختلفی ناشی از استقرار یک دولت در مانده منجر به شکل گیری انواع دیگر دولت های در مانده می شود. مانند دولت انارشیک، دولت شبح یا خیالی، دولت بی رمق، دولت اسیر و دولت عقیم و نارس بازهم دولت افغانستان نمونه ی کاملی از یک دولت انارشیک است چون فاقد یک اقتدار مرکزی بوده است. در ضمن، نظام های مستقر سیاسی در چند دهه پسین را میتوان با گونه های مختلف دولت در مانده مقایسه کرد؛ به گونه ای که نظام سیاسی افغانستان را می توان یک دولت شبح تا حدودی می توان آن خطاب کرد؛ چون سرابی بیش نیست، یک دولت بی رمق است چون توانایی و پوتانسیل آن به اثر شورش ها و افزایش مطالبات ناشی از رشد بی رویه جمعیت به تحلیل رفته است، یک دولت اسیر است زیرا از نوع مرکزیت قوی برخوردار بوده ولی توسط نخبگان سیاسی نا امن به اسارت گرفته شده و یک دولت عقیم و نارس است که قبل از تولد و تحکیم و تثبیت در فرایند ملت سازی عاجز و ناتوان تاسیس شده است.

اجماع واشنگتن و اجماع پکن

در دنیای سیاست امروز، تنها فکر و اندیشه برای بهبود عملکرد ماشین اقتصادی مهم نیست، بل اتخاذ رویکرد مناسب برای توسعه، یکی از موضوعات مهم در اقتصاد سیاسی بین الملل محسوب می شود. خلق تیوری اقتصادی غرب برهبری امریکا، تحت عنوان اجماع واشنگتن، اشاره ای است بر اعمال سیاست های لیبرال نو و آمیخته از لیبرالیسم سیاسی که توجه بسیاری ها را به خود جلب کرده و در نتیجه تلاش ها و سیاست های توسعه طلبانه امریکا و متحدانش در سراسر جهان بعداز ختم جنگ سرد و سقوط اتحاد شوروی روی زبان ها شده است. بعداز بمیان آمدن اجماع رقیب مانند اجماع پکن سوال های زیادی در خصوص آینده اقتصاد سیاسی لیبرال مطرح شده است که بحران اخیر کرونا و آثار مخرب آن بر سیاست و اقتصاد جهانی، بر ابهام بیشتر در این خصوص افزوده و گمانه زنی های زیادی را در این خصوص خلق کرده که آینده دنیای پس از بحران کرونا چگونه خواهد بود؟ آیا اجماع واشنگتن بعنوان گفتمان مسلط در دنیا همچنان ادامه حیات خواهد کرد یا جایگزینی خواهد داشت؟

درجستار حاضر، تلاش می شود تا یک تصویر توصیفی از هر دو اجماع که حیطه نفوذ فکری آموزه ها با قدرت عمل اجرایی آن در دنیای سیاست امروز، به گونه مختصر ارائه

شده و فرضیات ممکن برای احتمال حاکمیت هریک در آینده ای پس از بحران کرونا، در دنیا داده شود. اجماع واشنگتن که بعد از جنگ جهانی دوم، به واسطه نهاد های قدرتمند مالی جهان مانند سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق وجهی پول، به مدل قابل توصیه برای کشور های پس از جنگ و ادامه سیاست های آن در سایه جنگ سرد برای کشور های که نمی خواستند مدل اقتصادی مسکو را در راستای توسعه اقتصادی و مالی، تطبیق کنند، قابل بحث است. اجماع واشنگتن با وجود قدامت بیشتر، برای اولین بار در سال ۱۹۸۹ توسط جان ویلیامسون استفاده شد. اجماع واشنگتن به مجموعه فرهنگ و اجماع موجود در خصوص نسخه های توسعه ای در داخل نهادهایی همچون صندوق بین المللی پول، گروه بانک جهانی بعنوان نهاد تاثیر گذار در عرصه تنظیم سیاست های اقتصادی در جهان پس از اتحاد شوروی تحت حاکمیت مطلقه ایالات متحد امریکا، سازمان تجارت جهانی بعنوان هرم قدرتمند این سیاست ها اطلاق می شود. این اجماع از نظر حوزه فکری، تحت تاثیر اقتصاددانان مکتب شیکاگو و دگرگونی های ناشی از تحول در سیاست گذاری های اقتصادی بریتانیا و امریکا، موج تازه ای در عرصه اندیشه اقتصادی به پا خاست که طی مدت زمانی کوتاه، بخش بسیار بزرگی از کشور های پیشرفته را در بر گرفت. همزمان این رویداد، با زایش بحران های مالی، گسترش بدهی های خارجی در شمار زیاد کشور های در حال توسعه، روایت تازه مکتب شیکاگو را در انطباق با مسائل "جهان سوم" در سازمان های بین المللی اقتصادی به ویژه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، پراکنده ساخت. گسترش و قوام این اجماع پس از فروپاشی دیوار برلین و

فروپاشی اتحاد شوروی سابق، همزمان با افول جاذبه های مکتب مارکسیستی، به سرعت غیر قابل باور به محافل اکادمیک و علمی نفوذ کرده و به یک گفتمان مسلط در حوزه اقتصادی مبدل گشت. برای این منظور، هر سه نهاد مالی جهانی که قبلا تذکر یافت، با استفاده از آموزه های این اجماع، به تجویز، توصیه و تطبیق مولفه های این اجماع برای کشور هایی را مشروط ساختند که قبلا ساختار اقتصادی اجتماع گرایانه، در همکاری نزدیک با اجماع مسکو بودند.

اجماع واشنگتن شامل فهرستی از سیاست های اقتصادی بود که از نظر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول حداقل نیاز برای سلامت هر اقتصادی به شمار می آمد و ادعا می شد که جوهر خرد مشترک انسانی است که تمامی اقتصاددانان نسبت به آنها اشتراک نظر دارند. تا حال نقد های زیادی در خصوص کارایی این اجماع و آموزه های آن در کشور های در حال توسعه، صورت گرفته است. چه از منظر رویکرد دولت محورانه و چه از زاویه منتقدانه، بررسی دستاوردهای این اجماع با چالش های عدیده ای مواجه است. انتقادات وارده نیز، مبنی بر عدم کارایی مثبت آن بوده است. زیرا چندین کشور در حال توسعه در فاز بعد از نظم دوقطبی (اتحاد شوروی سابق و دنیای لیبرال برهبری آمریکا) روی به سوی سیاست های لیبرال نو اقتصادی در تحت آموزه های اجماع واشنگتن کردند که نتایج چندانی از کارایی مثبت آموزه های این اجماع نداشتند. اجماع واشنگتن با توصیه و تجویز رادیکال در برابر اقتصاد های اجتماعی ایستاد و کشور های پس از شوروی را مجبور به تعدیل ساختاری کرد، تا بتوان بوسیله آن، از عدم تداوم سیاست های اقتصادی با

نگاه اجتماع گرایانه، اطمینان حاصل کرد. در بحبوحه تطبیق مدل اجماع واشنگتنی، در سال ۲۰۰۴ چین، رقیب پر قدرت امریکا در عرصه تجارت جهانی، به رشد سرسام آوری اقتصادی با میانگین ده درصد رشد اقتصادی در سال، متوسل به طراحی و تطبیق مدلی جدیدی شد که نامش را گذاشتند، اجماع پکن. این اجماع پکن در واقع بر سیاست های اقتصادی اشاره دارد که چین بعد از رفرم و سیاست در های باز در سال ۱۹۷۲، آن را سرلوحه رشد اقتصادی خود قرار داده و نتایجی ملموسی از آن گرفت. اجماع پکن، شباهت ها و تفاوت های با اجماع واشنگتن دارد. که در ادامه بحث به آن پرداخته خواهد شد. اما در حال حاضر که اجماع واشنگتن رقیبی در دنیای سیاست و اقتصاد یافته و مدلی از نوع چینی را در برابر تجویز های مدل واشنگتنی آن در برابر خود می بیند، چه تصویری دارد؟ در ضمن، با شیوع وایروس کرونا که همه گیری اش در تاریخ بشری بی سابقه بوده و دنیا را با چالش عمده تولید در عرصه اقتصاد و عدم کنترل و مدیریت اوضاع سیاسی از سوی دیگر مواجه ساخته چه چیزی در انتظار جهان است؟ آیا می توان تصور کرد که دنیای پس از کرونا، به ارزش های لیبرال نو اقتصادی در دنیا پشت پاه زده و زمینه برای تطبیق و یا حداقل کار گیری مدل اجماع پکنی مساعد شود؟ در حال حاضر، دنیای لیبرال اکثریت در بحران ناشی از شیوع کرونا قرار دارند. اما چین با وجود خاستگاهی ویروس کرونا، توانست از بحران ناشی از ویروس کرونا، موفق عبور کند و نگذارد، چرخه اقتصادی و تولیدی اش از کار افتد. در حالیکه در کشور های رقیب آن به شمول ایالات متحده امریکا، اروپا و رقیب منطقه ای آن هندوستان میزان بیکاری ناشی از کار افتادن

ماشین اقتصادی، خیلی ها تامل بر انگیز است. در ایالات متحده امریکا مجموع افرادی که شغل شان را از دست داده اند به ۵۰ میلیون نفر می رسد. در عین زمان در هندوستان رقیب چین، میزان بیکاری و از کار افتادن چرخه های اقتصادی به میلیون ها نفر می رسد. اتحادیه اروپا با تلفات سنگین انسانی و تحمل خسارات هنگفت مالی ناشی از شیوع ویروس، به اقتصاد های مصرفی، قریب است؛ مبدل شوند. چین در حال عبور از بحران ویروس کرونا، بر علاوه مدیریت اوضاع توانست بر گردش موتور اقتصادی خود هم ادامه دهد. دیپلماسی ماسک معروف ترین واژه و جدید ترمینولوژی در سیاست جهانی است که نقش رو به گسترش چین را در سیاست دنیا نشان می دهد. در حالیکه نباید خوشبینانه بر افول امریکا و اجماع واشنگتن، باور کرد، اما دنیا می رود تا تحول تازه ای را به تجربه گیرد. نقش رویکرد ها و توصیه های مکاتب فکری اقتصادی با وجود تشابه بی پیشینه ای مبتنی بر اقتصاد آزاد و تجارت بدون محدودیت، که وجه مهم هر دو اجماع واشنگتن و پکن است، وجه فارق بارزی نیز دارد؛ آن اقتدار گرایی محض با رویکرد دولت محوری است که اجماع پکن را از واشنگتن جدا می کند. اجماع واشنگتن با دو برداشت متفاوت به دنیای سیاست و اقتصاد نگاه می کند: برداشت اول یک برداشت بنیاد گرایانه از بازار آزاد است، شامل پول گرایی محض، نرخ پائین مالیات، دولت حداقلی و جریان آزاد سرمایه تلاش می کند تا ندا های لیبرال نو را برای دنیای فقیر یدک بکشد و آموزه های خود را بر دنیا همگانی ساخته و عمومیت بخشد. در برداشت دوم که مشحون از سیاست های نهاد های قدرتمند مالی مانند بروتون و دز است، که تلاش می کند تا مجموعه ای از سیاست های

اقتصادی برای کشور های در حال توسعه توسط نهاد های مالی را عمومیت داده و با قدرت و نفوذ فوق العاده بر دنیای پس از جنگ سرد، کشور های فقیر را مشروط بر تطبیق مدل توسعه اجماع واشنگتن، بدهی های فراهم کند. اعمال سیاست های اقتصادی در کشور های جهان سوم، را نیز می توان نمونه خوبی برای توسعه این مدل و همگانی ساختن آن دانست. طرح تعدیل ساختاری، در واقع تجویزی از این دست است که توسط این نهاد برای تغییر رادیکالی سیاست هایی اقتصادی کشور های فقیر رویدست گرفته است. در حالیکه اجماع پکن با خصوصیات منحصر به فردش مبنی بر سرمایه داری مطابق به دنیای لیبرال، اقتدار گرایی محض دولتی در عرصه دولتی و دست بالای دولت در انجام سرمایه گذاری های بزرگ و پر هزینه، سرکوب سیاسی را نیز در سرخط کار خود قرار داده است. برد اجماع پکن تا حال در این بوده است که این کشور با اتخاذ سیاست های اقتصادی توسعه گرا، شاخص چشمگیر اقتصادی در جریان چهل سال گذشته، عملکرد قابل قبول چین در مهار بحران های مالی شرق آسیا توسط این کشور، و دلایل ناکارآمدی تدریجی اجماع واشنگتن توانسته توجه محافل اکادمیک را بر ویژگی هایی آن جلب کند. اجماع پکن با نوآوری پایدار، کاهش نقش تولید ناخالص ملی به مثابه شاخص توسعه اقتصاد و ارجحیت حق تعیین سرنوشت، راهش را از اجماع واشنگتن جدا کرده و در تلاش طراحی مدل جدیدی از توسعه است که توانسته در گذشته موفقیت های را بدنبال داشته باشد. چین با اتخاذ چنین رویکرد همزمان با رویدست گیری یک سری اقدامات سیاسی، توانسته مدل جدیدی از همکاری و عدم تقابل در سطح جهانی را به میان آورد.

پرهیز از تقابل با اجماع واشنگتن، منع هژمونی خواهی در خارج از محدوده جغرافیایی سیاسی اش و صدور آموزه های اجماع پکن به دیگر نقاط جهان، رویدست گیری مدل خاصی از توسعه چینی، چهره ای جدیدی از خود ترسیم کرده است. علت آن نیروی کار ارزان و فراوان، سازمان تجارت جهانی و پائین نگهداشتن عمدی نرخ یوان واحد پولی چین بوده است که عامل عمده موفقیت در توسعه اقتصادی این کشور حساب می شود. این کار جمله تاریخی ای را در ذهن متبادر می سازد " باد برخاسته از شرق، غرب را با خود خواهد برد " که دارد کم کم به یک واقعیت محض رخ بدل می کند. در ضمن، چین با این رشد اقتصادی خود نظریه های رایج در مورد استراتژی های توسعه اقتصادی و نقش مخرب دولت در اقتصاد را به چالش کشیده و ترکیبی از مدل سرمایه داری دولتی با اقتدار گرایی محض حزبی را به جهانیان معرفی کرده است. در نتیجه می توان گفت که اجماع واشنگتن با نادیده گرفتن کارویژه و نقش دولت در توسعه اقتصادی، شمردن دموکراسی منحیث مولفه اصلی توسعه اقتصادی، ارجحیت مسائل سیاسی بر اقتصادی و سائر موارد بود که زمینه های ناکامی و به بن بست کشاندن این اجماع را مساعد ساخت. تطبیق سیاست های پنهان که خلاف اصول دموکراتیک و لیبرال بوده و ضعف دموکراتیک و گفتمان مسلطی را نشان میدهد که در حوزه های مختلف به شکست سریع و غیر قابل پیش بینی این اجماع کمک کرده است. در حالیکه موفقیت چین در تطبیق اجماع پکن، در واقع دست عضلاتی دولت بر روی اهرم سرمایه داری است که زمینه را برای رفاه و شگوفاهی اقتصادی در درون این کشور پرجمعیت جهان پدید آورده است

تصویر لیبرالیسم نو از زنان

آیا پیشرفت‌های زنان در برخی کشورهای پیشرفته صنعتی یا وجود تعداد انگشت‌شماری از زنان قدرتمند در جهان به مفهوم بهبود وضعیت عموم زنان است؟ لیبرالیسم نو چیست و تاثیر آن بر نابرابریهای جنسیتی ساختاری و تبعیض تاریخی بر زنان چگونه است؟ این سرخط مقاله ای است که رادیو زمانه در تازه ترین تحلیل خود که نگاهی موشگافانه برای تحلیل دیدگاه‌های لیبرال نو در جوامع غربی کرده، توجه نگارنده را جلب کرد. آیا واقعا لیبرال نوها برای زنان ارزشی جنس دومی قائل استند؟ آیا واقعا زن در نزد این سرمایه داران، برده ای جنسی است تا برای ارضای هواهای شهوانی آنها، بکار گرفته شود؟ آیا زن در نزد اینها، تنها موجود بی اراده ای است که در هر کجا و هر سطحی از زندگی مقید به اطاعت بدون قید و شرط از آموزه های لیبرال نو است؟ و سوالاتی متعددی که زمینه را برای واکاوی بیشتر نگاه های مغرضانه و غیر انسانی لیبرال نوها در برابر زن که جنس قابل احترام از لحاظ عقاید فکری ما است، بر می انگیزد. برای ما، زن جایگاه ویژه ای دارد. زن را نمی توان جز فرایند پیشرفت و مبارزه تاریخی خلق های ستمدیده در برابر ظلم و استبداد سرمایه داران، بعنوان یک اصل حساب نکرد. مشارکت فزاینده زنان در بازارهای که لیبرال نوها آن را موتور اصلی و محرک کلیدی اقتصاد بازار حساب میکنند،

نمی توان نادیده گرفت. در حالیکه مشارکت فزاینده زنان در بازار کار و گسترش اشتغال آنها در جهان، شاخص مهمی برای ارزیابی از میزان حضور اجتماعی زنان در جوامع امروزی به شمار می آید. در پهنه عمومی گفته می شود که هیچگاه میزان اشتغال زنان در بازار کار جهانی به اندازه امروز نبوده است. اگرچه افزایش اشتغال زنان به کاهش فقر و رشد اقتصاد یاری می رساند، اما تبعیض جنسیتی و بی عدالتی به حقوق آنان در بازار کار و بسیاری از عرصه های اجتماعی کمابیش به بقای خود ادامه می دهند. بر پایه آمارهای سازمان جهانی کار میزان اشتغال زنان در درخشان ترین موقعیت خود ۲۶ درصد کمتر از مردان و دستمزد آنها ۲۱ تا ۳۰ درصد کمتر از مردان است. این امار نشان از فکر سخیف لیبرال نوها نسبت به موجودی زیرنام زن است که نشان میدهند برای آنها جز سود حتی مادر، خواهر، خانم و دختر ارزشی جز کالای مصرفی ندارند.

پژوهش های فمینیستی نیز حاکی از شکاف های جنسیتی در جامعه و بازار کار هستند و از بیکاری و زنانه شدن فقر گزارش می دهند. برخی از آنها ساختارهای لیبرال نویستی یعنی اقتصاد بازار آزاد، بی رمق شدن قانون کار در اثر مقررات زدایی و خصوصی سازی را در سوءاستفاده از وضعیت ویژه زنان، مقصر می دانند. اما از سوی دیگر طرفداران اقتصاد بازار آزاد از موفقیت و پیشرفت زنان دم می زنند و از مشارکت زنان در بازار کار و آموزش مثال می آورند. آنها فهرستی از زنان نامدار و قدرتمند همچون مارگارت تاچر، هیلاری کلینتون، آنجلا مرکل و کریستین لاگارد را برای اثبات ادعای خود ردیف می کنند. اما زمانیکه در عمق موضوع داخل می شویم، فقط اشتراک و سهم یک اقلیتی از زنان را

مشاهده می کنیم که جز فرایند استحکام سرمایه داری بوده اند. قضاوت و بیرحمی این زنان ثروت پیشه و سرمایه دار، در تاریخ مثال های بشماره دارد که تنها به آن میتوان حاکمیت جابرانه سرمایه داری نام داد و هیچ فرقی نمی توان در تغییر دیدگاه لیبرال نوها در برابر مقام زن نمود. آیا پیشرفت های زنان در برخی کشورهای پیشرفته صنعتی یا وجود تعداد انگشت شماری از زنان قدرتمند در جهان به مفهوم بهبود وضعیت عموم زنان است؟ وضعیت اسفبار اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی توده های وسیع زنان در جهان چگونه فهمیده می شود؟ لیبرالیسم نو چیست و تاثیر آن بر نابرابری های جنسیتی ساختاری و تبعیض تاریخی بر زنان چگونه است؟ در کل نگاه به زنان در ساختار لیبرال نو چگونه است؟

اقتصاد بازار آزاد به انسان بدون کرامت انسانی آن نگاه می کند و هدف غایی اش تنها، کسب سود است. خواه این در این بازار همه گونه اشتغالی یافت می شود. زمان اشتغال برای سرمایه داران طلایه دار نولیبرال آنچنان منعطف به سود و منفعت است که جوینده کار جدا از نگاه های جنسیتی نمی تواند با هر موقعیتی امکان یافتن کار اجاره ای و کار خانگی و کار ساعتی را پیدا کند. در اقتصاد بازار آزاد مقررات و حقوق کار بنا به سلیقه و خواسته کارفرما تعیین می شود. قوانینی که ناظر بر حقوق کارکنان باشد، آنها را با بیمه های بیکاری و سلامتی در برابر صدمات و فرسودگی های اشتغال، حفاظت کند، مبهم و فاقد قاطعیت اجرایی هستند. کارفرما هر لحظه که اراده کند، می تواند به کار پایان دهد، پرداخت دستمزد را به تأخیر بیندازد، کارکن را وادار به اضافه کاری کند و حتی نگاه بدبینانه و غرض آلوده به کارگر و بخصوص جنس زن داشته باشد.

سرمایه‌داری لیبرال نو برای دور زدن سدهای مالیاتی در کشورهای اروپایی، بخش بزرگی از سرمایه‌ها را به کشورهای که علاوه بر نیروی کار ارزان، فاقد سیستم مالیاتی هستند، انتقال داده و در این راستا از نیرو و قوت زن، می‌گیرد. نقش زن در این روند بسیار موثر و سرنوشت ساز است، زیرا جدا از سرمایه داران لیبرال که به زن ارزشی قائل نیستند، بقیه انسان‌های این گیتی، زن را حرمت گذاشته و برایش ارج قائل می‌شوند. نقش زنان در بخش‌های تولیدات صادراتی نساجی، کفش‌سازی و ابزارهای کامپیوتری که با ورود سرمایه‌های خارجی در این کشورها پا گرفته‌اند، انبوهی از زنان نیز به بازار کار راه یافتند و میزان قابل توجهی از زنان در سطوح مختلف تولیدی مشغول به کار استند. سیستم‌های تولیدی چند ملیتی در کشورهای مختلف دنیا حتی مهد لیبرالیسم نو، عمدتاً به اتکای نیروی کار زنان شکل گرفته‌اند که نمی‌توان به هیچ صورت از آن انکار کرد. در بنگلادش، زنان ۹۰ درصد کارکنان کارخانه‌های نساجی و لباس‌دوزی را تشکیل می‌دهند. در هندوستان تعداد کثیری از زنان در گردش چرخه اقتصادی کشور، مشغول بکارند. در چین نیز زنان میزان قابل توجهی از نیروی کار را شکل می‌دهند. پس چگونه می‌توان نقش بارز زن را در روند تولیدی جامعه‌ای بشری دست‌کم گرفت و یا به آن دیدفروودستانه‌ای ناشی از حاکمیت مردسالاری دانست؟ در ضمن، با توجه به میزان سهم زنان در دنیای به اصطلاح مدرن، در امریکا، اروپا و آسیا، چندان برجسته نیست. شما تنها اندک شماری از زنان را منحیث سیاستمدار، دست‌اندرکار دولت و یا مسئول سکتور برجسته سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و یا نظامی می‌بینید. در حالیکه اگر به میزان اشتغال و

داشتن سهم زنان در درآمد توجه شود، به خوبی درک می‌گردد که این حضور قوی زنان ازسویی موجب سست شدن زنجیرهای پدرسالاری و هم‌پیوندی آنها با اقتصاد پولی و کار دستمزدی شد و از سوی دیگر گرفتار شدن شان در سیطره روابط طاقت فرسا و استثمارگرانه تولید صنعتی. مزیت نیروی کار زنان در این کشورها به ویژه ارزان بودن نیروی کار و تشکل نیافتگی آنهاست. سرمایه‌داران چندملیتی با همدستی دولت‌های فاسد در این کشورها، تولید را به سودآورترین روش‌ها پیش می‌برند. آنها نه تنها نیروی کار را به ارزانترین نرخ خریداری می‌کنند، بلکه به امنیت جانی و سلامتی کارگران هم کاملاً بی‌اعتنا هستند.

در اکثر کشورهایی که ندای دفاع از برابری جنسیتی را یدک می‌کشند، نابرابری حقوق و مزایای انسانی در مورد زنان به شدت نگران‌کننده است. شکاف‌های اجتماعی مبنی بر درآمد کم زنان نسبت به مردان در واقع آمیخته از آموزه‌های نولیبرال است که نه تنها به زنان توجهی انسانی ندارد بل، می‌خواهد با نیروی فراوان مردانه، زنانه را به حاشیه بکشد. آزار و اذیت زنان در محیط کار محصول فضای لیبرال نوی است که عرصه تحرک و مانور را برای این قشر مهم جامعه خیلی تنگ کرده و منجر به کاهش حضور آنان در صحنه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شده است. در حالیکه چرخش و سودآوری اقتصاد فقط توسط کار دستمزدی و استفاده از منابع طبیعی حاصل نمی‌شود، بلکه همچنین از طریق بهره‌وری از مشاغل مراقبتی در کودکانها، خانه‌های سالمندان، بیمارستانها و مشاغل مراقبتی خانگی که وجه مهمی از بازتولید اجتماعی را انجام می‌دهند. مشاغل مراقبتی که

عمدتاً توسط زنان انجام می‌شوند، پیش‌شرط اجتناب‌ناپذیر اقتصاد، مالی، کالایی و بازار هستند. حال سئوالی پیش می‌آید که وضعیت زنان، در تحت نولیبرالیسم، به مثابه یک بازنده است یا برنده؟ وضعیت زنان در سیستم سرمایه‌داری لیبرال نو بیانگر یک تناقض است. از سویی ورود زنان به بازار کار و رهایی از چهار دیواری کار خانگی، چشم اندازهای دیگری مثل استقلال اقتصادی و عدم وابستگی به درآمد خانوادگی را در برابر آنها می‌گشاید. عدم استقلال و وابستگی اقتصادی زنان همواره در طول تاریخ موجب اسارت جنسیتی زنان به مردان بوده است. درحالی که اشتغال و عدم وابستگی اقتصادی، نقش مؤثری در کسب آزادیهای فردی و رشد مستقل فردیت انسانی زنان داشته‌اند. حکم تاریخی انگلس درباره اهمیت استقلال اقتصادی زنان برای برابر حقوقی اجتماعی آنها همچنان در این عصر صادق است. رهایی زن و برابری او با مرد غیرممکن است، و تا زمانی که زن از کار مولد اجتماعی برکنار بوده و محدود به کار خانگی یعنی خصوصی باشد، چنین می‌بایست بماند. رهایی زن فقط هنگامی ممکن خواهد شد که زنان قادر شوند که در حد وسیع در تولید، در مقیاس اجتماعی سهیم شوند، و هنگامی که تکالیف خانگی فقط جزئی از توجه آنها را لازم داشته باشد. و این فقط در نتیجه صنایع بزرگ مدرن ممکن شده است که نه تنها شرکت زنان را در تولید میسر می‌سازد، بلکه عملاً آن را لازم دارد و به علاوه می‌کوشد که کارخانگی خصوصی را نیز به یک صنعت عمومی مبدل سازد. از سوی دیگر تجربه استثمار، خشونت جنسیتی، بی‌عدالتی در محیط کار فرساینده و خردکننده است. گرچه این تجربیات در دراز مدت به آگاهی اجتماعی، به

رشد همبستگی و تشکل‌یابی منتهی می‌شود، اما بخشی از رهروان این روند طاقت‌فرسا و طولانی از پا می‌افتند، بخشی جذب سیستم متکی بر استثمار می‌شوند و در خدمت بازتولید استثمار زنان قرار می‌گیرند و بخش دیگر به آگاهی می‌رسند و از طریق تشکل‌یابی در برابر سیستم ناعادلانه مقاومت می‌کنند. به این اعتبار نمی‌توان زنان را برندگان سیستم اقتصاد بازار آزاد لیبرال نویستی قلمداد کرد. اما نمی‌توان بر بازندگی مطلق آنها نیز حکم داد. زنان اکنون علیرغم بر دوش کشیدن تبعیض‌های جنسیتی و اجتماعی، در مقایسه با گذشته برگهای برنده بیشتری برای رهایی از سلطه سخت جان‌پدرسالاری و مبارزه برای کسب حقوق اجتماعی برابر، در دست دارند.

لیبرالیسم نو و فضای شهری

شهرها به عنوان سکونت گاه انسان، همواره دستخوش تغییر و دگرگونی شده اند. لیبرالیسم نو به عنوان یک جریان سیاسی علیه دولت رفاه و گرایش به سمت خصوصی سازی و مقررات زدایی پا به عرصه نهاد. در چنین زمانی که مقرراتزدائی و پایبندی به نیروی خود به خود بازار، استراتژی بزرگ لیبرال نویست ها است، در مدیریت نواحی شهری مسئولیت ها به گونه فزاینده در میان سازمانهای گوناگون توزیع میشود. در حیطه فضای شهری، پیروان اندیشه لیبرالیسم نو، پست مدرن خوانده میشوند. این گروه مطالعات شهری را در چهارچوب، خوشه‌های شهری، جا به جایی جمعیت و مسکن بررسی میکردند چنان که در ادبیات توسعه کشورهای پیشرفته لیبرالیسم نو به عنوان استراتژی ابداعی به منظور مخالفت با چارچوب های پیشین، چون مدرنیسم و مدل کینزی است. در واقع لیبرالیسم نو به معنای دقیق کلمه با آن حرکت فرهنگی که پست مدرنیسم خوانده میشد بسیار سازگار بود. این حرکت فرهنگی (پست مدرنیسم) مبارزهای بود که شرکتها و نخبگان شهر پیش بردن آن را با حيله و ترفند در دهه ۱۹۸۰ شروع کردند. پست مدرنیسم با اهدافی چون پلورالیسم (تکثرگرایی)، جامعه مدنی، نهادهای غیر دولتی ۱۵۱ برای لیبرالیسم نو در خلق فضای شهری و تدوین نظام جدید در برنامه‌ریزی شهری مبدل شد. اما از بعد دیگر

لیبرالیسم نو، از آنجایی که به دنبال یکسان سازی و یکی کردن هویت ها پیش میرفت و هدفش از بین بردن باورهای سنتی در جهت جهانی سازی است، بی شباهت به اندیشه های پست مدرنیسم نیست. باید توجه داشت تحلیل اصول و مباحث پست مدرنیسم و پست پست مدرنیسم در برنامه ریزی شهری از جهاتی در مقابل هم قرار می گیرند، زیرا پست پست مدرنیسم نوعی گرایش به مدرنیسم دارد. آنچه که از لیبرالیسم نو در فضای شهری باقی ماند، تقسیم شهر به دو قطب فقیرنشین و ثروتمندنشین بود که می توان از آن به عنوان شهرهای تقسیم شده یاد کرد. با چنین تفکری که برخاسته از نظام سرمایه داری بود بسیاری از خدمات اجتماعی از شهرها حذف شد همچنین بسیاری از جرم ها و جنایت ها در شهرها که به دنبال اختلافات طبقاتی ایجاد شده بود، رشد کرد. در شهرهایی چون لندن، نیویورک، شیکاگو، دتروید، لس آنجلس، بوستون و ... محیط ناامن شهری مردم را قبل از غروب آفتاب به خانه هایشان میکشاند. چنانکه مردم شهرهای بزرگ آمریکا و اروپا را در تشویش دائمی فرو میبرد و مفهومی از شهر ترس را ایجاد کرده بود. همانطور که «جیکوبس» و «اپل یارد» ۱۷ «میگویند: شهرها خصوصی شده اند، بعضاً به این خاطر که تأکید جامعه بر فرد و بخش خصوصی است. لیکن البته دلیل و عامل اصلی آن گسترش اتومبیل است. بزهکاری در خیابانها از یک طرف علت و از طرف دیگر معلول این روند است که شکل جدیدی را برای شهر بوجود آورده است. جزایری بسته و محفوظ با نماهای خالی و بدون پنجره، محصور با زمین های تلف شده پارکینگ و ترافیک سریع. با کاهش حمل و نقل عمومی، اماکنی که گروه های اجتماعی مختلف بتوانند با یکدیگر ملاقات

داشته باشند بتدریج رو به زوال گذاشته است. محیط های عمومی بسیاری از شهرهای امریکایی تبدیل به بیابان برهوت شدند و بقای حیات خود را صرفاً منوط به مراسم رسمی برنامه ریزی شده و عمدتاً در فضای حفاظت شده داخلی کردهاند. ترس باعث شده که گروه های اجتماعی از یکدیگر گریزان شده و به حلقه های اجتماعی یکدست روی بیاورند. برای بسیاری از مردم این فضاها بیگانه است یکی دیگر از تأثیرات لیبرالیسم نو بر شهر افزایش اختلاف بین فقیرترین و ثروتمندترین مردم شهر است. اگرچه لیبرالیسم نو باعث رشد بالای اقتصادی و کنترل تورم گردید اما اختلاف طبقاتی بشدت در شهرها افزایش یافت، چنین فرایندی را در کشور چین می توان مشاهده کرد که منافع رشد عمدتاً در خدمت گروههای خاص شهری و مقامات حزبی و حکومتی قرار میگرفت. در بریتانیا نیز فرایند لیبرالیسم نوسازی منجر به این امر شده که، درآمد ۱۰ درصد مردم ثروتمند شهری ۶/۱۳ برابر ۱۰ درصد مردم فقیر برآورد شده است. این اختلاف درآمدی در بسیاری موارد منجر به شکست برنامه های شهرسازی شده است. مثلاً پروژه فاکس در شهر ونکوور کانادا را میتوان نام برد مسئله دیگر در ارتباط با تفکر لیبرالیسم نو، بحث مسکن میباشد. در این برهه مسکن برای کم درآمدها به دلیل اکراه سرمایه داران بخش خصوصی به شدت کاهش یافت. در نتیجه زمین گران شد و هزینه خرید مسکن بالا رفت. بطور خلاصه اقداماتی که از یک ایدئولوژی آزادمنشانه نشأت میگرفت، به زیان گروه درآمدی آسیب پذیر و به نفع گروه درآمدی بالاتر گردید. از دیگر تأثیرات لیبرالیسم نو بر شهر میتوان روند رشد نیروی کار را مطرح کرد. مثلاً در کشور چین شاغلان شرکتهای شهری

روستایی که جزء شرکت خصوصی بودند از ۳۰ میلیون شاغل در سال ۱۹۸۰ به ۱۳۲.۹ میلیون نفر در سال ۲۰۰۲ افزایش یافت. لیبرالیسم نو ساکنین شهر را در یک نبردگاه رقابتی در جهت دستیابی به اهداف اقتصادی قرار داد و شهرها میدان فعالیت گروه های مختلفی گردید که بخشی رو به اوج و بخشی رو به اضمحلال بودند

لیبرالیسم نو و فلاکت امروزی

در جایی نوشته بودند:

هرگز فکر نکنید بیکاری یک معضل ساختاری است: اگر شغلی ندارید به دلیل عدم اعتماد به نفس است. هرگز فکر نکنید تامین هزینه مسکن و سرپناه غیرممکن شده است: این شما هستید که نمی‌توانید پولی جور کنید. مهم نیست که فرزندان دیگر یک زمین بازی در مدرسه ندارند: اگر چاق شوند تقصیر شماست.

فرصت های هدر رفته که می بایست برای تعالی و رفاه بشر به کار گرفته شود، در خدمت لیبرالیسم نو صرف شده است . فجایعی که لیبرالیسم نو در حق بشر امروز، انجام داده نه تنها برائتی ندارد، بل تایید آن نیز جرم نابخشودنی محسوب می شود. زیرا همه ای هستی و داروندار آن ها در پایه ای یک استدلال ختم می شود: سرمایه، سرمایه و سرمایه. جالب است بدانید که لیبرال نو ها خود را به زعم خود شان (سرمایه دار) مالک این دنیای فقیرانه ما حساب می کنند. تعجب نکنید و بدانید که لیبرال نو ها چیزی ندارد تا خود را وقف آن کنند و به آن بنازند. همه ای دارو ندار شان محصول عرق ریزی طبقه کارگر است. اما چرا راستی این طبقه کارگر، نیازی به تحرک نمی بینند و خود را از یوغ اسارت لیبرال نو نمی رهانند؟ چرا که لیبرالیسم نو چنان فریبنده است که حتی روشن فکران بی ماهیت را وسیله قرار داده و حاصل تراوش های ذهنی شان را در راه ترویج "لیبرالیسم نو" استفاده کرده

اند. روشن فگرانی که جز سودای پول بدست آوردن و تامین نیاز های شخصی شان، اندیشه ای در توشه ندارند. اضمحلال مالی، فجایع زیست محیطی و حتی ظهور دلچک های سرمایه دار، نتیجه عملکرد لیبرالیسم نو است و بدون در همه آنها نقش داشته است. چرا ما ها جایگزینی برای آن نداریم و خصوصیات به ظاهر انکار ناپذیر آن را منحیث جز غیر قابل انکار و بدیهی شمرده ایم؟

تصور عام بر این است این حرکت آهسته و حساب شده ای لیبرالیسم نو که در واقع خیلی ها سریع تر و تندتر، حرکت می کند و عواقب آن عامه ای مردم را هدف قرار می دهد، چندان مایه نگرانی نیست. چرا بدیل این خاموشی را علی رغم آنکه با آن مواجه هستیم، با رضایت خاطر می پردازیم؟ شاید تصور زندگی تحت تسخیر خویش را به بهای این خاموشی، در خدمت لیبرالیسم نو، گذاشته ایم. ما نمی توانیم بار چنین خاموشی مرگبار در برابر لیبرالیسم نو را به تنهایی بر دوش بکشیم، زیرا عصاره های زهر آگین لیبرالیسم نو، چنان در هزار توی خانه ها و سلول های مغزی ما نفوذ کرده که شاید، نتوان، حساب آن لایه های پنهان اما زهر آلود را یافت. با هر کی در مبحث لیبرالیسم نو، دعوت شدید، شتاب کنید. زیرا فرصت های پیش آمده برای بحث و نقدی نظری لیبرالیسم نو، نه تنها خوش آیند است، بل مایه تعجب و نگرانی ما نیز است، تا بتوان مبنای فکری این نحله فکری و فقیر کش، تاریخ تفکر بشری را به انتقاد گرفت و غایت فکری آن را به درستی درک کرد! اغلب ما نیز اسم این ایدئولوژی را که زندگی ما را به تسخیر خود در آورده نمیدانیم. اگر در یک گفتگو نامی از آن ببرید میبینید که دیگران شانهایشان را بالا می اندازند. حتی اگر کسی قبلا نام آن را شنیده باشد بر سر تعریف آن با شما بحث می کند. لیبرالیسم نو واقعا چیست؟ ناشناس ماندن آن هم عارضه و هم دلیل قدرت گرفتن آن است. لیبرالیسم نو نقش مهمی در انواع بحرانها بازی کرده است: سقوط مالی آمریکا در سالهای ۲۰۰۷ و

۲۰۰۸، تسویه حساب ثروت و قدرت که پاناما پیپرز تنها به گوشه‌های از آن اشاره کرده، فروپاشی تدریجی درمان همگانی و آموزش و پرورش عمومی، ظهور دوباره‌ی کودکان فقر، اپیدمی تنهایی، فروپاشی اکوسیستم‌ها و ظهور دل‌قک‌های مذخرف در تاریخ سیاسی بشری جهان مانند دونالد ترامپ، همه محصول کار لیبرالیسم نو است. اما ما به این بحران‌ها به گونه‌ای پاسخ می‌دهیم که گویی آنها به خودی خود ظاهر شده‌اند. ظاهراً از این غافلیم که همه آنها با همان فلسفه‌ی منسجمی حساب شده یا تشدید شده‌اند، فلسفه‌ای که اسمی هم دارد ولی چه قدرتی بالاتر از این که بی نام و نشان کار خود را انجام دهد؟ چه قدرتی که تنها برای حفظ حاکمیت خود، طرف دارانش را بگذارد که مخالفانش نیز بدون حساب در خدمت در می‌آیند. راستی چرا لیبرالیسم نو با ما سر دشمنی دارد؟ ما (طبقه غیر سرمایه دار، غیر مملک و طبقه غیر مصرف کننده مقتدر) که تنها باد سرنوشت، اندکی از ما را مجال فرار از یوغ این هیولای فکری بشر می‌دهد و بس. چه بسا آن‌ها بیکه با این باد تند به مسیر تند ترقی و پیشرفت به ظاهر پسندیده رسیده‌اند، چنان برده گونه به آن خدمت می‌کنند، گویی خدای شان لیبرالیسم نو است. لیبرالیسم نو با همه گی در همه جا، کینه و عداوت غیر قابل وصف دارد. حتی سرمایه دارانیکه در خدمت آن قرار دارند، نیز از شر این هیولا در امان نخواهند ماند. زیرا اثرات مخرب تطبیق برنامه تعدیل ساختاری، هیچ یک، حتی احد من الناس را باقی نمی‌گذارد تا نفس راحت بکشد و جرعه آبی را برای راحتی بالا بکشد. لیبرال نوها تنها کسانی نیستند که بانگ پیروزی و سردمداری سر می‌دهند، بل آن‌هایی غیر از این‌اند که تنها شعار نمی‌دهند و بس. در حالیکه این خاموشی خود شعار است و نمی‌توان، جدای آن را تصور کرد. راستی این لیبرالیسم نو چرا چنان گسترده شده است که به ندرت حتی آن را به عنوان یک ایدئولوژی می‌شناسیم؟ به نظر می‌رسد این گزاره را پذیرفته‌ایم که این مذهبِ فاضله‌ی هزاره جدید، نیروی خنثی است

که به قانونی زیستی مثل نظریه تکامل داروین شباهت دارد. ولی این فلسفه به عنوان تلاشی آگاهانه برای تغییر شکل زندگی بشر و تغییر تمرکز قدرت به وجود آمده است. لیبرالیسم نو رقابت را ویژگی مشخص روابط انسانی می داند، شهروندان را به عنوان مصرف کنندگانی تعریف می کند که انتخاب های دموکراتیک آنها در بهترین شکل خود با خرید و فروش صورت می گیرد، فرآیندی که پاداش می دهد و ناکارآمدی را مجازات می کند. لیبرالیسم نو می گوید "بازار" مزایایی را ارائه می دهد که هرگز با برنامه ریزی نمی توان به آنها دست یافت.

تلاش برای محدود کردن رقابت، معاند آزادی تلقی می شود. مالیات و مقررات باید به حداقل برسد و خدمات عمومی باید خصوصی شود. ساماندهی کار و معامله جمعی توسط اتحادیه های صنفی به عنوان تحریف بازار به تصویر کشیده می شود چرا که مانع از ایجاد سلسله مراتب طبیعی برندگان و بازندگان می شود. نابرابری به عنوان یک فضیلت تجدید می شود: پاداشی برای ابزار و مولد ثروت که با نشت اقتصادی (trickle down) برای غنی سازی همه تلاش می کند. تلاش ها برای ایجاد جامعه برابرتر هم ضد تولید و هم ضد اخلاقی محسوب میشود. بازار تضمین می کند که هر کس آنچه که شایسته اش است را بدست می آورد. اما وقتی ما عقاید لیبرال نویستی را درونی سازی و بازتولید می کنیم، با هیولای خطرناک فکری مواجه هستیم. ثروتمندان خود را متقاعد می کنند که ثروت خود را از راه شایستگی به دست آورده اند و فراموش می کنند که مزایایی مانند آموزش، وراثت و طبقه به آنها برای رسیدن به این جایگاه کمک کرده است. فقرا حتی از انجام کارهای کوچکی برای تغییر شرایط خود دریغ می کنند و به سرزنش کردن خود برای ناکامی هایشان بسنده می کنند. در دنیایی که با رقابت اداره می شود کسانی که عقب می افتند توسط دیگران و البته خودشان بازنده تعریف می شوند. همانطور که پل وراژه در کتاب

خود با عنوان «من چطور؟» مطرح می‌کند بیماری‌های روحی نظیر آسیب به خود، اختلالات خوردن، افسردگی، تنهایی، اضطراب عملکرد و هراس اجتماعی از نتایج لیبرالیسم نو است. شاید جای تعجب نباشد انگلیس که در آن ایدئولوژی لیبرال نوی با سخت‌گیری بیشتری به کار گرفته شده است، پایتخت تنهایی اروپا محسوب می‌شود. حالا دیگر همه ما لیبرال نو هستیم. یعنی گریزی از لیبرالیسم نو وجود ندارد و الی مرگ که در آن جا چون عدالت الهی حاکم است، نمی‌توان جای پای برای لیبرالیسم نو، پیدا کرد و به یک تصور غالب مبدلش کرد! راستی چرا لیبرال نو چنان پرقدرت و بدون کوچکترین واکنشی، به سیر تکامل خویش، ادامه می‌دهند. چرا لیبرال نو‌ها، ما را هم‌نوع خود حساب نمی‌کنند؟ و چرا باز ما اصرار به هم‌نوع بودن با لیبرال نو‌ها را داریم؟ نمی‌توان با این مردم، با چنین سرشت‌های خفته و بی‌رمق، با چنین جامعه فاقد ایدئولوژی، چنین امر مهمی را در سرخط کار خود قرار داد و به معامله و مسامحه نشست! تنها می‌توان گفت: بارفلاکت امروزی به گردن لیبرالیسم نو است که همه‌ای بشریت را سرگردان به دنبال خود به سراغ بهشت موعود سرمایه‌داری می‌کشاند، بهشتی که اصلاً وجود ندارد. باید خوب اندیشید تا جانمایه فکری این تفکر غیر انسانی را بهتر درک کرد و برای مقابله با ترفند‌های مختلف آن، آمادگی داشت!

توسعه و مسیر فلاکت

نظام های سرمایه داری تحت تاثیر آموزه های نولیبرال، صرف برای بقای خود فکر می کنند. هر نوع تحرکی مبنی بر ایجاد تعادل در روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جوامع تحت امر نولیبرال، یا به شدت سرکوب می شود، و یا هم زمینه های ایجاد مانور های بیشتر توسط آن، محدود می گردد. سرکوب عناصر عدالت خواه، هم ریشه در تفکرات ارتجاعی امپریالیست های مرتجع دارد که برای بازیافتن آزادی های دوران افرازمندی و تجدید حیات خود و سرمایه های شان اعتراض می کنند و هم با دنبال نمود اهداف ارتجاعی خود در صدد استند تا این برابر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را برای حفظ حاکمیت شان، کماکان حفظ نمایند. این جاست که طبقات محروم مردم که از ظلم و استبداد ناشی از نابرابری و حاکمیت جابرانه اقتصاد بازار مبتنی بر ایده های لیبرال نو و با مشاهده وضعیت وخیم جامعه، آگاهی طبقاتی پیدامی کنند و بتدریج به سازمانها و گروه های ضد سرمایه داری و مخالفین ضد ایده های لیبرال نو بسیج می شوند. آگاهی و شعور سیاسی افراد جامعه تقویت می یابد. رهبری این کولکتیف اجتماعی و اکثریتی شکل می گیرد. در نتیجه جامعه با بروز و چاق تر شدن شکاف های طبقاتی میان اغنیا و فقیران با بحران عدم اعتماد میان اقشار مختلف اعم از غنی و فقیر مواجه می شود و جامعه در آستانه

یک تحول بنیادی قرار می گیرد. این امر ناشی از اختلاف منافع هر دو طبقه است که زمینه ساز سرنگونی نظام حاکم که پیرو و طرفدار طبقه ثروتمند است می شود. این جاست که تیوری لیبرال نو و بازار آزاد با چالش مواجه شده و زمینه برای دگرگونی اجتماعی و سیاسی مساعد می شود. چون توده ها مشاهده می کنند که این اصولاً در منطق نظام بازار آزاد نیست که به فقرا بیاندیشد و زمینه را برای رفاه همگانی مساعد سازد. نظریه لیبرال نو که بعد از جنگ جهانی دوم و بخصوص بعد از فروپاشی اتحاد شوروی سابق به گفتمان غالب در دنیای سیاست و اقتصاد مبدل شده یک امپراطوری در حال افول نسبی است و بسیار به خود متوجه است. اگر رهبران دلسوز در این مقطعی از بحران روی صحنه سیاسی کشورها بیایند و مانع تطبیق برنامه های لیبرال نو شوند تا در سایه آن نتوان اجندای تعدیل ساختاری را در پرتو برنامه های توده کش غرب و تحت تاثیر در آوردن کشور های فقیر مبنی بر فراهم آوری قرضه برای نجات شان، شد باید برای کشور های برنامه داشته باشند و به خواب خرگوش نباشند و به امید اینکه جامعه انسانی در تمام دنیا به ارزش های انسانی وقعی گذشته و برای همه احتیاجات انسان های این گیتی توجه شود. باید حداکثر کوشش به خود کفایی و روابط دوستانه با کشورهای دیگر در میان ملت های فقیر و جهان سومی باشد. تا اعتماد به دست آمده میان شان پلی باشد برای اعمار جامعه انسانی مبتنی بر ارزش های انسانی و حقوق مساوی ملت های پیشنهادات: عرضه معاش محدود شود به تناسب جمعیت و هم چنان عرضه زمین محدود شود به تناسب جمعیت.

طرح تحول اقتصادی که در جهان امروز رواج بیشتر یافته شاید آخرین حلقه از تسلط زنجیره ای و استکباری نظام سرمایه داری و بازار آزاد در تحت شعاع اندیشه های نولیبرال باشد که این بار معشیت اقشار و طبقات محروم جوامع انسانی در کل گیتی را متضرر ساخته است. نولیبرالیسم با وعده های میان تهی که در ابتدا کرده بود باید به نیاز های اصلی انسان امروز می پرداخت، در حالیکه در عوض بیشتر به فکر کالایی کردن روابط اجتماعی شد تا در پرتو آن تنها طبقه متمول فرصت زیستن در سایه رفاه و آسودگی را داشته باشد و آن هاییکه چنین مجالی را نمی یابند یا باید بمیرند و یا هم به انسان کالایی و اقتصادی و بعنوان برده ای جنسی این نظام غیر انسانی مبدل شوند. پس در این گیرودار تنها شرکت های میلیاردی فرصت دارند تا به رقابت پردازند و هر کی برنده شد، پادشاه و مالک میدان است و دیگران، محکوم به نابودی استند. این شرکت های تنها حقی را مربوط به خود میدانند که در کانون و مهد استبداد قدیم ریشه داشته است. حقی که تنها برای خفه کردن صدا های مردم بی بضاعت و فقیر و بلند شده و زمینه را برای هر نوع عدالت خواهی مساعد بسازد. این سرمایه داران تنها به فکر خصوصی سازی و انحصار فردی بر جامعه استند و کار را بجای برده اند که حتی طبیعت را هم مشمول روند خصوصی سازی می دانند.

لیبرال نوها با مفهوم عدالت اجتماعی در معنای تعهدات ایجابی به توزیع مجدد اجتماعی مخالفت می کنند و تلاش دارند نابرابری را در ارتباط با ناتوانی های فردی افراد همچون استعداد و ذکاوت افراد ارزیابی میکنند. لیبرال نوها طرفدار استعداد های ذاتی افراد در جهت نابرابری ثروت و شرایط تحت انطباق مبتنی بر بازار آزاد می باشند. بنا بر این آنچه

لیبرال نوها از آن حمایت می‌کنند آزادی اقتصادی و حقوق مالکیت فردی استند که زمینه را برای انحصار فردی، دکتاتوری اقلیت و استبداد انسان بالای انسان مساعد می‌سازد. درک ایدیولوژی لیبرال نو از آزادی، عموماً سلبی است. معنای آن آزادی از اراده‌ی خودسرانه دیگران و آزادی از مداخله‌ی خودسر در فعالیت‌های خصوصی افراد است. در حالیکه برای بسیاری‌ها، عدالت اجتماعی نه احترام به حقوق مالکیت که تلاش در جهت باز توزیع ثروت و ایجاد فرصت‌های برابر شهروندان است، بل توزیع برابر ثروت و قدرت سیاسی است. نو لیبرال‌ها معتقدند که نابرابری اجتماعی در کوتاه مدت، لازمه‌ی رشد اقتصاد و ایجاد برابری اجتماعی اقتصادی در آینده است. زیرا مزایای رشد اقتصادی سرانجام به سوی طبقات پایینی جامعه سرازیر خواهد شد. از سوی دیگر سیاست‌های توزیع مجدد، انگیزه کار و سرمایه‌گذاری را سلب می‌کند و بر رشد اقتصادی جامعه تاثیر منفی می‌گذارد. این تاثیرات به شمول بیکاری، فقر گسترده، نابرابری اجتماعی، دکتاتوری اقلیت، استبداد فردی، استثمار انسان‌های فقیر و بی‌بضاعت، تعمیق شکاف‌های اجتماعی، ایجاد کدورت‌ها میان طبقات متمول و فقیر، رونق اقتصادی غیر متوازن و زننده، رشد غیر معقول اقتصادی و انحصار گرایی محض سکتور غیر عامه می‌گردد. نو لیبرال از همان ابتدا در جستجوی تجدید حیات خود بواسطه روند لیبرال نو سازی بوده‌اند. به همین خاطر است که کشور‌های با اقتصاد لیبرال نو، از نابرابرترین کشورها در روی زمین‌اند و همواره شاهد اغتشاش‌های هم‌گیر میان طبقات فقیر و لشکر گرسنه‌گان با سرمایه‌داران بوده‌اند.

در تحت تیوری نیولیبرال و بازار آزاد نه تنها کشور های فقیر با بنیه ضعیف اقتصادی و وجه اقتصاد مصرفی، هیچ پیشرفتی در عرصه اقتصادی نکردند بل سهم طبقات پایینی و متوسط هم در روند اقتصادی کمرنگ بوده است. توزیع ثروت در نتیجه تطبیق سیاست های لیبرال نو به گونه ای نابرابر خیلی ها اثرات ناگواری را بر روحیه انسان های این گیتی مانده است. بنا نمی توان سیاست های لیبرال نو را با انگیزه های بازار آزاد، راهی بسوی پیشرفت و ترقی اقتصادی دانست. در عوض باید راه های معقول مشارکت سنگین دولت و سکتور خصوصی را در روند پیشرفت اقتصادی جستجو کرد. دولت زدایی محض زمینه را برای انارشی اقتصادی، سیاسی و حتی اجتماعی مساعد می سازد.

آزادی مسخ شده در لیبرالیسم نو

باید تلاش کرد و جدی تلاش کرد تا از جدی‌ترین منتقدان هنجارهای فرهنگی تجویز شده توسط لیبرالیسم نو بود. در بستر نقد جوامعی که امروز تحت سیطره لیبرالیسم نو است، باید زیست کردن کارچندان ساده‌ای به نظر نمی‌رسد. امروز بستر نقد لیبرالیسم نو با چهره‌های متنوع هم در تلاش است تا جاه‌های وسیع‌تری در خدمت خود قرار دهد و از سیر و روند نقد گفتمانی، تا حد امکان به دور بماند. جوامع غربی امروزین، دستخوش تحولاتی گوناگونی هستند که میتوان آن را نتیجه سیاست‌های اشتباه آمیز تطبیق سیاست‌های لیبرالیسم نو دانست. در رد نظریه لیبرالیسم نو و روش‌ها و شگردهای تازه‌ای که این نظام برای اعمال سلطه بالای اکثریت مردم از آن استفاده می‌برد باید خوب کوشید. به باور ما، لیبرالیسم نو با کشف «روان» به مثابه نیرویی مولد، آزادی را در بحران فرو برده است. در این بافتار از «استثمار آزادی» باید سخن گفته شود، سخنی که آزادی محصول خودش می‌داند. اگر چنین بود، بعید به نظر می‌رسید تا پایان تاریخ انسانی فرا رسیده باشد. حس آزادی زمانی متوقف می‌شود که در پی رهایی، انقیاد تازه‌ای می‌آید و این انقیاد نه تنها جسم، فکر و ذهن انسان را نیز تسخیر می‌کند. ما در مرحله‌ی تاریخی ویژه‌ای زندگی می‌کنیم که خود آزادی، جبر به همراه می‌آورد و این وضعیت متناقضی است، چرا که آزادی می‌بایست بر ضد جبر باشد. آزاد بودن به معنی رها بودن از جبر است. اما اکنون این آزادی که در واقع می‌باید قطب مخالف جبر باشد، خود جبر ایجاد می‌کند. بیماری‌هایی چون افسردگی، اضطراب و دلهره، اختلالات شخصیتی مانند ناپایداری

عاطفی (سندروم) و نیز فرسودگی شغلی (سندروم)، بیماری‌های اصلی جوامع امروزی هستند. آنها بیانگر بحران عمیق آزادی و نشانه‌ای آسیب‌شناختی برای این واقعیت‌اند که امروزه آزادی به جبر تبدیل شده است، جبری که می‌تواند سرآغاز بردگی و اسارت فکر و ذهن باشد و برای آزادی، جایی باقی نماند. در اصل انسانی که باید خود را آزاد می‌پنداشت، در واقعیت امر به یک بنده تبدیل شده است. او به این معنا یک بنده‌ی مطلق است که خود را بدون خدایگان داوطلبانه استثمار می‌کند. استثمار‌گری که ریشه در نبض انسانی و شرارت فطری او دارد. (انسانی سرمایه‌دار) خدایگانی در برابر او نیست که او را به کار وادارد. او زندگی صرف را مطلق می‌کند و کار می‌کند. زندگی صرف و کار، دو روی یک سکه‌اند. معتقد ما بر این است که لیبرالیسم نو، نظامی بسیار مؤثر و هوشمند است که از خود آزادی بهره‌کشی می‌کند. هر چیزی مانند عاطفه، ارتباط و بازی که شکلی از بیان آزادی است، مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد. بهره‌وری استثمار بیگانه اندک است. این استثمار آزادی است که دربردارنده‌ی بیشترین بهره است. لیبرالیسم نو مشوق و انگیزه‌درونی برای بستر سازی از نظام سرمایه‌داری است که از کارگر یک کارفرما می‌سازد. این، انقلاب کمونیستی نیست که استثمار بیگانه از طبقه‌ی کارگر را ملغی می‌کند، بلکه لیبرالیسم نو است. امروز هر کس کارگر استثمارشونده‌ی شرکت خویشتن است. هر کس همزمان بنده و خدایگان واحد در شخص خود است. امروزه پیکار طبقاتی هم به پیکاری درونی با خویشتن تبدیل شده است. پس هر کی در این پیکار درونی موفق شد، در پی نابودی لیبرالیسم نو خواهد بود. نابودی که قرار نیست به این زودی اتفاق بیفتد و این حلقه اسارت فردی را بر عام مردم خاتمه بخشد. آیا چرخ استکباری این چنینی، میتواند کماکان به چرخش به مدار خود مانند سابق ادامه دهد؟ جواب در صورتی منفی است که ما تغییر کنیم. اگر نپذیریم تغییر را، نپذیرفته ایم که اسارتی وجود داشته است.

اسارتی که تنها برای آن‌هایی متصور است و قابل درک جلوه می‌کند که بار معنایی آن را می‌دانند و برای محو آن تلاش می‌کنند.

در نظام لیبرالی نو در واقع پرولتاریا و طبقه‌ی کارگری وجود ندارد که از سوی صاحبان وسایل تولید استثمار شود. در تولید غیرمادی هر کس صاحب وسایل تولید خویشتن است. لیبرالیسم نو دیگر یک نظام طبقاتی به معنای متعارف آن هم نیست. این نظام از طبقاتی تشکیل نشده است که مناسباتی آشتی‌ناپذیر دارند. ثبات نظام لیبرالی نو به همین موضوع برمی‌گردد. «دیکتاتوری پرولتاریا» امروزه از نظر ساختاری ناممکن است. امروزه همه تحت سیطره‌ی «دیکتاتوری سرمایه» هستند. نظام لیبرالی نو استثمار بیگانه را به استثمار خویشتن تبدیل کرده که همه‌ی «طبقات» را دربرمی‌گیرد. چنین چیزی انقلاب اجتماعی را که بر پایه‌ی تفاوت میان استثمارگران و استثمارشوندگان استوار بود ناممکن می‌سازد. تفرد هر «سوژه‌ی خود استثمارگر» از شکل‌گیری «مای سیاسی» جلوگیری می‌کند و کنش مشترک را ناممکن می‌سازد. به دیگر سخن، سوژه‌ی جامعه‌ی لیبرالی نو، توانایی رفتاری متحد و «ما» شدن را ندارد. تمیزه شدن فزاینده‌ی افراد در جامعه، مانع آن است که قدرتی در برابر نظام لیبرالی نو قد علم کند و آن را به معارضه طلبد.

در نظام لیبرالی نو که صرفاً بر معیار کارایی می‌گردد، هر کس ناموفق باشد، به جای اینکه جامعه و نظام حاکم را زیر سؤال ببرد، خود را مسبب ناکامی خود می‌داند و سرزنش می‌کند. هوشمندی ویژه‌ی لیبرالیسم نو در همینجا نهفته است، چرا که اجازه نمی‌دهد مقاومتی در برابر آن شکل گیرد. در نظام مبتنی بر استثمار بیگانه این امکان وجود داشت که استثمارشوندگان همبستگی نشان دهند و علیه استثمارگران به پا خیزند. ایده‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا»ی مارکس بر چنین منطقی استوار بود. پیش‌شرط چنین ایده‌ای،

مناسبات سلطه‌ی سرکوبگرانه بود. اما در نظام لیبرالی نو پرخاشجویی ما متوجه خودمان است. این پرخاشجویی خودکار، استثمارشوندگان را به انقلابیان تبدیل نمی‌کند، بلکه به «افسردگان» تبدیل می‌کند.

ما امروز دیگر برای نیازهای خودمان کار نمی‌کنیم، بلکه برای سرمایه کار می‌کنیم. سرمایه نیازهای خود را پدید می‌آورد که ما اشتباهاً آن‌ها را نیازهای خود می‌پنداریم. سرمایه به جایگاه یک «امر متعال» تازه ارتقا یافته است. اما آزادی درست در لحظه‌ای از دست می‌رود که سرمایه به یک «امر متعال» تازه برکشیده می‌شود. آیا امروزه سرمایه «خدایی تازه» نیست که همه‌ی ما در برابر آن گناهکاریم؟

از این گذرگاه، سیاست هم به بندگی کشیده می‌شود. امروز سیاست، مزدور سرمایه است. عمل سیاسی به معنای همدلانه‌ی آن به رویا و آرمان و تلاش فراوان نیازمند است. سیاست همچنین باید بتواند زمخت و گزنده باشد. اما سیاستمداران امروز توانایی آن را ندارند. آنان صرفاً به مزدوران باملاطفت نظام لیبرالی نو تبدیل شده‌اند و هر جا این نظام از کار بیفتد، به تعمیر آن می‌شتابند و چنین وانمود می‌کنند که هیچ بدیلی برای آن وجود ندارد. اما سیاست باید بتواند بدیل ارائه دهد و گرنه با دیکتاتوری تفاوتی ندارد. بر این پایه می‌توان گفت که ما امروز در «دیکتاتوری لیبرالی نو» زندگی می‌کنیم. لیبرالیسم نو را نباید فقط به عنوان مفهومی پیکارجویانه فهمید که چپ‌ها به کار می‌گیرند. لیبرالیسم نو وضعیت جامعه‌ی امروزی را به خوبی توصیف می‌کند، زیرا موضوع بر سر استثمار آزادی است. نظام لیبرالی نو می‌خواهد همواره مولدتر باشد و به همین دلیل هم استثمار بیگانه را به استثمار خویشتن تبدیل کرده تا به عالی‌ترین حد بارآوری و بهره‌وری دست یابد. همه‌ی این‌ها تحت پوشش آزادی انجام می‌گیرد.

لیبرالیسم نو در قالب دیکتاتوری رسانه‌یی

چه تصویری را می‌توان از لیبرالیسم نو اشاعه داد تا نتوان در فحوای آن، حضور قدرتمند رسانه‌های دیجیتالی را ندید. آیا ابزار امروزی برای درک قدرت رسانه‌ها، قابل توجه نیست. یعنی می‌توان قدرتی را درک که توان دیدن این طوفان را نداشته باشد. از دیگر سو، قدرت رسانه‌های دیجیتالی، به حدی است که توانی را نمی‌توان در مقابل آن دید و به عنوان قدرت مجسم تصور کرد. تصور غالب در نحوه اعمال این طرز انقلابی ما، این است که در این بافتار به شبکه‌های ارتباطات دیجیتالی منحیث ابزار اشاعه بی‌درد سر لیبرالیسم نو اشاره کند که در آغاز از آنها به عنوان «رسانه‌ای برای آزادی بی‌مرز» استقبال می‌شد. اینترنت القاکننده‌ی آزادی و تحرک بی‌مرز بود. اما این خوشبینی اولیه یک توهم بود. «آزادی و ارتباط بی‌مرز» به «کنترل و نظارت مطلق» تبدیل شده است. شبکه‌ی ارتباطات دیجیتالی، دستیابی به اطلاعات را چنان آسان کرده که اعتماد به عنوان پراتیک اجتماعی اهمیت خود را از دست داده است. هر «کلیک» ما ثبت می‌شود و هر گامی که در فضای مجازی برمی‌داریم قابل تعقیب است. ما همه جا ردپای دیجیتالی خود را برجا می‌گذاریم و همه‌ی زندگی دیجیتالی ما در شبکه ثبت می‌شود. بر این پایه می‌توان گفت که نظارت و کنترل، بخش‌هایی جدایی‌ناپذیر از ارتباطات دیجیتالی هستند. نه فقط سرویس‌های اطلاعاتی حکومتی از ما جاسوسی می‌کنند، بلکه شرکت‌های غول‌آسای اینترنتی هم با پرتو افکندن بر زندگی ما و شفاف کردن آن، سود خود را تضمین می‌کنند. به این ترتیب امکان پروتکل‌برداری کامل از زندگی ما فراهم آمده است. جامعه‌ی کنترل

دیجیتالی بطور مستمر از آزادی بهره‌کشی می‌کند. چنین جامعه‌ای ممکن شده است زیرا بازیگران صحنه‌ی دیجیتال در توهم آزادی بسر می‌برند و از این رو داوطلبانه شبکه را با انبوهی از اطلاعات درباره‌ی خود تغذیه می‌کنند و خود را به نمایش عمومی می‌گذارند. شفاف‌سازی خویشتن از شفاف‌سازی بیگانه موثرتر است، درست مانند استثمار خویشتن که از استثمار بیگانه بهره‌وری بیشتری دارد و تازه با احساس آزادی نیز همراه است!

شفاف‌سازی تحت عنوان «آزادی اطلاعات» صورت می‌گیرد، اما در واقعیت امر چیزی جز طرحی لیبرالی نو نیست. این طرح هیچ چیز «درونی» باقی نمی‌گذارد و همه چیز را «برونی» می‌کند تا به «اطلاعات» تبدیل سازد. در شیوه‌ی تولیدی غیرمادی امروزه، اطلاعات و ارتباطات بیشتر یعنی بارآوری و رشد فزون‌تر. از این گذرگاه می‌توان چرخه‌ی اطلاعات را هر چه سریعتر به گردش درآورد. مخفی‌کاری و ناهم‌رنگی با جماعت، موانعی برای ارتباطات بی‌مرز به شمار می‌روند و در خدمت شفاف‌سازی دفع می‌شوند. از همگان «درون‌زدایی» می‌شود تا همه چیز «برونی» شود، چرا که «مکنونات» امر اطلاع‌رسانی را کندتر می‌کنند. اما لیبرالیسم نو این عیان‌سازی مکنونات را قهرآمیز انجام نمی‌دهد، بلکه کاری می‌کند که افراد داوطلبانه خود را عریان سازند و در معرض دید قرار دهند.

هم‌رنگی مطلق با جماعت، یکی دیگر از پیامدهای طرح شفاف‌سازی است. اقتصاد شفاف‌سازی می‌طلبد که همه «یک‌دست» و «یک‌رنگ» باشند و «کثری‌ها» تحمل نشوند. شبکه‌ای شدن و ارتباطات تام، «ناهمواری‌ها» را می‌کوبند و همه چیز را «مسطح» می‌کنند. آنها تأثیری هم‌ساز کننده دارند و باعث می‌شوند که هر کس دیگری را تحت نظارت داشته باشد و هدایت کند، حتی پیش از آنکه سرویس‌های اطلاعاتی به سراغ او آمده باشند.

لیبرالیسم نو از هر «شهروند»، یک «مصرف کننده» می‌سازد. آزادی شهروند در برابر انفعال مصرف کننده رنگ می‌بازد. انتخاب کننده‌ی امروز که به مصرف کننده تبدیل شده، علاقه‌ای واقعی به سیاست ندارد. او در قبال سیاست واکنشی انفعالی دارد و به غر زدن و گلایه کردن بسنده می‌کند، درست مانند مصرف کننده‌ای که از کالا یا خدمات معینی ناخشنود است. سیاستمداران هم از همین منطق پیروی می‌کنند. آنان نیز صرفاً باید کالایی عرضه کنند. از این رو به «عرضه کنندگانی» تبدیل می‌شوند که باید مشتریان خود را خشنود سازند. اما شفافیتی که امروزه از سیاستمداران مطالبه می‌شود، خواسته‌ای سیاسی نیست. از آنان خواسته نمی‌شود که در روند تصمیم‌گیری‌های سیاسی شفاف باشند، از آنان خواسته می‌شود که خود را عریان سازند، ماسک از چهره بگیرند و رسوایی‌آفرینی کنند. لازمه‌ی خواست شفافیت، تماشاگرانی است که خواهان نظاره کردن رسوایی‌ها هستند. این، رویکرد یک شهروند متعهد نیست، بلکه رویکرد یک نظاره‌گر منفعل است.

به باور ما، ما وارد یک عصر «روان‌سیاست دیجیتال» شده‌ایم که در حال گذار از «نظارت منفعلانه» به «هدایت فعالانه» است. این امر ما را در بحرانی دیگر فرومی‌برد. اکنون خود اراده‌ی آزاد در معرض خطر است. مقصد ما خصوصاً درباره‌ی فن‌آوری «کلان‌داده‌ها» هشدار می‌دهد و آنها را نه تنها در کنترل و نظارت، بلکه همچنین در هدایت رفتارهای انسانی از طریق القای تصمیماتی دستکاری شده خطرناک می‌داند. این امر منجر به رنگ باختن روحیه‌ی انتقادی در جوامع غربی امروزمی‌شود.

فهرست منابع

۱. استگلنز، ژوزف (۲۰۰۶)، پس از اجماع واشنگتن،
۲. اسمیت، رو و دیگران (۱۰۱۳)، اقتصاد سیاسی بین الملل در سده بیست و یکم
۳. تب ویلیام کی (۱۳۸۸). پس از لیبرالیسم نو، ترجمه بهرام معلمی در کتاب «پایان امپریالیسم؟ توهم یا واقعیت»، زیر نظر خلیل رستم خانی، چاپ اول، تهران، نشر دیگر.
۴. جیان جرمین، گروس (۲۰۰۷). بسوی طبقه بندی دولت های ورشکسته در نظم نوین جهانی، فصلنامه جهان سوم، فصل سوم، شماره ۱۷
۵. چاوسودویسکی، مایکل (۱۳۸۶). جهانی شدن فقر و نظم نوین جهانی، ترجمه ی سید ضالدین خسروشاهی و سید محمد علی موسوی، چاپ اول، تهران، نشر ثالث.
۶. در ریورو، اسوالدو (۱۳۸۴). افسانه توسعه: اقتصادهای ناکارآمد قرن بیست و یکم. ترجمه محمود عبداللهزاده
۷. دینی علی (۱۳۸۷). فرضیه های اقتصاد لیبرال نوی در بوته ی نقد، فصل نامه ی گفتگ و، شماره ۵۲
۸. در ریورو اسوالدو (۱۳۸۳). افسانه توسعه (اقتصادهای ناکارآمد قرن بیست و یکم)، ترجمه ی محمود عبداللهزاده، تهران، چاپ اول، نشر اختران.
۹. روتبرگ، رابرت (۲۰۰۳)، دولت درمانده، دولت ورشکسته، دولت ضعیف: عوامل و نشانه ها،
۱۰. روتبرگ، رابرت (۲۰۰۲)، ضعف دولت و دولت های ضعیف در عصر ترور، انستیتوت بروگینگز،
۱۱. روتبرگ، رابرت (۲۰۰۲)، مشخصه ی جدید دولت - ملت ورشکسته، فصلنامه واشنگتن
۱۲. روتبرگ، رابرت (۲۰۰۴) زمانیکه دولت ها ورشکسته می شوند: عوامل و پی آمد ها، دانشگاه پرینستون،

۱۳. ژریژک، اسلاوی (۱۳۸۷). **نه، دست به کاری نزن، چیزی بگو!**، ترجمه ی پرویز صداقت، سایت اخبار رز.
۱۴. سمسون، آنتونی (۱۳۶۵). **ربا خواران**، ترجمه ی مصطفی قریب، چاپ اول، تهران، انتشارات چاپخش.
۱۵. سورنسن، گئورک (**دولت درمانده**، در گریفیتس، مارتین، دانشنامه روابط بین الملل و سیاست جهان، ترجمه علی رضا طیب، تهران، نشرنی؛ ۱۳۸۸
۱۶. سلمی فر، محمد و دیگران (۲۰۱۴)، **اجماع واشنگتن و توسعه ای اقتصادی**،
۱۷. سیمون (۲۰۱۵)، **ذهنیت ضد سرمایه داری**، نشر توده
۱۸. شیرخانی، محمد علی (۲۰۱۶)، **اجماع پکن؛ الگوی نوین توسعه اقتصادی در عصر جهانی شدن**،
۱۹. - صادقی بروجنی، خسرو (۱۳۸۸). **راه توسعه از مسیر فلاکت نمی گذرد** (طرح تحول اقتصادی و نولیبرالیسیون اقتصادی).
۲۰. صالحی، مختار و دیگران (۲۰۱۵)، **بررسی تطبیقی اجماع پکن و اجماع واشنگتن**،
۲۱. عبدالله زاده، محمد (۱۳۸۶). **گفتمان های لیبرالیسم نو در اقتصاد سیاسی بین الملل: لیبرالیسم نو درونی شده** فصلنامه اقتصاد سیاسی، سال چهارم، شماره ۱۴، صص ۱۲۴-۱۰۰.
۲۲. علوی تبار، علی رضا (۲۰۰۵)، **فقر و سیاست های تعدیل ساختاری**،
۲۳. قراگوزلو محمد (۱۳۸۸). **بحران؛ نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نولیبرال**، چاپ اول، تهران، موسسه انتشارات نگاه.
۲۴. کلاین ناومی (۱۳۸۹). **دکترین شوک؛ ظهور سرمایه داری فاجعه**، ترجمه ی مهرداد (خلیل) شهابی و میر محمود نبوی، چاپ اول، تهران، نشر آمه.
۲۵. کروبر، ارتور ار (۲۰۱۵)، **آن سوی دیوار، آنچه هر کس در مورد اقتصاد چین بداند**،
۲۶. مک سیتزود، دالن (۱۳۸۶). **دموکراسی در برابر سرمایه داری (تجدید حیات ماترید الیزم تاریخی)**، ترجمه حسن مرتضوی، چاپ اول، تهران، نشر بازتاب نگار.

۲۷. مونیو، جورج (۱۳۸۸). **بیانیه ای برای نظم نوین جهانی**، ترجمه ی میر محمود نبوی، چاپ اول، تهران، چشمه.
۲۸. محمدی نژاد، نوید (۱۳۹۹)، **نظام اقتصاد بازار، بار سنگین بر دوش ملت افغانستان**، روزنامه هشت صبح،
۲۹. نگری، آنتونیو و مایکل هارت (۱۳۸۷). **انبوهه؛ جنگ و دیموکراسی در عصر امپراطوری**، ترجمه ی علی نورالدینی، چاپ اول، تهران، نشر دیگر.
۳۰. هاروی، دیوید (۱۳۸۶). **تاریخ مختصر نیولیبرالیسم**، ترجمه ی محمد عبدالله زاده، چاپ اول، تهران، نشرات اختران..
۳۱. - هاروی، دیوید (۱۳۸۹). **سازماندهی در یک دوران گذار ضد سرمایه داری** (سخنرانی در ماهنامه چیستا، سال ۲۷، شماره ۷-۶، فروردین).
۳۲. هاروی، دیوید (۱۳۸۶). **لیبرالیسم نو: تاریخ ختصر ترجمه محمود عبدالله زاده تهران: نشر اختران**